

شاگردان مکتب نبوت

ترجمہ کتاب: (أصحاب رسول الله ﷺ)

قسمت اول

تألیف:

محمود المصری

ترجمہ:

اسحاق دبیری

چاپ اول ۱۳۸۷ / ۱۴۲۹ھ

شناسنامه کتاب

نام کتاب:	شاگردان مکتب نبوت.
نویسنده:	محمود المصری
مترجم:	اسحاق بن عبدالله دبیری العوضی
ناشر:	انتشارات حقیقت
تیراژ:	۳,۰۰۰
سال چاپ:	۱۳۸۷ هـ ش برابر با ۱۴۲۹ ق
نوبت چاپ:	اول
آدرس ایمیل:	En_Haghighat@yahoo.com
سایت‌های مفید:	www.aqeedeh.com www.ahlesonnat.net www.isl.org.uk www.islamtape.com

فهرست مطالب

م	عنوان	ص
۱	مقدمه	۴
۲	سلمان فارسی <small>رضی الله عنه</small>	۹
۳	ابوموسی اشعری <small>رضی الله عنه</small>	۲۷
۴	ابوذر غفاری <small>رضی الله عنه</small>	۳۹
۵	خالد بن ولید <small>رضی الله عنه</small>	۵۱
۶	معاذ بن جبل <small>رضی الله عنه</small>	۸۰
۷	علی بن ابی طالب <small>رضی الله عنه</small>	۱۰۰
۸	سعد بن معاذ <small>رضی الله عنه</small>	۱۳۸
۹	عبد الله بن مسعود <small>رضی الله عنه</small>	۱۵۴
۱۰	بلال بن رباح <small>رضی الله عنه</small>	۱۷۳
۱۱	جعفر بن ابی طالب <small>رضی الله عنه</small>	۱۸۹

برای ارتباط با مترجم می‌توانید با آدرس زیر تماس بگیرید:

السعودية: الرياض - الرمز البريدي: (١١٧٥٧)، ص. پ: (١٥٠١٠٣)

www.aqeedeh.com

yad۶۳۱@yahoo com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

﴿فَإِنْ ءَامَنُوا بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا﴾ (بقره: ۱۳۷).

اگر مردم مانند شما ایمان آورند یقیناً هدایت شده‌اند.

قرآن کریم طی مدت بیست و سه سال تدریجاً بر پیامبر اسلام ﷺ نازل گردید. حکمت این تدرج آموزش عملی به مخاطبان اولیه قرآن یعنی صحابه رسول الله ﷺ است.

﴿وَقُرْءَانَا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ نَزِيلًا﴾ (اسراء: ۱۰۶).

(و قرآن را جزء جزء (بر تو) فرستادیم تا تو آن را به تدریج و با تأنی بر مردم قرائت کنی و آن را چنانکه باید و شاید نازل کرده‌ایم).

کدام مردم؟ همین مردمی که ایمانشان معیار سنجش ایمان سایر انسانها در تمام عرصه‌های تاریخی است. قرآن کریم مانند الواح موسی به یکباره نازل نشد. چون آخرین و کاملترین کتاب آسمانی بود، لذا کم کم و به مرور زمان برحسب وقایع و جریانات و حوادثی که اتفاق می‌افتاد، آیات مناسب نازل می‌گردید.

تردیدی نیست که خداوند پیامبر گرامی‌اش ﷺ را بهترین انسان روی زمین قرار داد، و طبیعی است که برای بهترین پیامبری که با کاملترین کلام خدا و برای بهترین امت مبعوث شده، بهترین یاران و صحابه برگزیده شوند. لذا همچنان که از بین صد و بیست و چهار هزار پیامبر، رسول گرامی ما بهترین پیام‌آور الهی هستند، قطعاً صحابه ایشان هم بهترین یاران و جان نثارانی هستند

که خداوند آنها را پس از پیامبران از میان بشریت گلچین کرده است، به همین دلیل مانند پیامبر گرامی اسلام ﷺ نه تنها مزده صحابی بودن که حتی صفات و خصوصیات آنان در تورات و انجیل آمده است. چقدر شگفت‌انگیز و فخرآفرین است! خوشا به سعادت این انسانهای نمونه تاریخ!

برای شناخت صحابه اگر بخواهیم یک آیه را شاخص قرار دهیم آیه ۲۹ سوره فتح کافی است: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَفَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ (فتح: ۲۹).

(محمد ﷺ فرستاده خداست، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت، و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی. آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند. نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانیهایشان نمایان است. این، توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های خود را بیرون زده، و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، به گونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد).

این آیه و دهها، و بلکه صدها آیه دیگر در قرآن از صفات و ویژگی‌های بزرگ‌منشانه این فدائیان و جان‌نثاران رسول الله ﷺ هر مسلمان و مؤمن را وادار می‌کند که در برابر این مردان و زنان با عظمت تاریخ بشر که صفات

مبارکشان برای همیشه در کلام پروردگارشان به ثبت رسیده تعظیم و احترام و ارادت داشته باشند.

زیرا هرگونه محبت و تعظیم و ارادتی به خانواده و نزدیکان و از همه مهمتر فدائیان و جان نثارانی که تمام داشته هایشان اعم از جان و مال و فرزند و حتی زندگیشان را فدای رسول الله ﷺ کردند، به منزله محبت به خود رسول گرامی ﷺ است.

آری عشق و محبت فوق العاده صحابه رسول الله ﷺ به آن حضرت در تاریخ بشر نمونه و مانند ندارد، ایشان را از همه چیز بیشتر دوست می داشتند. داستانهای دوستی و محبت و ارادت صحابه به رسول الله ﷺ آنقدر جذاب و گیرا و شگفت انگیز و رشک آفرین است که حتی دشمنان اسلام اعتراف می کنند که این محبت و ارادت در طول تاریخ بی همتاست. إن شاء الله در یک فرصت مناسب سعی خواهیم کرد نمونه هایی از آن را برای شما عزیزان به تصویر بکشیم.

اما شگفت انگیز این است که متأسفانه در برابر این همه فداکاری و جانبازی و ارادت آنان به اسلام و قرآن و پیامبر گرامی اسلام ﷺ ما مسلمان نماها نسبت به آنان جفای فراوان روا می داریم. بی مهری و بی وفایی و احیانا جسارت ما نسبت به بعضی از آنان حیرت انگیز است. و فراتر از آن متأسفانه روایات دروغینی در تاریخ جعل شده و قلم های مسمومی دست به کار شده اند تا چهره روشن و درخشان این بزرگواران را مخدوش جلوه دهند، و بعضی از ما مسلمان نماها آنقدر غلو و افراط می کنند که در برابر دشمنان اسلام احساس شرمندگی می کنیم که چرا آنان به عنوان انسانهای بی طرف حقایق روشن زندگی صحابه را درک کرده و به تصویر کشیده اند، و در برابر عظمت و

کارنامه فخرآفرین آنان سر تسلیم و ارادت فرود آوردند، ولی ما نه تنها حق آنان را نشناختیم و پاس نداشتیم بلکه در عوض به آنان جسارت هم روا می‌داریم! به قول شاعر شرق علامه اقبال لاهوری:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیبی که هست در مسلمانی ماست
برای آشنا شدن با این انسانهای نمونه کافی است که قرآن کریم را بی‌غرض و بدون پیش داوری بخوانیم، و سیرت زندگی رسول مکرم اسلام ﷺ را از ولادت تا وفات مطالعه کنیم تا ببینیم که آنها چه جایگاه عظیمی را در مقدس‌ترین صفحات زرین تاریخ به خود اختصاص داده‌اند، ای کاش بعضی از ما نه به عنوان مسلمان که فقط به عنوان انسانهای آزاده و مستقل قرآن را می‌خواندیم و به جایگاه رفیع و عظمت و بزرگواری این ستارگان درخشان آسمان هدایت و شاگردان بی‌نظیر مکتب نبوت پی می‌بردیم.

تصور نمی‌کنم هیچ انسان سالمی که اندکی نعمت عقل خدادادی را به کار بیندازد و با روحیه‌ای آزاد و مستقل قرآن را بخواند چاره‌ای جز تسلیم و محبت و ارادت در برابر آن و شخصیت‌های مورد ستایش داشته باشد، فقط کافی است وقتی قرآن می‌گوید: یا ایها الذین آمنوا (ای مؤمنان) دقت کنیم که این مؤمنان مورد خطاب قرآن چه کسانی بوده‌اند، دعوت و جهاد و هجرت و نصرت و انفاق و ایثار و نماز و روزه و زکات و حج و رکوع و سجود و تهجد و خشوع و یکتاپرستی و دعا و ذکر و تلاوت و دهها و صدها صفات دیگر در آن زمان که قرآن نازل می‌شده در چه کسانی وجود داشته است؟ کاش قرآن و سیرت رسول الله ﷺ را با کنجکاوی مطالعه کنیم و پاسخ این پرسش را بیابیم. مطمئنم که این نسخه‌ی ان شاء الله راه‌گشا خواهد بود و بسیاری از مریض‌ها را معالجه خواهد کرد.

خدایا چنان کن سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار
و اما پیام ما به بندگان مخلص خداوند متعال و دوست داران رسول گرامی
ﷺ و صحابه جانباز ایشان از زبان شیرین شیخ اجل و استاد سخن مصلح
الدین سعدی شیرازی این است که:

بر مرد هوشیار دنیا خست	که هر موی جای دیگر کست
نکوئی کن امسال چون ده تراست	که سال دگر دیگری دهخداست
کنونت که دستت خاری بکن	دگر کی بر آری تو دست از کفن

یوسف صداقت

۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۷ شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلمان فارسی رضی الله عنه « ۱ »

سلمان جزو اهل بیت ما است

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

او مردی است که قبل از اینکه به حق برسد قلبش ندای حق را استجابت کرده بود و شهرها و ممالک را در جستجوی آن سپری کرد. او مردی است که خداوند بوسیله او در جنگ احزاب مسلمانان را پیروز گرداند و بهشت مشتاق او بود. بله به خدا سوگند بهشت مشتاق او بود. او فرزند اسلام بود و دائماً به آن افتخار می کرد و می گفت: پدرم اسلام است و من جز آن پدری ندارم زمانی که دیگران به قیس یا تمیم افتخار می کنند.

تاریخ اسلام در قدیم و جدید حاوی نمونه های زیبایی از افراد هدایت یافته ای است که همت والایی در جستجوی دین حق داشته اند و در این راه مال و جان خود را فدا کرده اند و الگو و نمونه شدند، و حجت خداوند بر مخلوقاتش به شمار می آیند از این نظر که هر کس خالصانه در جستجوی حق حرکت کند خداوند او را هدایت می دهد و با بزرگترین نعمت، نعمت اسلام در دنیا بر او منت خواهد گذاشت^۱.

اکنون بحث از صحابی است که راهها، شهرها و سرزمینهای زیادی را در جستجوی حق طی کرده است و همت والایش اجازه نداد حتی یک لحظه در این راه خسته و سست گردد.

من در حقیقت این قصه را به مسلمانان هم عصرمان هدیه می کنم که قدر نعمت اسلام را نمی دانند - مگر کسی که خدا به او رحم کند - هرگاه دین و دنیا در مقابل

^۱ - علو الهمة، محمد اسماعیل، ص ۲۱۷.

هم قرار می‌گیرند دین را کنار می‌زنند و دنیا را نصب العین خود قرار داده و آن را روی سرشان می‌گذارند. لا حول ولا قوة الا بالله.

جوینده حقیقت

مکان: درختی درهم پیچیده با سایه‌ای پر، در مقابل منزلی ساده در مدائن که در زیر آن صاحب منزل وجود دارد - مردی مسن با هیبت و آراسته به وقار- که مردم دور او نشسته و ساکت و آرام به داستان زیبا و مهاجرتش به دنبال حقیقت گوش می‌دهند، او نقل می‌کند که چگونه دین قوم خود (فارسیها) را رها کرد. ابتدا به سوی نصرانیت و سپس به طرف اسلام رفت. او بیان می‌کند که چگونه در راه نیل به حقیقت سرزمین پدریش را فدا کرد و خود را به دامن فقر انداخت تا با دیدن حقیقت عقل و روح پاکش آرام بگیرد. و اینکه به خاطر رسیدن به حقیقت چگونه در بازار بردگان فروخته شد.. چگونه رسول خدا ﷺ را ملاقات کرد و به او ایمان آورد. او سلمان فارسی، "سلمان الخیر" صحابی رسول خدا ﷺ است. او اسوه‌ای زیبا برای جویندگان حقیقت با صدق و اخلاص و تجرد از دنیا است. بیایید به مجلسش نزدیک شویم و به اخبار جالبی که نقل می‌کند گوش فرا دهیم.^۱

سلمان رضی الله عنه می‌گوید: من مردی فارسی نژاد در یکی از روستاهای اطراف اصفهان به نام (جی) بودم. پدرم کدخدای روستا بود. او من را بسیار دوست می‌داشت به اندازه‌ای که مرا مانند دختران در خانه حبس کرده بود. من در آئین مجوسیت تلاش زیادی کرده بودم تا اینکه سرپرست آتشکده شدم و آن را رها نمی‌کردم تا خاموش نشود. پدرم زمین حاصلخیزی داشت، روزی در خانه مشغول کار شد به من گفت امروز در خانه مشغول کار هستم تو به جای من به زمین سر بزنی و از آن باخبر شو. او بعضی کارهای لازم را به من توصیه کرد. من از منزل بیرون آمدم در سر راه به یک کلیسای مسیحی برخوردم. صدای آنان را شنیدم که نماز می‌خواندند من به

^۱ - علو الهمة، محمد اسماعیل، ص ۲۱۷-۲۱۸.

خاطر محبوس بودم در خانه از امور مردم بی خبر بودم. وقتی از آنجا عبور کردم و دعاهايشان را شنيدم داخل شدم تا کار آنان را ببينم. وقتی آنان را ديدم نمازشان مرا متعجب کرد. به آنان تمايل پيدا کردم و با خود گفتم اين آئين از دين ما بهتر است. تا غروب آفتاب آنجا ماندم و کار پدرم را رها کردم. به آنان گفتم اصل اين دين کجاست؟ گفتند در شام است. آنگاه به خانه برگشتم. پدرم به دنبال من از کارش دست کشيده بود وقتی به خانه رسيدم گفت: پسرم کجا بودی؟ مگر به تو سفارش نکرده بودم که مراقب زمين باشی؟ گفتم من مردمانی را ديدم که در کليسا نماز می خواندند از دين آنان تعجب کردم و تا غروب آفتاب همانجا ماندم. گفت پسرم اين دين خيري ندارد. آئين اجدادت از آن بهتر است. گفتم هرگز چنين نيست دين آنان بهتر است. پدرم بر حال من ترسيد و پای مرا بست و در خانه حبس کرد. به مسيحيان خبر دادم که هرگاه کاروانی از شام رسيد مرا مطلع سازيد. روزی کاروان تاجرانی از شام آمده بود و به من خبر دادند. گفتم: هرگاه کارهايشان را تمام کردند و خواستند به شام برگردند مرا به آنان معرفی کنيد. آنان چنين کردند و به من خبر رساندند من نیز آهن را از پاييم باز کردم از منزل فرار کردم و همراه آنان به شام رفتم. وقتی به آنجا رسيديم گفتم برترين مرد اين دين چه کسی است؟ گفتند: اسقفي است در کليسا. نزد او رفتم و به او گفتم من به دين شما رغبت پيدا کرده ام و دوست دارم به شما خدمت کنم و آداب اين دين را بياموزم و با شما نماز بخوانم. او مرا قبول کرد ولی مرد خوبی نبود، مردم را به صدقه دادن تشويق می کرد و همه صدقات را برای خودش ذخيره می کرد و به نیازمندان نمی داد تا اينکه هفت کوزه طلا و نقره جمع کرد. من از او متنفر شدم. بعد از مدتی او درگذشت. وقتی مردم جمع شدند تا او را دفن کنند، به آنان گفتم: او مرد بدی بود شما را به صدقه دادن ترغيب می کرد ولی آنها را برای خودش ذخيره می نمود. گفتند: از کجا می دانی؟ گفتم: من مکان گنج را می دانم و آنها را نزد طلا و نقره بردم. وقتی آنها را ديدند گفتند او را دفن نمی کنیم. او را به صليب کشيده و سنگ بارانش کردند و مرد دیگری را به جای او انتخاب کردند. سلمان می گوید: هيچ مردی که نمازهای پنجگانه را نمی خواند

ندیدم (یعنی هیچ غیر مسلمانی را ندیدم) که از او بهتر باشد. زاهدتر از او به دنیا و راغب تر از او به آخرت ندیده‌ام، او را بسیار دوست داشتم. وقتی به بستر مرگ افتاد به او گفتم: در این مدتی که با تو بودم به تو علاقه‌ای پیدا کردم که سابقه ندارد. اکنون که امر خداوند رسیده است و از دنیا می‌روی، مرا به ملازمت چه کسی توصیه می‌کنی؟ گفتم: فرزندم، به خدا سوگند امروز کسی را سراغ ندارم که بر دین صحیح باشد، مردم دین خدا را تحریف کرده‌اند و بسیاری از مفاهیم آن را رها کرده‌اند، جز مردی در شهر موصل که او را بر دین حق می‌بینم. بعد از اینکه او درگذشت به موصل رفتم و آن مرد را پیدا کردم و به او گفتم فلان شخص قبل از مرگش شما را به من معرفی کرده است او مرا قبول کرد و نزدش ماندم. او نیز مانند دوستش مرد خوبی بود. زمان مرگ او نیز فرا رسید. به او گفتم بعد از خودت مرا به چه کسی معرفی می‌کنی و چه دستوری به من می‌دهی. گفت ای پسرم فرد شایسته‌ای را نمی‌شناسم مگر مردی در «نصیبین» او مرد خوبی است. بعد از درگذشت او من نزد مرد مورد نظر آدمم وقتی ماجرا را برایش تعریف کردم گفت پس نزد من باش. متوجه شدم او نیز مانند دوستش مرد خوبی است اما بعد از مدتی اجل او نیز فرا رسید. به او گفتم بعد از شما من نزد چه کسی بروم؟ گفت مردی که شما را فایده‌ای برساند نمی‌شناسم جز مردی در (عموریه) او مرد مورد نظر ماست، اگر دوست داشتی نزد او برو. بعد از مرگ او نزد مرد نامبرده رفتم و اخبارم را به وی گفتم او مرا پذیرفت و نزد او ماندم، و به کسب و کار نیز می‌پرداختم تا جایی که صاحب چند گاو و گوسفند شدم. بعد از مدت زمانی او نیز به بستر مرگ رسید به او گفتم بعد از خودت چه کسی را به من سفارش می‌کنی؟ او گفت کسی را نمی‌شناسم که مرد مورد نظر تو باشد، اما زمان مبعوث شدن پیامبر آخر الزمان از نسل ابراهیم نبی فرا رسیده است. او در سرزمین اعراب مبعوث می‌شود و به سرزمینی بین دو کوه که در بین آنها باغ خرمایی وجود دارد هجرت می‌کند. او نشانه‌هایی دارد از جمله: هدیه را می‌پذیرد ولی از دریافت صدقه پرهیز می‌کند و بین دو شانه او مهر نبوت وجود

دارد، اگر توانستی به آنجا برو. سلمان می‌گوید: بعد از مرگ آن مرد مدتی در «عموریه» ماندم تا اینکه چند نفر تاجر ساکن «کلب» را دیدم به آنان گفتم اگر گاو و گوسفندانم را به شما بدهم مرا به سرزمین اعراب می‌برید؟ گفتند: بلی. آنان مرا بردند اما وقتی به وادی القری رسیدیم به من ستم کردند و مرا به عنوان برده به مردی یهودی فروختند. من در آنجا درخت خرما را دیدم و امیدوار بودم آنجا همان شهری باشد که آن مرد صالح وصف کرده بود. ولی هنوز مطمئن نبودم. روزی پسر عموی آن یهودی از مدینه از میان طائفه بنی قریظه نزد او آمد. مرا از او خرید و همراه خود به مدینه برد، به خدا سوگند آن را دقیقاً مطابق توصیفات آن مرد صالح یافتم. در آنجا ماندم تا اینکه خداوند پیامبر ﷺ را مبعوث کرد. وقتی که در مکه بود من از او چیزی نمی‌شنیدم در حالی که به بردگی مشغول بودم. او به مدینه هجرت کرد. روزی بالای درخت خرما مشغول کار بودم و اربابم نشسته بود که پسر عمویش آمد و گفت خدا بنی قیله را هلاک کند آنان در «قباء» منتظر مردی هستند که از مکه می‌آید به گمان اینکه او پیامبر است. وقتی این خبر را شنیدم تنم لرزید حتی نزدیک بود از بالای درخت به پایین بیفتم. از درخت پایین آمدم و به پسر عمویش گفتم: در مورد چه چیزی سخن می‌گویی؟ اربابم عصبانی شد و مشت محکمی به من زد و گفت این مسائل به تو ربطی ندارد کارت را انجام بده. گفتم: فقط خواستم از سخنانش مطمئن شوم. مقداری غذا جمع کرده بودم غروب آن را برداشتم و به طرف رسول خدا ﷺ که در قبا بود رفتم. داخل شدم و به او گفتم به من گفته‌اند که شما مرد خوبی هستی و همراه اصحابت در این شهر غریب هستید. من مقداری صدقه برایتان آورده‌ام چون شما از هر کس دیگر استحقاق بیشتری دارید. رسول خدا ﷺ به اصحابش گفت آن را بخورید اما خودش چیزی از آن نخورد. با خودم گفتم این یکی از صفات او است. آنگاه بازگشتم پس از مدتی مقداری دیگر مواد خوراکی جمع کردم و نزد او در مدینه آمدم و گفتم مثل اینکه شما صدقه نمی‌خورید اما من این هدیه را برایتان آورده‌ام. پیامبر ﷺ با اصحابش از آن خوردند. با خود گفتم: دو ویژگی پیامبر در او وجود داشت. روزی دیگر آمدم و رسول خدا ﷺ در بقیع

مشغول دفن جنازه یکی از اصحابش بود او در بین اصحابش نشسته بود و دو پارچه بر تن داشتند بر آنان وارد شدم و سلام کردم سپس به دور او چرخیدم تا به پشتش نگاه کنم و مهر نبوت را که برایم توصیف شده بود ببینم. هنگامی که پیامبر ﷺ مرا دید متوجه شد که می‌خواهم از نبوتش اطمینان حاصل کنم، ردایش را از پشتش کنار زد و من مهر نبوت را دیدم و با گریه خواستم آن را ببوسم. پیامبر ﷺ فرمود: بلند شو. من بلند شدم و داستانم را همانگونه که برای تو (ابن عباس) بازگو می‌کنم برای ایشان نیز تعریف کردم. پیامبر خدا ﷺ تعجب کرد. اصحابش نیز آن را شنیدند. سلمان به بردگی خود ادامه داد و بدین سبب جنگ بدر و احد را از دست داد.

سلمان می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: ای سلمان با سیدت مکاتبه کن (قرارداد آزادی) با سیدم مکاتبه کردم بر اینکه سی صد درخت خرما برایش بکارم و چهل اوقیه نیز به او بدهم. پیامبر ﷺ به اصحابش گفت برادران را یاری دهید آنان مرا یاری دادند: یکی سی درخت خرما، یکی بیست، یکی پانزده، یکی ده و خلاصه هر کس به اندازه توانش کمک کرد تا اینکه سی صد درخت خرما و مقدار پول نقد را تهیه کردم. رسول خدا ﷺ فرمود سلمان برو و جای درختها را بکن و آماده کن تا من درختها را بکارم. من و دوستانم این کار را انجام دادیم و به رسول خدا خبر دادیم. پیامبر ﷺ همراه من آمد. ما نهالها را به دست ایشان می‌دادیم و با دست خودش آنها را می‌کاشت. قسم به خدا حتی یکی از آنان خشک نشد. سی صد نخل تمام شد و تنها چهل اوقیه مانده بود که رسول خدا ﷺ طلاهایی مانند تخم مرغ که در بعضی غزوه‌ها به غنیمت گرفته بودند، آورد و فرمود این را بگیر و قرضت را ادا کن. عرض کردم یا رسول الله این طلاها کافی نیست. فرمود این را بگیر خداوند به تو کمک خواهد کرد. به خدا سوگند از آن مقدار طلا تمام چهل اوقیه بدهیم را پرداخت کردم و آزاد شدم و همراه پیامبر ﷺ در جنگ خندق شرکت کردم و بعد از آن هیچ جنگی را از دست ندادم.^۱

^۱ - مسند احمد ۵ / ۴۴۱؛ طبقات ابن سعد ۴ / ۱ / ۵۳ و اسناد آن حسن است.

چه مهاجرت دور و درازی در راه جستجوی حقیقت انجام داد... کجاست همت کسانی که حق را در روبروی خود مشاهده می‌کنند ولی از آن منصرف شده و به غیر آن می‌گروند.

سلمان ابداع کننده خندق

در جنگ احزاب سلمان کار بسیار بزرگی انجام داد که تاریخ هرگز آن را فراموش نخواهد کرد.

ابن قیم رحمته الله می‌گوید: سبب جنگ خندق این بود که یهود وقتی پیروزی مشرکان بر مسلمانان را در جنگ اُحد دیدند و از وعده ابوسفیان به جنگ با مسلمانان در سال بعد باخبر شدند. اشراف یهود مانند: سلام بن ابی الحقیق، سلام بن مشکم، کنانه بن الربیع و غیر آنان نزد قریش در مکه رفتند تا آنان را برای جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله تحریک کرده و متحدشان سازند و به آنان قول دادند که یاریشان بدهند قریش نیز دعوت آنان را استجابت کرد. همچنین طایفه غطفان نیز دعوت آنها را پذیرفتند. سایر اقوام اعراب را نیز دعوت کردند که بعضی از آنان قول همکاری دادند.

قریش به فرماندهی ابوسفیان با چهار هزار سرباز از مکه خارج شدند. بنوسلیم، بنواسد و فزاره، اشجع و بنو مرّه نیز آنان را همراهی کردند. از طرف دیگر غطفان به فرماندهی عیینه بن حصن نیز به راه افتاد. جمع لشکر مشرکین به ده هزار نفر رسید.^۱ کار بر مؤمنین سخت‌تر شد زمانی که یهود بنی قریظه مانند یهودیان دیگر (در هر زمان و مکانی) عهدشان را شکستند چون موقعیت آنان طوری بود که از پشت می‌توانستند به مسلمانان ضربه بزنند. خداوند حال مؤمنین را در این موقعیت توصیف کرده می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ۝٩ إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ۝١٠ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ

^۱ - زاد المعاد، ۳/ ۲۷۰-۲۷۱.

وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾ (الأحزاب: ۹ - ۱۱). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نعمت خدا را بر خود به یاد آورید در آن هنگام که لشکریایی (عظیم) به سراغ شما آمدند؛ ولی ما باد و طوفان سختی بر آنان فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی‌دیدید (و به این وسیله آنها را در هم شکستیم)؛ و خداوند همیشه به آنچه انجام می‌دهید بینا بوده است. (به خاطر بیاورید) زمانی را که آنها از طرف بالا و پایین (شهر) بر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشمها از شدت وحشت خیره شده و جانها به لب رسیده بود، و گمانهای گوناگون بدی به خدا می‌بردید. آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند!». رسول خدا ﷺ اصحابش را جمع کرد تا با آنان مشورت کند. در اینجا سلمان فارسی کندن خندق را پیشنهاد داد. ابن حجر در فتح الباری می‌گوید: کسی که حفر خندق را مطرح کرد سلمان بود. سلمان به پیامبر ﷺ گفت: ما فارسها وقتی محاصره می‌شدیم به دور خودمان خندق حفر می‌کنیم. رسول خدا ﷺ دستور داد اطراف مدینه خندق بکنند و خودش در این کار پیش قدم شد همه دست بکار شدند تا آن را به پایان رساندند. بر هر مسلمانی واجب است استعداد و توانایی خود را به خدمت دین خدا در آورد. ای برادر مسلمان در خود احساس عجز مکن و با اخلاص از خداوند بخواه در خدمت به دین خدا و یاری رساندن به آن تو را کمک کند. سلمان از سرزمین فارس می‌آید تا مسلمان شود و سبب حفر خندق گردد تا به اسلام و مسلمانان یاری برساند.

علم و دانش سلمان

خداوند بر سلمان منت گذاشت و علم و دانشش را گسترش داد. شاید با تدبر و تأمل در قصه مسلمان شدنش این امر آشکار شود. از زاذان منقول است که نزد علی بودیم به او گفتیم از سلمان برایمان تعریف کن، گفت: او مانند لقمان حکیم است، او مردی از ما اهل بیت است که علم اول و آخر را فرا گرفت، دریایی است که آبش تمام نمی‌شود.^۱

^۱ - طبقات ابن سعد ۴/ ۱/ ۶۱؛ الحلیه ابو نعیم ۱/ ۱۸۷؛ الاستیعاب ۴/ ۲۲۴.

قتاده درباره آیه: ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ﴾ (الرعد: ۴۳). «و کسی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد اوست». می گوید: منظور سلمان و عبدالله بن سلام است.^۱

ابوالبختری می گوید: به علی گفته شد: درباره اصحاب محمد ﷺ برایمان بگو، گفت: از کدام یک از آنان سؤال می کنید؟ گفته شد از عبدالله. گفت قرآن و سنت را آموخت و به آن احاطه یافت، و همین او را کفایت می کند، گفتند عمار؟ گفت مؤمنی فراموشکار است که اگر به او یادآوری شود به یاد می آورد. گفتند ابوذر؟ گفت به علمی رسید که دیگران از آن عاجزند. گفتند: ابوموسی؟ گفت: وارد دریای علم شد، از آن بهره کافی برد. گفتند: حذیفه؟ گفت: آگاهترین صحابه به منافقین بود. گفتند سلمان؟ گفت علم اول و آخر را دارد و دریایی عمیق از علم است و او جزو اهل بیت ما است. گفتند شما ای امیرالمؤمنین. گفت من هرگاه سؤال کنم به من عطا می شود و هرگاه سکوت کنم آشکار می شوم.^۲

سلمان ﷺ علمش را به واقع عملی تبدیل نمود که با آن زندگی می کرد و اطرافیانش را بوسیله علم و دانشش به راه خیر راهنمایی می کرد.

ابوحذیفه ﷺ می گوید: رسول الله ﷺ بین ابودرداء و سلمان ﷺ، پیمان اخوت و برادری، برقرار نمود. روزی سلمان به خانه ابودرداء رفت و ام درداء را ژولیده و ژنده پوش، دید. پرسید: چرا ژنده پوش و ژولیده ای؟ گفت: برادرت؛ ابودرداء؛ به زندگی دنیا، نیازی ندارد. سپس، ابودرداء آمد و غذایی درست کرد و برای سلمان آورد. سلمان گفت: غذا بخور. ابودرداء گفت: من روزه هستم. سلمان گفت: تا تو نخوری من نیز نخواهم خورد. سرانجام، سلمان غذا خورد. وقتی شب شد و هنگام خواب، فرا رسید، ابودرداء بلند شد تا عبادت کند. سلمان ﷺ گفت: بخواب. ابودرداء کمی خوابید و دوباره بلند شد تا عبادت کند. سلمان گفت: بخواب. وقتی شب بآخر رسید، سلمان ﷺ به ابودرداء گفت: اکنون بلند شو. آنگاه، هر دو، نماز شب خواندند.

^۱ - تفسیر طبری ۱۳/ ۱۷۷؛ در المثنور تفسیر آیه ۴۲ سوره رعد.

^۲ - المعرفة و التاريخ ۲/ ۵۴۰؛ طبرانی ۶۰۴۱، الحلیه ابونعیم ۱/ ۱۸۷.

بعد، سلمان رضی الله عنه به ابودرداء رضی الله عنه گفت: پرودگارت بر تو حقی دارد. جسمت بر تو حقی دارد. عیال تو بر تو حقی دارد. حق هر صاحب حقی را ادا کن. سپس، ابودرداء نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و ماجرا را برایش تعریف کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سلمان، راست گفته است»^۱.

هر چه ابتلائات و سختیهای اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله فزونی می یافت. سلمان آنان را به یاری خداوند یادآوری می کرد و می گفت زن فرعون عذاب می دید وقتی که رهایش کردند ملائکه با بالهای او را در بر گرفتند و منزلش را در بهشت نشان دادند. برای ابرهیم دو شیر گرسنه را فرستادند اما شیرها او را لیس زدند و در مقابلش سجده کردند^۲.

همانا علم و دانش از بزرگترین اسباب ثبات در دنیا و آخرت است بخصوص اگر عالم به علمش عمل کند و هدفش جلب رضایت خدا باشد.

فضایل و جایگاه سلمان نزد خدا

عائذ بن عمرو می گوید: ابوسفیان با چند نفر از کنار سلمان، بلال و صهیب عبور کرد. گفتند شمشیر خدا چگونه که شایسته است بر گردن دشمن خدا فرود نیامد. ابوبکر رضی الله عنه گفت این سخنان را به بزرگ قریش می گوید. بعداً نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به او خبر داد. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر مبادا آنان را ناراحت کرده باشی، زیرا در این صورت خداوند را خشمگین کرده ای» ابوبکر رضی الله عنه نزد آنان آمد و گفت ای برادران آیا شما را ناراحت کردم؟ گفتند نه ای ابوبکر خداوند شما را ببخشد^۳.

ابوهریره رضی الله عنه می گوید: ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که سوره جمعه نازل شد: ﴿وَأَخْرَجَ مِنْهُمْ لِمَا يَلْحَقُوا بِهِمْ﴾ (الجمعه: ۳). «و (همچنین) رسول است بر گروه

^۱ - صحیح بخاری ۱۹۶۸؛ ترمذی ۲۴۱۵.

^۲ - الحلیه ابونعیم ۲۰۶/۱ به نقل از السیر للذهبی ۵۵۲/۱.

^۳ - مسند احمد ۶۴/۵، مسلم ۲۵۰۴، باب فضائل.

دیگری که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند». به پیامبر خدا ﷺ گفتم آنان چه کسانی هستند سه بار این سؤال را تکرار کردم. سلمان فارسی هم در میان ما بود. پیامبر ﷺ دستش را بر دوش سلمان گذاشت و فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد مردانی از اینان به آن خواهند رسید.^۱

کثیر بن عبدالله مُزنی از پدر و جدش نقل می‌کند که رسول خدا نقشه خندق را کشید و برای هر ده نفر چهل ذراع قرار داد. مهاجرین و انصار هر کدام سلمان را می‌خواستند. چون سلمان مرد نیرومندی بود. رسول خدا ﷺ فرمود: سلمان از اهل بیت ما است.^۲

اما بزرگترین فضیلت سلمان در این است که رسول خدا ﷺ به او مژده بهشت داد و فرمود: «بهشت مشتاق دیدار سه نفر است علی، عمار و سلمان».^۳

ترس سلمان از ظلم و ستم

سلمان از ظلم و ستم زیاد می‌ترسید و دوستانش را از ظلم به دیگران و دوری از عدالت برحذر می‌داشت.

یحیی بن سعید می‌گوید: ابودرداء به سلمان نامه نوشت: به سرزمین مقدس بیا. سلمان به او نوشت زمین کسی را مقدس نمی‌کند بلکه عمل، مرد را مقدس می‌کند به من خبر رسیده است که قاضی شده‌ای. اگر بر مبنای ادله قضاوت می‌کنی بسیار خوب است، اما اگر با ظن و گمان قضاوت می‌کنی مواظب باش که مستحق دخول به جهنم نشوی.

ابودرداء وقتی بین دو نفر قضاوت می‌کرد و از او جدا می‌شدند به آنان نگاه می‌کرد و می‌گفت: شاید با ظن و گمان قضاوت کردم، برگردید دوباره مسئله‌تان را مطرح کنید.^۴

^۱- صحیح بخاری و مسلم.

^۲- صفة الصفوة، ۱/ ۲۷۵.

^۳- ترمذی و حاکم، آلبانی این حدیث را حسن می‌داند صحیح جامع ۱۵۹۸.

^۴- الموطأ امام مالک ص ۴۸۰؛ الحلیه ابونعیم ۱/ ۲۰۵.

فروتنی سلمان

سلمان بسیار فروتن بود، او با وجود اینکه فردی عابد، متقی و خاشع و وارع بود و بسیار گریه می‌کرد، در فرصت مناسب شادی و فرح را به قلوب مؤمنان وارد می‌کرد. ابن وائل می‌گوید: من و یکی از دوستانم نزد سلمان رفتیم. گفت اگر رسول خدا ما را از تکلف نهی نکرده بود خودم را برای پذیرایی از شما به زحمت می‌انداختم. او با نان و نمک از ما پذیرایی کرد. دوستم گفت کاش همراه نمک مقداری آویشن نیز می‌بود. سلمان ظرفی را به عاریت گذاشت و مقداری آویشن تهیه کرد، بعد از غذا دوستم گفت حمد و سپاس خدایی را که ما را با روزیمان قانع ساخت. سلمان گفت: اگر به روزیت قانع بودی الآن ظرف من در عاریت دیگری نبود!

ابوالبختری می‌گوید: اشعث بن القیس و جریر بن عبدالله در حالتی خاص بر سلمان وارد شدند سلام کردند. سپس گفتند شما صحابه رسول خدا هستی؟ گفت: نمی‌دانم، آنان مشکوک شدند. سلمان گفت: صحابه پیامبر ﷺ کسی است که همراه پیامبر ﷺ وارد بهشت شود. گفتند ما اکنون نزد ابودرداء بوده‌ایم. گفت هدیه‌اش کجاست. گفتند ما هدیه نیاورده‌ایم. گفت پرهیزگار باشید و امانت را پس بدهید هر کسی نزد ابودرداء بوده و به اینجا آمده هدیه‌ای همراهش بوده است. گفتند: ما اموالی همراهمان داریم می‌توانی آن را برداری. گفت من هدیه می‌خواهم گفتند: به خدا قسم او هدیه نفرستاده است جز اینکه به ما گفت مردی در میان شما است هرگاه رسول خدا ﷺ با او خلوت می‌کرد غیر از او را نمی‌خواست. هرگاه به او رسیدید سلامم را به او برسانید. گفت: هیچ هدیه‌ای جز این را نمی‌خواستم چه هدیه‌ای از این بهتر است^۱.

تواضع سلمان

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: هر کس به خاطر خدا تواضع کند خدا او را منزلت بالا عطا می‌کند^۲.

^۱ - الحلیه ابونعیم ۱/ ۲۰۱؛ طبرانی ۶۰۵۸، مجمع الزوائد هیشمی ۸/ ۴۱.

^۲ - الحلیه ابونعیم، آلبانی آن را تصحیح کرده است صحیح الجامع ۶۰۳۸.

بعضی از حکما می‌گویند: تواضع با جهل و بُخل نزد حکما پسندیده‌تر است از تکبر با ادب و سخاوت، چون حسنه‌ای که دو بدی را بپوشاند زیبا است، اما یک اخلاق بد که دو اخلاق خوب را بپوشاند قبیح است.

چگونه تکبر می‌کند کسی که سخنانش و نواقصش همیشه همراه اوست. سلمان فرد متواضعی بود بدین دلیل خداوند او را ترفیع مقام داد و در دنیا و آخرت قدر او را بالا برد. اکنون نمونه‌ای نادر از تواضع این صحابه بزرگوار را بیان می‌کنیم. جریر بن حازم می‌گوید: از مرد مسنی که از پدرش نقل می‌کرد شنیدم که گفت: به بازار رفتم علفی را به یک درهم خریدم سلمان را دیدم در حالی که او را نمی‌شناختم، تصور کردم کارگر است، علف را بر او حمل کردم. از کنار قومی گذشت گفتند ما به جای تو آن را حمل می‌کنیم ای ابوعبدالله. گفتم مگر او کیست؟ گفتند: او سلمان صحابه رسول الله ﷺ است به او گفتم ببخشید من شما را نشناختم آن را پایین بگذار. او امتناع کرد و تا منزل آن را برایم حمل کرد.^۱

جریر بن عبدالله گفت: در روز گرمی در صفاح (نام منطقه‌ای است) فرود آمدم مردی را دیدم که در زیر سایه درختی خوابیده بود و مقداری غذا به همراه داشت که در زیر سرش قرار داده و عبایش را روی خودش انداخته بود. ما در آنجا فرود آمدم و گفتم چیزی روی او بیندازند سلمان بیدار شد. به او گفتم شما را زیر سایه قرار دادیم گرچه شما را نمی‌شناختیم. گفت: ای جریر! در دنیا تواضع پیشه کن چون هر کس تواضع پیشه کند خداوند در روز قیامت مقام او را بلند می‌گرداند و هر کس در دنیا خود را بزرگ جلوه دهد در روز قیامت خداوند او را پایین می‌آورد. و هر چند تلاش کنی در بهشت چوب خشک نمی‌یابی. گفتم چگونه. گفت: ساقه درخت از طلا و نقره و در بالای آن میوه وجود دارد. ای جریر می‌دانی تاریکی آتش چیست؟ گفتم: نه. گفت ظلم کردن به مردم.^۲

^۱ - ابن سعد ۴/ ۶۳/ ۱ به نقل از السیر ذهبی ۱/ ۵۴۶.

^۲ - الحلیه ابونعیم، ۱/ ۲۰۲.

عبدالله بن بریده می‌گوید: سلمان با دست خودش کار می‌کرد و پولی که بدست می‌آورد با آن گوشت یا ماهی می‌خرید و مبتلایان به جذام را دعوت می‌کرد و با هم آن را می‌خوردند.^۱

عبیده سلمانی می‌گوید: سلمان امیر سپاهی بود که بر مدائن گذشت در حالی که پشت سر مردی از کنده روی قاطری نشسته بود. دوستانش به او گفتند ای امیر، پرچم را به دست ما بدهید، او امتناع کرد و خودش پرچم را گرفت تا جنگ تمام شد و هم چنان که پشت سر آن مرد نشسته بود، برگشت.^۲

حسن می‌گوید دستمزد سلمان پنج هزار بود و او حاکم بر سی هزار نفر بود. یک عبا داشت و با همان عبا خطابه می‌خواند، نصفش را می‌پوشید نصف دیگر را زیرش می‌انداخت و وقتی دستمزدش را دریافت می‌کرد، آن را می‌بخشید و از دست رنج خودش می‌خورد.

ابوقلابه می‌گوید مردی بر سلمان وارد شد و دید که آرد خمیر می‌کند. گفت چکار می‌کنی؟ گفت خادم را برای کاری فرستادم، و دوست ندارم دو کار را با هم از او بخواهم.^۳

کلماتی از قلب و نوری بر راه

ای برادر قبل از چشمانت قلبت را باز کن تا بخوانی این کلمات را که از این قلب پاک و زبان ذاکر بیرون آمده‌اند.

ابوعثمان نه‌دی می‌گوید: سلمان فارسی گفت: سه چیز مرا آنقدر متعجب کرد تا به خنده افتادم. کسی که به دنیا دل بسته است، در حالی که مرگ او را می‌طلبد، غافلی که (خداوند) از او غافل نیست، و کسی که تا می‌تواند می‌خندد و نمی‌داند خدا از او راضی است یا خشمگین. و سه چیز مرا به حدی نگران کرده است که به

^۱ - ابن سعد ۴/ ۶۴، الحلیه ابونعیم ۱/ ۲۰۰.

^۲ - سیر اعلام النبلاء ۱/ ۵۴۵-۵۴۶، الارنؤوط می‌گوید راویانش موثق هستند.

^۳ - صفة الصفوة ۱/ ۲۲۷.

گریه افتاده‌ام و آن دوری از محمد ﷺ و اصحابش است، سختی روز محشر و ایستادن در مقابل پروردگارم در حالی که نمی‌دانم به بهشت می‌روم یا به جهنم.

حفص بن عمرو سعدی از عمویش روایت می‌کند که سلمان به حذیفه گفت: ای برادر بنی عباس، علم زیاد و عمر کوتاه است پس از علم آنقدر را بیاموز که در دینت به آن نیازمند هستی و غیر آن را رها کن.

ابوسعید وهبی می‌گوید: سلمان گفت: مؤمن در دنیا مانند مریض است که دکترش همراه اوست، بیماری و دوایش را می‌شناسد و هرگاه می‌خواهد چیزی بخورد که برایش زیانبار است او را منع می‌کند و می‌گوید نزدیک آن مشو، اگر آن را بخوری هلاک می‌شوی. پیوسته او را از مضرات دور می‌کند تا بیماریش مداوا شود. همچنین است مؤمن که اشتیهای چیزهای زیادی دارد که خداوند به دیگران عطا کرده است. انسان مؤمن از آنها منع می‌شود تا اینکه دار فانی را وداع می‌گوید و داخل بهشت می‌شود.

ابوعثمان می‌گوید: سلمان گفت وقتی که مسلمانان «جوخی» را فتح کردند و مواد خوراکی در آن مانند کوه (زیاد) بود مرد مسلمانی نزد سلمان آمد و گفت: ابوعبدالله آیا مشاهده می‌کنی که خداوند چه چیز به ما عطا کرده است. سلمان گفت: چرا متعجب شده‌ای در مقابل هر یک از دانه‌های آن باید حساب پس بدهی.

سعید بن وهب گفت: با سلمان به عیادت یکی از دوستانش که اهل «کنده» بود رفتیم. سلمان به دوستش گفت: خداوند بنده مؤمنش را به مصیبتی مبتلا می‌کند. سپس او را بهبودی می‌بخشد تا کفاره تقصیرات گذشته‌اش بشود و پس از آن در مورد اعمال مابقی عمرش مورد سوال قرار می‌گیرد. خداوند بنده فاجرش را بیمار کرده سپس او را بهبودی می‌بخشد او مانند شتری است که صاحبش او را بسته است سپس آن را رها می‌کند در حالی که نمی‌داند چرا او را بسته‌اند و چرا بازش کردند.

قتاده می‌گوید سلمان گفت: هرگاه در پنهانی گناهی کردید در پنهانی کار نیک انجام بدهید هرگاه به طور علنی گناهی کردید به طور آشکار کار خوب انجام بدهید تا کار بد خنثی شود.

میمون بن مهران می‌گوید: مردی نزد سلمان آمد و گفت مرا سفارشی بکن. گفت: حرف زن. گفت: کسی که در میان مردم زندگی می‌کند نمی‌تواند سخن نگوید. گفت: پس اگر سخن می‌گویی یا حق را بگو و یا ساکت باش. گفت: دوباره مرا نصیحت کن، گفت: عصبانی مشو، گفت مسائلی پیش می‌آید که نمی‌توانم خود را کنترل کنم. گفت: پس اگر عصبانی شدی زبان و دست را کنترل کن. گفت دوباره مرا نصیحت کن، گفت: با مردم خیلی هم نشینی مکن. گفت کسی که با مردم زندگی کند نمی‌تواند با آنها همنشینی نکند. گفت پس در این صورت صادق باش و امانتها را ادا کن.^۱

از آثار زهد و ورع سلمان این بود که می‌ترسید دنیا بر او گسترش یابد و همچنین می‌ترسید حتی مقدار کمی مال و متاع دنیایی در منزلش جمع شود. مالک بن انس رضی الله عنه می‌گوید: سلمان در هر جا قرار می‌گرفت در سایه می‌نشست و برای خود منزل نداشت. مردی به او گفت: آیا منزلی برایت نسازیم تا از گرما محفوظ بمانی و در سرما در آن سکنی گزینی سلمان گفت: چرا. وقتی که مقداری از او دور شد دوباره صدایش زد و گفت چگونه آن خانه را می‌سازید. گفت به گونه‌ای آن را می‌سازیم که اگر بایستی سرت به آن برسد و اگر دراز بکشی پایت به دیوار برسد سلمان گفت خوب است.^۲

هنگام وداع فرا رسیده است

این چنین سلمان (جوینده حقیقت) خورشیدی بود در آسمان جهان که نور و گرما را به اطرافیانش می‌داد. او زاهد، عابد و مجاهدی حکیم بود. اکنون زمان آن فرا رسیده است که این پهلوان زندگی در دنیا را رها کند تا به حیاتی دیگر در جهان آخرت در میان ناز و نعمت ادامه دهد. ثابت از انس نقل می‌کند که سعد و ابن مسعود هنگام مرگ بر سلمان وارد شدند.

^۱ - صفة الصفوة، ۱/ ۲۲۹-۲۳۱.

^۲ - صفة الصفوة، ۱/ ۲۲۶.

سلمان گریه کرد، گفتند چرا گریه می‌کنی؟ گفت عهدی که پیامبر ﷺ به ما واگذار کرد آن را مراعات نکردیم. گفت: باید زاد و مال شما از دنیا به اندازه توشه یک سواره باشد.

ای سعد در سه چیز خدا را در نظر داشته باش: وقتی قضاوت می‌کنی، و هنگامی که چیزی را تقسیم می‌کنی، و وقتی تصمیم به انجام کاری می‌گیری. ثابت می‌گویی: به ما خبر رسید که سلمان جز بیست و چند درهم چیز دیگر به جا نگذاشت.^۱ بقیره زن سلمان می‌گوید: وقتی که مرگش فرا رسید در بالای خانه‌اش که چهار در داشت مرا صدا زد و گفت این درها را باز کن من زیارت کننده‌هایی دارم که نمی‌دانم از کدامیک از این درها بر من وارد می‌شوند، سپس مسکی خواست و گفت آن را با آب در ظرفی مخلوط کن و در اطراف بسترم بپاش. بعد متوجه شدم که جان به جان آفرین عطا کرده است درست مانند اینکه به خواب رفته بود.^۲

سن سلمان هنگام مرگ

عباس بن یزید بحرانی می‌گوید: برخی از علما گفته‌اند که سلمان سیصد و پنجاه سال عمر داشت اما در همه آنان در دویست و پنجاه سال مطمئن هستند. امام ذهبی می‌گوید: مجموع کارهای سلمان نظیر: احوال، جنگها، تصمیمها، تصرفاتش، بافتن حصیرهایش و بسیاری از چیزهای دیگر نشان می‌دهند که عمر زیادی نداشته و چندان پیر نبوده است او در جوانی وطن خود را ترک کرد، شاید هنگامی که به حجاز آمده چهل سال یا کمتر سن داشته است. جوانی را به پایان نبرد که خبر مبعوث شدن پیامبر ﷺ به وی رسید. شاید هفتاد و چند سال عمر کرده است نهایتاً فکر نمی‌کنم به صد سال رسیده باشد هر کس در این زمینه دلیل دیگری دارد ما را از آن بهره‌مند سازند. در کتاب تاریخ بزرگم قید کرده‌ام که او دویست و پنجاه سال سن داشته است اما اکنون آن را تصحیح کردم.^۳

^۱ - ابن ماجه ۴۱۰۴؛ حاکم ۳۱۷/۴، حاکم و ذهبی آن را تصحیح کرده‌اند.

^۲ - الحلیه ۲۰۸/۱، مجمع الزوائد هیشمی ۳۴۴/۹، ابن سعد ۶۶/۱/۴.

^۳ - سیر اعلام النبلاء، امام ذهبی ۵۵۵-۵۵۶/۱.

این چنین این جوینده حقیقت که متاع چندانی در دنیا نداشت دنیا را ترک کرد تا در آخرت در میان نعمتهای حقیقی در بهشت خداوند زندگی کند که بعضی نعمتهای آن را چشم انسان ندیده و گوشش آنها را نشنیده و به قلب هیچ انسانی خطور نکرده است. او در خلافت عثمان بن عفان به ایزد منان پیوست.

خداوند از سلمان و سایر اصحاب رسول الله ﷺ راضی و خشنود باد.

ابوموسی اشعری رضی الله عنه «۲»

پروردگارا گناهان عبدالله بن قیس را ببخش و در روز قیامت او را به جای مملو از نعمتی داخل کن.

ما اکنون با صحابه رقیق القلب... زاهد و عابدی به نام عبدالله بن قیس با کنیه ابوموسی اشعری هستیم او صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله امامی بزرگ و فقیه و قاری قرآن بود. داستان زندگی او از یمن شروع می شود، پیامبر صلی الله علیه و آله خانواده اش را به رقت قلب توصیف کرد و به اصحابش فرمود: «اهل یمن نزد شما می آیند، آنان قلب مهربانی دارند ایمان و حکمت در یمن است»^۱.

در روایت دیگر آمده است: اهل یمن که قلبی لطیف و مهربان دارند نزد شما می آیند و فقه و حکمت در یمن است^۲.

ابوموسی با وجود سن کمش قومش را از عبادت بتها نهی کرد. بتهایی که نه سودی می رسانند و نه زیانی. او از ته دل آرزو می کرد معجزه ای صورت بگیرد و بشریت را از تاریکی شرک و بت پرستی به روشنایی توحید و عبادت... راهنمایی کند... دیری نگذشت آرزوی او با بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله تحقق یافت و به محض شنیدن این خبر با سرعت برای دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایمان به رسالت او که برای نجات مردم از تاریکی به نور آمده بود، حرکت کرد. او به محض اینکه به مکه رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله را دید به او ایمان آورد.

در شب بعدی عبدالله بن قیس و عمویش ابوعامر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بار دیگر ملاقات کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله از ابوعامر استقبال کرد و همانگونه که با عبدالله سخن گفت با او نیز سخن گفت و آیاتی از قرآن را بر وی تلاوت کرد پس ابوعامر نیز ایمان آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله از مسلمان شدن این دو جوان یمنی خوشحال شد و پیش قدم شدن آنان بر قومشان برای ایمان آوردن را ستود. سپس درباره دعوت الی الله و

^۱ - متفق علیه، صحیح الجامع، ۵۳.

^۲ - متفق علیه، صحیح الجامع، ۵۴.

چگونه آغاز کردن آن، مشکلاتی که اصحابش در راه دعوت تحمل کرده‌اند و در مورد برخورد قریش در مقابل دعوتش برایشان توضیح داد. همچنین قصه هجرت تعدادی از اصحابش به حبشه به علت اذیت و آزار قریش را بیان کرد و اینکه چگونه این آزارها به حبشه نیز رسید(اما خداوند مکر مشرکین را در حبشه باطل کرد) و وعده داد که تمام مردم عرب و عجم دین او را می‌پذیرند و اسلام سراسر جهان را فرا خواهد گرفت.

این دو جوان از سخنان آن حضرت خوشحال شدند و به ایشان گفتند: ای رسول خدا اگر بخواهی نزد شما باقی می‌مانیم و مانند سایر اصحاب سختیها را تحمل می‌کنیم، یا نزد قوممان باز می‌گردیم و آنان را به دین اسلام دعوت می‌کنیم، یا به حبشه نزد دیگر برادرانمان می‌رویم. پیامبر ﷺ آنها را ستود و به آنها دستور داد به میان قومشان باز گردند و دعوت را شروع کنند و وقتی که وضعیت پیامبر ﷺ روشن شد نزد ایشان باز گردند. آن دو پذیرفتند و چند شب در مکه ماندند، آیاتی از قرآن و آداب نماز را نزد آن حضرت آموختند و به یمن بازگشتند در حالی که بزرگترین نعمت، ایمان، یقین و اسلام را بدست آوردند.

ابوموسی دعوت الی الله را در یمن آغاز کرد تا دست مردم اطرافش را بگیرد و به بهشت ببرد.

بعد از مدتی که ابوموسی در یمن قرآن خدا و سنت رسولش را آموزش می‌داد مشتاق دیدار رسول خدا ﷺ شد و دوباره راه سفر را در پیش گرفت. ابوموسی بعد از جنگ خیبر به مدینه رسید در آن موقع جعفر بن ابوطالب و یارانش نیز از حبشه بازگشتند و پیامبر ﷺ با آمدن آنها بسیار خوشحال شد.

ابوموسی رضی الله عنه می‌گوید: خبر خارج شدن پیامبر ﷺ به ما رسید. من و دو برادرم که از من بزرگتر بودند (ابوبرده و ابورهم) همراه با پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از اهل یمن سوار کشتی شدیم و به حبشه رفتیم در آنجا جعفر بن ابوطالب را دیدیم او گفت رسول خدا ﷺ ما را به اینجا فرستاده است شما نیز در اینجا بمانید. ما نیز نزد او ماندیم تا اینکه بعد از مدتی همه با هم بعد از فتح خیبر به مدینه رفتیم و آن حضرت از غنایم خیبر برای ما نیز سهم در نظر گرفت و پیامبر ﷺ برای افرادی که

در فتح خیبر شرکت نکرده بودند و جز ما و یاران جعفر بن ابوطالب سهمی در نظر نگرفته بود. بعضی از مردم به ما که با کشتی از حبشه آمده بودیم گفتند ما قبل از شما هجرت کردیم و... پیامبر خدا ﷺ فرمود: «او از شما نسبت به من حق بیشتری ندارد، او و یارانش یک بار هجرت کردند ولی شما دو بار هجرت کردید»^۱.

انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: فردا قومی نزد شما می آیند که قلبشان نسبت به اسلام از شما مهربانتر است. فردا اشعریها وارد شدند وقتی که نزدیک شدند این شعر را می خواندند.

فردا به دوستانمان محمد و یارانش می رسیم.

وقتی وارد شدند برای اولین بار سنت مصافحه را رایج کردند^۲.

عیاض اشعری می گوید: بعد از اینکه این آیه: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ (المائدة: ۵۴). «خداوند جمعیتی را می آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند». نازل شد، رسول خدا ﷺ فرمود: اینان قوم تو هستند ای ابوموسی، به ابوموسی اشاره کرد^۳.

قوم ابوموسی ملازم پیامبر ﷺ شدند که از ته قلب آنان را دوست داشت چون راست گفتار و نیک کردار بوده و شب و روز به عبادت خداوند متعال مشغول بودند. پیامبر ﷺ درباره آنها می گفت: من صدای نازک اشعریها را در شب می شنوم که قرآن تلاوت می کنند و منازل آنها را با صدای قرآن خواندنشان می شناسم گرچه در روز خانه آنها را ندیده باشم^۴.

بلکه رسول خدا ﷺ در بین اصحابش آنها را ستایش می کرد و می گفت: اشعریها اگر بدون زن یا بدون شوهر شوند یا غذای خانواده آنان کم شود، آنچه که دارند در

^۱ - بخاری ۴۲۳۰، مسلم ۲۵۰۲، لفظ حدیث از مسلم است.

^۲ - مسند احمد ۳/۱۵۵، ۲۲۳؛ ابن سعد ۴/۱۰۶.

^۳ - ابن سعد ۴/۱۰۷؛ حاکم ۲/۳۱۳، حاکم و ذهبی آن را صحیح کرده اند.

^۴ - صحیح مسلم ۱۶۶، باب فضایل صحابه.

یک جا جمع می‌کنند و به طور مساوی بین هم تقسیم می‌کنند. پس آنها از من و من از آنها هستم.^۱

رسول خدا ﷺ نشان شرف بر سینه او می‌گذارد

ابوموسی بار دیگر برگشت تا از این چشمه صاف بنوشد و قرآن و سنت را از پیامبر ﷺ بیاموزد. ابوموسی هرگاه قرآن را قرائت می‌کرد احساس می‌شد در اثر صوت زیبا و آرامش همه دنیا به طرف وی متمایل می‌گردد. حتی روزی رسول خدا ﷺ به او گفت: «ای ابوموسی صدایی مانند صدای آل داود به تو عطا شده است».^۲

ابوعثمان النهدی می‌گوید: موسیقی هیچ تار و طنبور و چنگی را نشنیده‌ام که از صدای ابوموسی زیباتر باشد. هرگاه برایمان نماز می‌خواند دوست می‌داشتم سوره بقره را بخواند.^۳

ابوسلمه می‌گوید: عمر بن خطاب به ابوموسی که در مجلس نشسته بود می‌گفت: ای ابوموسی خدا را بیادمان بیانداز. ابوموسی نیز چند آیه از قرآن را با صوت و لحن می‌خواند.^۴

پیامبر ﷺ شهادت داد که او مؤمن منیب است.

ابن بریده از پدرش نقل می‌کند که گفت: شبی از مسجد خارج شدم که پیامبر ﷺ در کنار در مسجد ایستاده بود و مردی نماز می‌خواند. به من گفت ای بریده آیا فکر می‌کنی ریا می‌کند؟ گفتم خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود: بلکه او مؤمن منیبی است که صدایی مانند صدای آل داود به او عطا شده است. نگاه کردم دیدم او ابوموسی است و به او خبر دادم.^۵

^۱- مسلم ۱۶۷، باب فضائل صحابه.

^۲- ترمذی، آلبانی آن را تصحیح می‌کند، صحیح الجامع ۷۸۳۱.

^۳- ابن عساکر ۵۲۷ به نقل از السیر ذهبی ۲/ ۳۹۲.

^۴- ابن حبان، موارد الظمات ۲۲۶۴، ابن سعد ۴/ ۸۱، ارتؤوط می‌گوید راویان حدیث موثق هستند.

^۵- مسلم ۷۹۳؛ ابن عساکر ۶۶۹-۴۷۰.

انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: ابوموسی صدای شیرینی داشت. یک شب او نماز می خواند همسران پیامبر صلی الله علیه و آله صدایش را شنیدند و ایستاده به او گوش می دادند. فردای آن شب به او گفته شد زنان به صدایت گوش می دادند. گفت اگر می دانستم صدایم را بهتر می کردم و شما را بیشتر خوشحال می کردم.^۱

ابوموسی از معدود افرادی است که برای پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن را قرائت کرد ... و پیامبر صلی الله علیه و آله او و معاذ را به یمن، به دو شهر زبید و عدن فرستاد.

ابوموسی رضی الله عنه می گوید: بعد از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله من و معاذ را به یمن فرستاد به ما گفت در رویارویی با مردم سختگیر نباشید و آنها را از خود متنفر مکنید. ابوموسی به رسول الله گفت: در سرزمین ما شراب وجود دارد. شرابی که از غسل درست می شود و به آن «بتع» می گویند و شرابی که از جو ساخته می شود و «مرز» نام دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر مسکری حرام است». معاذ به من گفت: چگونه قرآن را می خوانی. گفتم: در نماز، روی مرکب و نشسته و ایستاده آن را قرائت می کنم. معاذ گفت: من می خواهم سپس بیدار می شوم و همانگونه که برای نماز اجر داده می شوم، برای خوابم نیز دارای اجر هستم.^۲

ابوموسی رضی الله عنه می گوید: با پیامبر صلی الله علیه و آله در سفر بودیم و مردم از کوه بالا می رفتند مردی بالا رفت و گفت: لا اله الا الله والله اکبر، گمان می کنم با صدای بلند گفت و پیامبر صلی الله علیه و آله که روی اسبش سوار بود فرمود: «ای مردم، شما که انسان گر یا غایب را صدا نمی زنید، و گفت ای عبدالله بن قیس (ابوموسی) آیا ذکری به تو پیاموزم که از گنجهای بهشت است؟ گفتم: بلی ای رسول خدا، فرمود بگو: «لا حول ولا قوة الا بالله».^۳

ابوموسی اخلاق پسندیده شرم و حیا را داشت.

ابومجلز می گوید: ابوموسی گفت: من به خاطر شرم از خداوند در خانه تاریک

^۱ - طبقات ابن سعد ۴/ ۱۹۸، ابن عساکر ۴۸۱ ارنؤوط می گوید: اسناد حدیث صحیح است.

^۲ - بخاری ۴۳۴۴، ۴۳۴۵، باب مغازی، مسلم ۱۷۳۳ باب اشریه.

^۳ - بخاری ۷/ ۳۶۳، مغازی ۱۱/ ۱۵۹، باب الدعوات، مسلم ۲۷۰۴، باب الذکر ولادعاء.

غسل می‌کنم و پشتم را خم می‌نمایم.^۱
او هنگام خواب لباس می‌پوشید از ترس اینکه عورتش کشف نشود.
ابوموسی ملازم پیامبر ﷺ بود تا در جوار او به خیر بیشتری برسد.
ابوموسی می‌گوید: در جعرانه نزد رسول خدا ﷺ بودم که یک مرد عرب وارد شد و گفت: آیا وعده‌ای که به من داده‌ای عملی نمی‌کنی؟ گفت: مژده بده گفت: مژده زیاد داده‌ای. رسول خدا ﷺ رو به من و بلال آمد و گفت: این شخص مژده را پس داد آیا شما آن را می‌پذیرید. گفتند قبول می‌کنیم ای رسول خدا. ظرف آبی خواست و دست و صورتش را در آن شست و آب را دوباره داخل آن ریخت سپس فرمود: «از آن بنوشید و آن را روی سر و گردنتان بریزید» آن دو همچنان کردند.
ام سلمه در پشت پرده ندا زد برای مادران نیز مقداری بیاورید. آن دو مقداری برای ام سلمه بردند.^۲

ابوموسی مورد اعتماد پیامبر ﷺ و دوست او بود و هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات کرد از او رضایت کامل داشت.
ابوموسی از وفات رسول الله ﷺ بسیار محزون گشت و در خلافت ابوبکر، عمر، عثمان و علی زنده بود و همه آنها با شناختی که از او داشتند به او احترام می‌گذاشتند و قدر و منزلت او را ارج می‌نهادند.

جایگاه او نزد اصحاب و تابعین

ابوالبختری می‌گوید: نزد علی آمدیم و از اصحاب رسول خدا ﷺ پرسیدیم. گفت: از کدامیک از آنها سؤال می‌کنید. گفتیم از ابن مسعود. گفت: به قرآن و سنت آگاهی کافی دارد و همین او را بس است. گفتیم ابوموسی؟ گفت: وارد دریای علم شد و از آن بهره کافی برد.^۳

^۱ - ابن سعد ۴/۱۱۳-۱۱۴، به نقل از السیرذهبی ۲/۴۰۱.

^۲ - بخاری ۸/۳۷؛ مسلم ۲۴۹۷، ابن عساکر ۴۶۶، ۴۶۷.

^۳ - ارتؤوط می‌گوید: راویان آن موثق هستند، تاریخ الفسوی ۲/۵۴۰.

اسود بن یزید می گوید: در کوفه داناتر از علی و ابوموسی ندیدم.^۱

ابوموسی فقیهی هوشیار، با هیبت، ارزشمند و عادل در افتاء و قضاوت بود.

مسروق می گوید: در میان صحابه شش نفر خوب قضاوت می کردند: عمر، علی، ابن مسعود، اُبی، زید و ابوموسی.^۲

شعبی می گوید: قاضیان امت: عمر، علی، زید و ابوموسی هستند.^۳

صفوان بن سلیم می گوید: در زمان رسول الله ﷺ کسی در مسجد فتوی نمی داد جز: عمر، علی، معاذ و ابوموسی.^۴

انس می گوید: اشعری من را نزد عمر فرستاد. عمر به من گفت: ابوموسی اشعری چگونه بود وقتی از آنجا آمدی. گفتم: به مردم قرآن می آموخت. عمر گفت: او زیرک است ولی به خودش بازگو مکن.^۵

عمر قدر و منزلت ابوموسی را ارج می نهاد و به او چنان اعتمادی داشت که جز خدا کسی آن را نمی دانست.

شعبی می گوید: عمر وصیت کرد هیچ امیری را بیشتر از یک سال در مقامش حفظ نکنید. ولی ابوموسی را چهار سال در مقامش باقی بگذارید.^۶

ابوموسی مستحق چنین اعتمادی از سوی عمر بود. عمر ابوموسی را فرماندار بصره و عثمان او را به فرمانداری کوفه منصوب کرد.

نمونه هایی از جهاد او در راه خدا

ابوموسی لطافت قلب و حیا و شرم خاصی داشت اما وقتی که تنور جنگ گرم

^۱- ابن عساکر ۴۴۹ به نقل از السیر ذهبی ۳۸۸/۲.

^۲- ابن عساکر ۵۰۱ به نقل از السیر ذهبی ۳۸۹/۲.

^۳- ابن عساکر ۵۰۱ به نقل از السیر ذهبی ۳۸۹/۲.

^۴- ابن عساکر ۵۰۱ به نقل از السیر ذهبی ۳۸۹/۲.

^۵- ابن عساکر ۵۰۱ به نقل از السیر ذهبی ۳۸۹/۲.

^۶- ابن عساکر ۵۰۱ به نقل از السیر ذهبی ۳۸۹/۲.

می شد، زبانها ساکت و صداهاى شمشیر در بالای سرها بلند می شد... او سوارکاری دلیر بود که شهادت را جستجو می کرد، درست مثل اینکه به دنبال نصف دیگر خود بود.

حادثه اوطاس و توفیق او به سبب دعای پیامبر ﷺ

ابوموسی می گوید: بعد از اینکه رسول خدا ﷺ از غزوه حنین فارغ شد، ابوعمار اشعری را به فرماندهی سپاه اوطاس منصوب کرد. او به دُرید بن الصّمّه و یارانش رسید، دُرید کشته شد و یارانش شکست خوردند. مردی تیری به سمت ابوعمار که سوار بود شلیک کرد. گفتم: عمو چه کسی به طرف شما تیر انداخت، با دست به سوی او اشاره کرد من به سمت او رفتم و به وی نزدیک شدم وقتی من را دید پا به فرار گذاشت. من با صدای بلند به او گفتم آیا شرم نمی کنی مگر شما عرب نیستی؟ چرا فرار می کنی؟ او توقف کرد، به هم رسیدیم دو ضربه به همدیگر زدیم و من او را کشتم. بعد نزد ابوعمار بازگشتم گفتم: خدا او را کشت. گفت: این تیر را بیرون بیاور، تیر را بیرون آوردم، آب از بدن او جاری شد. گفت: ای پسر برادر من نزد رسول خدا ﷺ برو و سلام مرا به او برسان و بگو: برایم دعای استغفار بخواند. ابوعمار مرا جانشین خود قرار داد. لحظاتی زنده ماند و بعد فوت کرد. وقتی برگشتم و به پیامبر ﷺ خبر دادم وضو گرفت، دستهایش را بالا برد و گفت: خداوندان بندهات ابوعمار را ببخش، تا جایی که سفیدی زیر بغلش را دیدم، سپس فرمود: پروردگارا در روز قیامت او را بالاتر از بسیاری از بندگان قرار بده، گفتم: برای من نیز دعا کن ای رسول خدا. فرمود: پروردگارا گناهان عبدالله بن قیس را ببخش و در روز قیامت او را در نعمتهای خود داخل بگردان!

فتح اصفهان

مسلمانان سرزمین فارس را یکی بعد از دیگری فتح می کردند. ابوموسی اشعری با سپاهش به اصفهان حمله کرد و با آنان صلح کرد مبنی بر اینکه جزیه پردازند. آنان

۱- بخاری ۸/ ۳۴، باب المغازی، مسلم ۲۴۹۸، باب فضائل صحابه.

در صلح با مسلمانان صادق نبودند بلکه می‌خواستند فرصت تجدید قوا داشته باشند و به مسلمانان ضربه بزنند. ولی ابوموسی با هوشیاری خود که در موارد لازم به دادش می‌رسید، متوجه نیرنگ آنها شد و غافلگیر نگشت و در مقابل آنان ایستاد و مقتدرانه پیروز شد^۱.

ابن اسحاق می‌گوید: ابوموسی از نهاوند به طرف اصفهان رفت و در سال بیست و سوم هجری آن را فتح کرد.

حافظ ابن کثیر در «البدایه والنهایه» می‌گوید: درست این است کسی که اصفهان را فتح کرد «عبدالله بن عبدالله بن عتبان» امیر کوفه بود و در همان سال ابوموسی اشعری قم و کاشان، و سهیل بن عدی شهر کرمان را فتح کردند. و الله أعلم.

در نبردهایی که مسلمانان بر علیه امپراطور فارس انجام دادند ابوموسی شرکت داشت و سختیهای زیادی را تحمل کرد.

گذرگاه پنهانی

هرمزان موقعیت سپاهش را در اصفهان تحکیم بخشید و مردم زیادی را جمع کرد. عمر بن خطاب رضی الله عنه ابوموسی را با تعداد زیادی از مسلمانان تقویت کرد و او را به آنجا فرستاد و شهر را به محاصره خود در آوردند، در این میان تعداد زیادی از طرفین به قتل رسیدند. در آن روز براء بن مالک برادر انس به تنهایی صد نفر از مبارزین قوی دشمن را کشت (بجز افراد دیگری که به قتل رسانده بود). در آخر مبارزه مسلمانان به براء بن مالک گفتند (چون براء مستجاب الدعوه بود): خدا را سوگند بده که ما را پیروز گرداند. براء گفت: خداوندا ما را بر آنها پیروز کن و مرا نیز به شهادت برسان. به یاری خداوند مسلمانان آنها را شکست دادند. مشرکان به سنگرهای خود پناه بردند مسلمانان به آنجا نیز حمله کردند تا اینکه سپاه دشمن به داخل شهر پناه بردند و در آنجا سنگر گرفتند، مسلمانان شهر را محاصره کردند. یکی از ساکنان شهر از ابوموسی پناه خواست. او را پناه دادند و او مسلمانها را از قنات و

^۱ - رجال حول الرسول، ص ۷۴۷.

کانال آب شهر به داخل شهر راهنمایی کرد. امیران سپاه مردانی را خواستند تا از کانال آب به داخل شهر بروند. تعدادی از جنگجویان شجاع از کانال آب مانند اردک در شب وارد شهر شدند. گفته می‌شود اولین کسی که وارد شهر شد عبدالله بن مغفل مزنی بود. به طرف نگهبانهای دروازه شهر آمدند آنان را از بین بردند، دروازه‌ها را باز کردند و مسلمانان تکبیرگویان وارد شهر شدند و آن را فتح کردند.^۱

کناره‌گیری ابوموسی از فتنه

ابوموسی علی رغم شجاعتی که در میدان جهاد با مشرکان و کافران داشت، وقتی بین علی و معاویه رضی الله عنه فتنه ایجاد شد کناره‌گیری کرد و با هیچ یک از آن دو نجنگید. ابوبرده از ابوموسی روایت می‌کند که: معاویه به او نامه نوشت: اما بعد عمرو بن عاص با من بیعت کرده و به خدا سوگند می‌خورم که اگر با من بر آنچه که عمرو بن عاص بیعت کرده است بیعت کنی یکی از فرزندان را والی کوفه و دیگری را والی بصره می‌کنم، در این صورت هیچ دری بدون مشورت تو بسته نخواهد شد و هیچ حاجتی بدون تو برآورده نخواهد شد. من با خط خودم برای تو نامه نوشتم تو نیز با خط خودت برایم نامه بنویس.

ابوموسی برایش نامه نوشت: اما بعد شما در امری از امور مهم امت به من نامه نوشتی، وقتی در مقابل پروردگارم قرار بگیرم چه جوابی بدهم، من نیازی به آنچه مطرح کرده‌ای ندارم، والسلام علیک.

ابوبرده (پسر ابوموسی) می‌گوید: وقتی معاویه به ولایت رسید، مشکلی برایم ایجاد نشد و هر نیازی داشتم برآورده شد.^۲

این از اخلاق کریمانه معاویه بود که بسیاری از مسلمانان بدی او را می‌گویند، خدا از او و از سایر صحابه راضی باشد.

^۱ - البدایه و النهایه، حافظ ابن کثیر، ۸۸/۷ با تصرف.

^۲ - ارتنوط می‌گوید: سند حدیث صحیح است، ابن عساکر ۵۴۱-۵۴۲، ابن سعد ۴/۱۱۱-۱۱۲.

امام ذهبی می‌گوید: ابوموسی عابدی زاهد و ربانی بود که در روز روزه و قائم در شب بود. او علم و عمل و جهاد و سلامت قلب را در خود جمع کرده بود و امارت او را تغییر نداد و به دنیا مغرور نشد.^۱

قضاوت بین علی و معاویه به ابوموسی و عمرو بن عاص رضی الله عنهما واگذار شد. پروردگارا از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله راضی باش. آنان هدفشان دنیا نبود بلکه اجتهاد کردند. بعضی از آنان به درستی تصمیم گرفتند و بعضی دیگر به خطا رفتند و ما همه آنان را دوست داریم. از خداوند متعال می‌خواهیم به خاطر اسماء حسنی و صفات علیایش ما را با آنان در بهشت جمع کند.

هنگام کوچ ابدی فرا رسید

موسی طلحی می‌گوید: ابوموسی در زمان حیاتش خیلی تلاش می‌کرد. به او گفته شد ای کاش بر خود سخت نمی‌گرفتی. گفت: در مسابقه اسبدوانی، هنگامی که اسبها به خط پایان نزدیک می‌شوند، تمام توان خود را به کار می‌گیرند،... و فاصله من تا مرگ کمتر از آن است.^۲

بعد از زندگی طولانی مملو از بذل و بخشش و جهاد و فداکاری، ابوموسی در بستر مرگ قرار گرفت و شعر مشهور را که هنگام ملاقات با پیامبر صلی الله علیه و آله او و برادرانش می‌خواندند، تکرار می‌کرد و به لقاء الله پیوست. فردا به دوستان می‌رسیم محمد و یارانش.

خدا فرزندان را حفظ کند

ابوبرده (پسر ابوموسی) می‌گوید: وقتی معاویه مجروح بود بر او وارد شدم گفت: جلو بیا ای پسر برادر، نزدیکتر که رفتم متوجه شدم که زخمش عمیق است. گفتم: مشکلی نداری، وقتی پسرش یزید داخل شد. معاویه به وی گفت: اگر به خلافت رسیدی این شخص را در نظر داشته باش، پدرش برادر یا دوست من بوده است تنها

^۱ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی ۳۹۶/۲.

^۲ - ابن عساکر ۵۳۴ به نقل از السیر ذهبی ۳۹۳/۲.

این تفاوت را با هم داشتیم که آنچه را من در جنگ می دیدم او نمی دید!^۱
 این چنین خداوند شخصیت مؤمنی را که اعمال صالح دارد در فرزندان و
 نوه‌هایش حفظ می کند. (آنان را نیز صالح می گرداند).
 خداوند از ابوموسی و سایر اصحاب رسول الله ﷺ راضی و خشنود باد.

^۱ - ارنؤوط می گوید: راویان آن موثق هستند، ابن سعد ۴/ ۱۱۲.

ابوذر غفاری رضی الله عنه «۴»

کسی که دوست دارد به تواضع عیسی بنگرد می تواند به ابوذر نگاه کند

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: بهترین شما در جاهلیت، بهترین شما در اسلام است اگر دانا باشد.

اکنون صفحات پاک و روشن زندگی این صحابه بزرگوار را ورق می زنیم که دنیا را مملو از زهد و ورع خود کرد و دنیا نتوانست جایی از قلب او را مشغول کند. او کسی نیست جز ابوذر غفاری. یکی از سابقین اولین اصحاب بزرگوار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. در قولی آمده است او پنجمین فردی است که اسلام آورد. آنگاه او به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به میان قومش بازگشت. وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت کرد، ابوذر نیز به آنجا رفت و همراه مسلمانان جهاد کرد.

ابوذر در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان فتوا می داد. او سرآمد زهد و صدق و علم و عمل بود، همیشه حق را می گفت و از سرزنش دیگران باک نداشت، او همراه عمر بن خطاب در فتح بیت المقدس شرکت داشت.

داستان مسلمان شدن ابوذر

ابوذر در قبیله ای به نام غفار زندگی می کرد، که به قطاع الطريق بودن بر سر راه کاروانها شهرت داشت. اگر کاروانها خواسته آنها را عملی نمی کردند و هر چه را می خواستند به آنها نمی دادند، آنها را غارت می کردند.

ابوذر قبل از بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به عبادت مشغول بود و بیشتر اوقات به تنهایی تفکر می کرد. او دنیایی را دوست داشت که در آن محبت و برادری و امنیت وجود داشته باشد. به دنبال طلوع فجر بود که جهان را روشن کند و تاریکیهای جاهلیت را به جهانی نمونه تبدیل کند که مردم زندگی عادلانه را ادامه دهند، و این آرزو قابل تحقق نیست جز در سایه دین اسلام.

مدت زیادی نگذشت که ابوذر بعثت پیامبر آخر الزمان را شنید. او می خواست

درباره این خبر مطمئن شود، رویایی که قلبش را مملو از شادی کرده بود و سعادتی که اگر بر کل جهان توزیع می‌شد به همه می‌رسید و حتی از این سعادت به سایر ستاره‌ها نیز می‌بخشیدند!

در اینجا مجال را به این صحابی جلیل می‌دهیم تا قصه مسلمان شدنش را برای ما تعریف کند و چه قصه زیبایی است.

ابوذر می‌گوید: به من خبر رسید که مردی در مکه ادعای نبوت می‌کند. برادرم را فرستادم تا با او سخن بگوید: گفتم نزد این مرد برو و با او صحبت کن. او رفت با او سخن گفت و برگشت، گفتم: چه خبر؟ گفت او مردی است که مردم را به خیر دعوت می‌کند و از شر دور می‌نماید. گفتم: مرا مطمئن نکردی. مقداری غذا و عصایم را برداشتم و به طرف مکه رفتم او را نمی‌شناختم و دوست نداشتم احوال او را از دیگران بپرسم. همچنان از آب زمزم می‌نوشیدم و در مسجد الحرام اقامت داشتم تا علی بن ابی طالب عبور کرد، گفت: این مرد غریب است؟ گفتم: بلی. گفت: به منزل برویم. با او به راه افتادم، نه من سؤال کردم و نه او چیزی از من پرسید. فردا دوباره به مسجد آمدم، درباره رسول الله سؤال نکردم و کسی نیز به من چیزی نگفت. علی دوباره بر من عبور کرد. گفت: وقت بازگشت فرا نرسیده؟ گفتم: نه. گفت کارت چیست و چرا آمده‌ای؟ گفتم: اگر به کسی چیزی نگویی به تو می‌گویم چرا به اینجا آمده‌ام. گفت: همین کار را می‌کنم. گفتم: به من خبر رسیده که پیامبری مبعوث شده. گفت: به راه درستی آمده‌ای. من به منزل او می‌روم. تو پشت سر من بیا. من به هر خانه‌ای داخل شدم تو نیز بعد از من داخل شو. اما اگر کسی را دیدم که می‌ترسیدم برایت مشکلی ایجاد کند، در کنار دیوار می‌ایستم مثل اینکه کفشم را درست می‌کنم و تو از کنارم عبور کن.

او رفت و من به دنبالش رفتم تا بر رسول خدا ﷺ داخل شدیم. گفتم: ای رسول خدا از اسلام برایم بگو. ایشان دین اسلام را برایم تشریح کرد و من در همان جا مسلمان شدم. به من گفت: ای ابوذر این موضوع را پوشیده نگاه دار و نزد قومت

بازگرد. وقتی خبر ظهور ما به تو رسید، نزد ما برگرد.

گفتم: قسم به کسی که تو را مبعوث کرده است با صدای بلند در میان آنها اسلام را اعلام می‌کنم.

ابوذر به مسجد الحرام آمد و قریش در آن بودند. گفت: ای جماعت قریش، اشهد أن لا إله إلا الله وأنَّ محمداً عبده ورسوله. گفتند: این منحرف را بزنید. آنان تا حد مرگ مرا زدند. عباس به داد من رسید و خودش را روی من انداخت و گفت: وای بر شما مردی از طایفه غفار را می‌کشید که کاروان تجاری شما از آنجا می‌گذرد. آنان مرا رها کردند. فردای آن روز دوباره به آنجا رفتم و سخنان دیروز را تکرار کردم. دوباره مرا زدند و باز عباس مرا نجات داد.^۱

ابوذر می‌گوید: من چهارمین نفر بودم که اسلام آوردم. سه نفر قبل از من مسلمان شده بودند که نزد رسول خدا ﷺ رفتم و گفتم: سلام علیکم ای پیامبر خدا، و اسلام آوردم. شادی را در صورت ایشان مشاهده کردم. فرمود: شما چه کسی هستی. گفتم: جندب مردی از طایفه غفار.

گفت: چهره پیامبر ﷺ تغییر کرد، به این دلیل که بعضی در طایفه غفار اموال حجاج را می‌دزدیدند.^۲

در روایتی آمده است که ابوذر به برادرش انیس گفت: تو همین جا باش تا خودم موضوع را بررسی کنم. به مکه رفتم. مردی را دیدم که ضعیف به نظر می‌رسید. به او گفتم: مردی که از دین برگشته کجاست؟ به من اشاره کرد و گفت: این از دین برگشته است.

اهل آنجا با تمام وسایلشان بر سرم ریختند وقتی مرا ترک کردند مانند ستونی قرمز بودم. به کنار آب زمزم آمدم. خون را از صورتم شستم و از آب نوشیدم، حدود سی شب یا سی روز من بدون غذا آنجا بودم و تنها آب زمزم می‌نوشیدم. تا جایی که

^۱ - بخاری ۶/ ۴۰۰، ۷/ ۱۳۲، ۱۳۴، المناقب، مسلم ۲۴۷۴، فضائل صحابه.

^۲ - الطبرانی ۱۶۱۷، حاکم ۳/ ۳۴۲، حاکم و ذهبی آن را تصحیح کرده‌اند.

شکم از خوردن آب زیاد بزرگ شد.... تا جایی که (ابوذر) می گوید: تا اینکه رسول خدا ﷺ آمد بر حجر الاسود دست کشید و او و همراهش طواف کردند و نماز خواندند. ابوذر می گوید: من اولین کسی بودم که بر آن حضرت سلام کردم. گفتم: السلام عليك يا رسول الله. فرمود: «وعلیک السلام ورحمة الله» آنگاه فرمود: اهل کجا هستی گفتم: از غفار، پیامبر ﷺ دستش را بلند کرد و با انگشتانش به پیشانی زده. با خودم گفتم: اهل غفار بودنم را نپسندید. خواستم دستش را بگیرم دوستش مرا در جای خود نشاند او نسبت به ایشان از من آگاهتر بود آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: از چه وقت اینجا هستی. گفتم: سی شب یا سی روز است که اینجا هستم. فرمود: چه کسی به شما غذا داده است؟ گفتم: من غذایی جز آب زمزم نداشته‌ام. از بس آب زمزم خورده‌ام چاق شده‌ام و احساس گرسنگی نمی‌کنم. فرمود: آب زمزم مبارک است و به منزله طعام است. ابوبکر گفت: ای رسول خدا به من اجازه بدهید امشب به او غذا بدهم. ابوبکر، رسول خدا ﷺ و من با هم رفتیم. ابوبکر دری را باز کرد و به داخل رفتیم. ابوبکر از کشمشهای طائف برایمان آورد. این اولین غذایی بود که می‌خوردیم. سپس نزد رسول الله ﷺ آمدم، فرمود: سرزمینی برایم اختیار شده است تصور می‌کنم غیر از مدینه جای دیگری نباشد. آیا به جای من قومت را به اسلام دعوت می‌کنی؟ شاید خداوند بوسیله تو به آنها سود برساند. من نزد انیس آمدم گفت: چکار کردی؟ گفتم: من اسلام آوردم و او را تصدیق کردم گفت من نیز اسلام آوردم و او را تصدیق کردم. ما دو نفر با هم نزد قوم غفار آمدیم و نصف آنها اسلام آوردند و ایماء پسر رخصه غفاری (بزرگ آنان) امام آنان بود. نصف باقی گفتند وقتی که رسول خدا ﷺ به مدینه بیاید مسلمان می‌شویم.

پیامبر خدا ﷺ وارد مدینه شد و نصف دیگر نیز مسلمان شدند.

قبیله اسلم آمدند و گفتند: ای رسول خدا همانگونه که برادران ما مسلمان شدند ما نیز اسلام می‌آوریم. پس پیامبر ﷺ فرمود: «خدا قبیله غفار را عفو کند و خدا قبیله اسلم را ننگه دارد»^۱.

^۱ - مسلم ۲۴۷۳، مسند احمد ۵/ ۱۷۴-۱۷۵.

این چنین ابوذر امانت دین اسلام را حمل کرد در همان لحظه اول که ایمان به اعماق قلب او وارد شد و نور آن را احساس کرد دوست داشت که همه این جهان در آن نور زندگی کند.

ابوذر در میان قبیله خود زاهدانه خدا را پرستش کرد تا اینکه جنگ بدر، اُحد و خندق گذشت سپس به مدینه آمد ملازم رسول خدا ﷺ گشت و از ایشان خواست که در خدمتش باشد. آن حضرت قبول کردند.

خدا ابوذر را رحمت کند که تنها می‌میرد و تنها زنده می‌شود

در مسیر غزوه تبوک رسول خدا ﷺ رو به جلو حرکت کرد مردی از ایشان عقب مانده بود، گفتند ای رسول خدا! فلانی عقب مانده است. فرمود: او را رها کنید اگر در وی خیری باشد خداوند او را به شما ملحق می‌کند. اگر غیر از این باشد خدا شما را از او راحت کرده است. سپس گفتند: یا رسول الله، ابوذر است که جا مانده است و شترش باعث عقب ماندن او شده است. فرمود: رهاش کنید اگر در او خیری باشد خداوند او را به شما ملحق خواهد کرد، در غیر این صورت از او راحت شده‌اید. ابوذر پس از اینکه مشاهده کرد شترش کُند است و از لشکر عقب مانده است، متاعش را برداشت آن را بر دوش گرفت و پیاده به دنبال رسول خدا ﷺ راه افتاد. رسول خدا ﷺ در جایی برای استراحت فرود آمد. دیده بان مسلمانان گفت ای رسول خدا! یک نفر پیاده و تنها در راه می‌آید. رسول خدا ﷺ فرمود: ابوذر است. دیگران وقتی در او تأمل کردند گفتند: بلی به خدا سوگند او ابوذر است. پیامبر ﷺ فرمود: رحمت خدا بر ابوذر باد، تنها راه می‌رود، تنها می‌میرد و تنها زنده می‌گردد.^۱

محبت و توصیه‌های ارزشمند پیامبر ﷺ به ابوذر

پیامبر ﷺ ابوذر را زیاد دوست داشت حتی یک بار درباره ایشان گفت: «آسمان بر کسی سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود حمل نکرده کسی را که راستگوتر و باوفا تر از ابوذر باشد که شبیه عیسی بن مریم عَلَيْهِ السَّلَام است.^۲

^۱ - سیره ابن هشام، ۴/ ۱۴۹.

^۲ - ترمذی و ابن حبان و حاکم از ابوذر روایت کرده‌اند. آلبانی می‌گوید حسن است. صحیح الجامع ۵۵۳۸.

رسول خدا ﷺ فرمودند: هر کس دوست دارد به تواضع عیسی بن مریم نگاه کند، به ابوذر بنگرد.^۱

رسول گرامی این توصیه‌ها را به ابوذر کرد.

ابوذر می‌گوید: دوست عزیزم رسول خدا ﷺ به من هفت توصیه کرد: «مرا امر کرد که مساکین را دوست داشته باشم و به آنان نزدیک شوم، و به پایین‌تر از خودم بنگرم و از کسی چیزی را طلب نکنم و صله رحم را برقرار کنم هر چند که او دور شود. و همیشه حق را بگویم گرچه تلخ باشد، و در راه خدا از سرزنش هیچ کس ترس نداشته باشم و زیاد این ذکر را تکرار کنم: «لا حول ولا قوة الا بالله» چون این کلمات از گنجهای عرش است.^۲

ابوذر گرچه بدن قوی داشت و شجاع بود، پیامبر ﷺ به او گفت: «ای ابوذر من تو را ضعیف می‌بینم، همان را که برای خودم دوست دارم برای تو نیز دوست دارم حتی امارت بر دو نفر را نیز قبول مکن و ولایت مال یتیم را مپذیر».^۳

امام ذهبی می‌گوید: این حدیث بر ضعف رأی و نظر ابوذر حمل می‌شود. چون اگر ابوذر متولی مال یتیم می‌شد همه آن را در راه خیر انفاق می‌کرد و یتیم را به فقر می‌انداخت چون گفته شده که ابوذر ذخیره کردن پول را جایز نمی‌دانست. کسی که امیر مردم می‌شود باید مدارا داشته و حلیم باشد، اما همانطور که گفتیم ابوذر سختگیر بود، و به همین منظور پیامبر ﷺ او را نصیحت کرد.^۴

بلکه رسول خدا ﷺ ابوذر را خیلی به خودش نزدیک می‌کرد.

ابوذر می‌گوید: پشت رسول خدا ﷺ روی الاغی که بر روی آن رواندازی بود نشسته بودم.^۵

^۱ - روایت از ابویعلی، ابن حبان، حاکم از ابوهریره، آلبانی آن را تصحیح کرده است، صحیح جامع الصغیر ۶۲۹۲.

^۲ - مسند احمد ۵/ ۱۵۹، ابن سعد ۴/ ۲۲۹، سند آن حسن است.

^۳ - مسلم ۱۸۲۶، باب امارت، احمد ۵/ ۱۸۰، ابن سعد ۴/ ۲۳۱.

^۴ - سیر اعلام النبلاء ۷۵/ ۲.

^۵ - طبقات ابن سعد، ۴/ ۲۲۸؛ مسند احمد ۵/ ۱۶۴.

این حدیث بر تواضع رسول خدا ﷺ و شدت محبت او نسبت به ابوذر را می‌رساند.

جایگاه ابوذر در دل صحابه

از علی درباره ابوذر سؤال شد. گفت: علمی کسب کرده که دیگران از آن عاجزند، بر حفظ دینش حسابگر و حریص است، مشتاق یادگیری است، زیاد سؤال می‌کند و دیگران از درک همه علمی که نزد اوست عاجز هستند.^۱

علی می‌گوید: «کسی نماند که در راه خدا به سرزنش دیگران اهمیت ندهد جز ابوذر». سپس به سینه خودش نیز زد و گفت: من نیز (این چنین) نیستم.^۲

بعد از وفات رسول اکرم ﷺ مدینه برای ابوذر از نور رسول الله و صدای ایشان خالی شد و مجالست با آن حضرت به پایان رسید و ابوذر مدینه را ترک کرد و به روستا رفت و در مدت خلافت ابوبکر و عمر در آنجا ماند.

در خلافت عثمان به دمشق رفت و دریافت که مردم به دنیا رو آورده و مرفه شده‌اند. ابوذر به نصیحت و تذکر دادن آنها پرداخت.

وقتی عثمان او را احضار کرد، ابوذر از او خواست به او اجازه بدهد به «ربذه» برود، عثمان به او اجازه داد.

ردّ بر کسانی که تصور می‌کنند عثمان ابوذر را به «ربذه» تبعید کرده است

متأسفانه دیده‌ام بسیاری از کسانی که در مورد زندگی صحابه نوشته‌اند. در مکتوباتشان ذکر کرده‌اند که عثمان بن عفان ابوذر را علی رغم میل باطنی به «ربذه» تبعید کرد.

این کار ناپسند و ظلم بزرگی است. عثمان عادل‌تر و فاضل‌تر از آن است که با اصحاب گرامی رفتاری انجام بدهد که مستحق آن نیستند یا عمل ناپسندی در ارتباط با آنان انجام بدهد، بلکه عثمان ابوذر را مخیر کرده است به دلیل اینکه زید بن وهب می‌گوید از ربذه عبور کردم به ابوذر گفتم چرا به اینجا آمده‌ای. گفت: من در شام

^۱ - ابن سعد ۴/ ۲۳۲ به نقل از سیر اعلام النبلاء ۶۰/ ۲.

^۲ - ابن سعد ۴/ ۲۳۱ به نقل از سیر اعلام النبلاء ۶۴/ ۲.

بودم، من و معاویه این آیه را بیاد آوردیم.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَجْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآكُلُوا أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا ينفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (التوبة: ۳۴).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بسیاری از دانشمندان (اهل کتاب) و راهبان، اموال مردم را بیاطل می‌خورند، و (آنان را) از راه خدا بازمی‌دارند! و کسانی که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره و پنهان) می‌سازند، و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به مجازات دردناکی بشارت ده!».

معاویه گفت این آیه راجع به اهل کتاب نازل شده است. من گفتم: این آیه درباره ما و آنها نازل شده، معاویه این موضوع را به عثمان نوشت و عثمان نیز به من نامه نوشت که: نزد من بیا. من نزد عثمان رفتم و مردم به دور من جمع شدند مثل اینکه مرا نمی‌شناسند. از این موضوع به عثمان شکایت کردم. او مرا مخیر کرد و گفت: به هر کجا دوست داری برو^۱.

عبدالله بن صامت می‌گوید: همراه ابوذر و عده‌ای از طایفه غفار از دری که دیگران بر عثمان وارد نمی‌شدند، بر ایشان وارد شدیم. به همین دلیل عثمان از ما ترسید. ابوذر نزد ایشان رفت سلام کرد، ابوذر بدون مقدمه گفت: گمان می‌کنی من جزو آنها هستم ای امیرالمؤمنین؟ به خدا سوگند من از آنان (خوارج) نیستم و آنها را نیز ندیده‌ام و اگر به من دستور بدهی دو رگ بدنم را قطع کنم، اطاعت خواهم کرد تا مرگ مرا در بر گیرد.

عثمان گفت: راست می‌گویی من برای کار خیری به دنبال تو فرستاده‌ام تا به نزد ما در مدینه بیایی. ابوذر گفت: نیازی به آن ندارم آنگاه از عثمان اجازه خواست به ریزه برود. عثمان گفت: مجاز هستی به آنجا بروی. به مأموران دستور می‌دهیم، شیر

^۱ - ابونعیم ۱۳۹، باب تثبیت الامامه.

شتر و گوسفندهای صدقه که صبح و غروب از آنجا عبور می‌کنند را به شما بدهند. ابوذر گفت: نیازی به آن ندارم. برای ابوذر چند شتر از آنها کافی است. سپس از آنجا خارج شد و گفت: ای جماعت قریش دنیا را بگیرید، ما نیازی به آن نداریم و ما و دینمان را رها کنید.^۱

غالب القطان می‌گوید به حسن بصری گفتم: آیا عثمان ابوذر را تبعید کرد؟ گفت: نه پناه بر خدا.^۲

هرگاه گفته می‌شد عثمان ابوذر را به آنجا فرستاد، بر محمد بن سیرین بسیار سنگین بود و می‌گفت: ابوذر خودش به آنجا رفت و عثمان او را نفرستاد.^۳

صفحاتی نورانی از زهد و عبادت ابوذر

ابوذر در (الربذه) زندگی زاهدانه و ساده خود را ادامه داد و با همان حالتی که رسول خدا ﷺ او را ترک کرد حیاتش را ادامه داد.

ابوبکر بن المنکدر می‌گوید: حبیب بن مسلمه امیر شام سی صد دینار برای ابوذر فرستاد و گفت: با آن نیازهایت را برآورده کن. ابوذر گفت: آن را به او باز گردان آیا کسی را از ما نیازمندتر نیافته است. ما سایه‌ای داریم که در زیر آن پناه گرفته‌ایم و چند گوسفند و خدمتکاری که در خدمت ماست، من می‌ترسم بیشتر از این بردارم. جعفر بن سلیمان می‌گوید: مردی بر ابوذر وارد شد به چهار طرف منزلش نگاه کرد و گفت وسایلت کجاست؟ گفت: ما خانه‌ای داریم که کالاهای نیک را به آنجا می‌فرستیم. گفت: مادام که در اینجا هستی باید اسباب و وسایلی داشته باشی گفت: صاحب منزل نمی‌گذارد در اینجا بمانیم.

عبدالله بن سیدان روایت می‌کند که ابوذر گفت: در مال انسان سه نفر شریکند: قدر الهی، بدون اینکه از تو اجازه بگیرد مالت را (چه خیر و چه شر) با از بین بردن

^۱ - طبقات ابن سعد ۴/۲۳۲، تاریخ المدینه ابن شبه ۳/۱۰۳۶-۱۰۴۱، الحلیه ابونعیم، ۱/۱۶۰.

^۲ - تاریخ الاسلام ذهبی و ابن شبه ۳/۱۰۳۷، اسناد آن حسن است.

^۳ - ابن شبه ۳/۱۰۳۷، اسناد حدیث حسن است.

آن یا مرگ تو، از تو می گیرد. دوم: وارث. منتظر است که سرت را بر بستر مرگ بگذاری آن گاه مالت را بریاید در حالی که ناتوان هستی. سوم: شما. پس اگر می توانی از دوتای دیگر ضعیف تر باش. خداوند می فرماید: ﴿لَنْ نَّأُولِيَ الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾ (آل عمران: ۹۲). «هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی رسید مگر اینکه از آنچه دوست می دارید، (در راه خدا) انفاق کنید؛ و آنچه انفاق می کنید، خداوند از آن آگاه است».

این شتر که بیشتر از دیگر اموال آن را دوست دارم برای خود نگه داشته ام^۱.

اما ابوذر آن شتر را نیز صدقه داد.

ثابت البنانی می گوید: ابودرداء خانه ای درست کرد. ابوذر از کنار آن عبور کرد. گفت: این چیست؟ خانه ای درست می کنی که در نهایت خراب خواهد شد. اینکه تو را در خرابه ای بینم برایم بهتر است از اینکه تو را در این حالت بینم^۲.
ابواسماء می گوید: نزد ابوذر در «الربذه» رفتم. همسر سیاه پوست و ژولیده اش در کنار او بود و بوی خوشی از او استشمام نمی شد. گفت: آیا می بینید به من چه توصیه ای می کند؟

به من می گوید که به عراق بیایم، که وقتی به آنجا آمدم، مردم با دنیا و اموالشان به طرف من بیایند. در حالی که دوست عزیزم (رسول الله ﷺ) به من گفت: در مقابل پل جهنم راهی لغزنده وجود دارد و ما وقتی از آن می گذریم اگر بار سبکی داشته باشیم بهتر نجات می یابیم تا اینکه بار سنگینی داشته باشیم^۳.

از وصیتها و نصیحتهای گرانمایه ابوذر

سفیان ثوری می گوید: ابوذر نزد کعبه ایستاد و گفت: ای مردم من جندب غفاری

^۱ - صفة الصفوة ۱/ ۲۴۶-۲۴۸ با تصرف.

^۲ - سیر اعلام النبلاء، امام ذهبی ۲/ ۷۴.

^۳ - ابن سعد ۴/ ۲۳۶، احمد ۵/ ۱۹۵ راویان آن موثق هستند.

هستم به سوی این برادر ناصح مهربان بشتابید. مردم دور او جمع شدند، گفت: آیا یکی از شما قصد سفر داشته باشد توشه و کالاهای لازم را بر نمی‌دارد؟ گفتند: بلی. گفت: پس سفر قیامت دورترین سفر است، با خود ببرید آنچه برایتان لازم است. گفتند: چه چیز برایمان لازم است؟ گفت: برای امور بزرگ آخرت حج کنید. در روز گرم روزه بگیرید چون دنیای پس از مرگ طولانی است. دو رکعت نماز شب به خاطر تاریکی قبر بخوانید. کلمه خیر را بگویید و در کلمه شر سکوت کنید به خاطر وقوف در آن روز بزرگ. مالت را صدقه بده تا از سختی آن نجات یابی. دنیا را به دو قسمت تقسیم کن قسمتی از آن در طلب روزی حلال، و قسمت دیگر در طلب آخرت. سوم اینکه آنچه برای تو زیان دارد و سودی به تو نمی‌دهد آن را ترک کن.

مال را دو درهم قرار بده: درهمی که در راه درست برای خانواده‌ات خرج می‌کنی، و درهمی که برای آخرت پس انداز می‌کنی. سوم آنچه به تو ضرر می‌رساند و برای سودی ندارد، آن را رها کن. آنگاه با صدای بلند گفت: ای مردم طمع و حرصی که هرگز به آن نمی‌رسید شما را از بین برده است.

نافع طاحی می‌گوید: به ابوذر رسیدم به من گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: عراقی هستم. گفت: عبدالله بن عامر را می‌شناسی؟ گفتم: بلی. گفت: او ملازم و همراه من بود، بعد خواستار امارت شد. وقتی به بصره رفتی او را می‌بینی. می‌گوید: نیازت چیست. به او بگو مرا رها کن. من فرستاده ابوذر نزد شما هستم. او به شما سلام رساند و گفت: ما خرما می‌خوریم و آب می‌نوشیم و همانند شما زندگی می‌کنیم.

وقتی به بصره رفتم و او را دیدم گفت: آیا نیازی داری؟ گفتم: مرا رها کن خدا تو را اصلاح کند. سپس گفتم: من فرستاده ابوذر نزد شما هستم - وقتی این جمله را گفتم ترسی قلبش را در بر گرفتم - او سلام رساند و گفت ما خرما می‌خوریم و آب می‌نوشیم و همانند تو زندگی می‌کنیم. او سرش را در گریبان فرو برد و بسیار گریه کرد.^۱

^۱ - صفة الصفوة، ۱/ ۲۴۶-۲۶۷ با تصرف.

کوچ ابدی فرا رسید

بعد از زندگی مملو از زهد و بخشش و عبادت ابوذر در بستر مرگ خوابید تا روحش را به خالقش تسلیم کند و به حبیب خود رسول خدا ﷺ و اصحابش در بهشت بر روی تختها مقابل هم ملحق شود.

امام ابن کثیر مرگ ابوذر را چنین توصیف می‌کند. ابوذر به «الربذه» رفت و در آنجا اقامت گزید تا اینکه در ماه ذی الحجه سال سی و دو هجری در حالی که تنها زن و فرزندانش در کنارش بودند جان به جان آفرین عطا کرد. آنان توان دفن جسد ابوذر را نداشتند تا عبدالله بن مسعود و جمعی از همراهانش از عراق به آنجا رفتند، در هنگام مرگ به نزدش رسیدند و به آنان توصیه کرد که چگونه او را دفن کنند. برخی می‌گویند بعد از مرگش به آنجا رسیدند و غسل و کفن و دفن وی را بر عهده گرفتند. و به خانواده‌اش دستور داد گوسفندی برای آنان ذبح کنند و از آنان پذیرایی کنند. عثمان بن عفان خانواده ابوذر را به خانواده خود ملحق کرد.^۱

این چنین خداوند مؤمن را در خانواده‌اش حفظ می‌کند همانگونه که او خداوند را در آشکار و پنهان حفظ می‌کند و در شادی و تلخی اوامر او را اطاعت می‌کند. خداوند از ابوذر و سایر اصحاب رسول الله ﷺ راضی و خشنود باد.

^۱ - البدایه و النهایه، ۷/ ۱۷۲.

خالد بن ولید رضی الله عنه «۴»

خالد بن ولید یکی از شمشیرهای خداوند است، که علیه مشرکان کشیده شده است.
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

روزی ابوبکر رضی الله عنه در مورد او گفت: زنان عاجزند از اینکه فرزندی مثل خالد را به دنیا بیاورند.

روزها و سالها سپری شد و ما هیچگاه ندیدیم که کسی مثل او متولد شود، در حالی که امت همیشه نیاز شدیدی دارد که هر روز فردی مثل خالد متولد بشود تا پرچم اسلام را که دهها سال است که پایین گذاشته شده و کسی یافت نشده که آن را بردارد، بردارد.

خالد یکی از کسانی بود که خداوند شهرها و کشورها را به وسیله او فتح کرد و قلعه‌ها را به وسیله او کوبید و کفر را نابود کرد، پس اگر تمام امت مثل خالد می‌بودند، چه می‌شد؟!!!

حال موعدها (که با اشتیاق منتظرش بودیم) با نشانه عزت و قدرت اسلام است. همراه با کسی که خداوند به وسیله او پرچم اسلام را برافراشت به طوری که با ستاره‌های جوزا در هم می‌آمیختند.

او خالد بن ولید رضی الله عنه شمشیر خداوند متعال و سوارکار شجاع اسلام و شیر میدان جنگها و امام و فرمانده بزرگ، فرمانده مبارزان، ابوسلیمان قریشی مخزومی مکی و پسر خواهر ام المؤمنین میمونه دختر حارث است.

در ماه صفر سال هشتم مسلمان شد و هجرت کرد، پس به جنگ رفت و در غزوه موته شرکت کرد و هنگامی که سه فرمانده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی زید و پسر عمویش جعفر و ابن رواحه، شهید شدند و لشکر بدون فرمانده ماند، در همان لحظه خالد فرماندهی آنها را به عهده گرفت و پرچم را برداشت و به دشمن حمله کرد و پیروز شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را شمشیر خدا نامید و گفت: خالد شمشیری است که خداوند آن را علیه مشرکان آخته است.

خالد در فتح مکه و غزوه حنین حضور داشت و در زمان رسول الله ﷺ فرمانده جنگ بود و زره و لباسش را در راه خدا بخشید و با مرتدان و مسیلمه جنگید و در عراق نیز جنگید و خوب درخشید و فضای آسمان را شکافت و در پنج روز به همراه لشکر همراهش از مرز عراق تا مرز شام را فتح کرد و در جنگهای شام شرکت کرد و جایی از بدنش نمانده بود که نشان شهادت بر آن نباشد. مناقب و فضایل او بسیار زیادند از جمله اینکه ابوبکر ؓ او را فرمانده فرماندهان کرد و به همراه ابوعبیده دمشقی را فتح کرد.

شصت سال زیست و قهرمانان زیادی را کشت، اما در بسترش وفات یافت. در سال ۲۱ هجری در حمص وفات کرد.^۱

اسلام آوردن خالد ؓ، را از اینجا شروع می‌کنیم

من نمی‌توانم حتی یک کلمه در مورد گذشته او و قبل از مسلمان شدنش بنویسم، چرا که اسلام ارتباط با گذشته فرد را قطع می‌کند... و قسم بخدا این فداکاریها و قهرمانیهای او در اسلام برای شرافت او کافی است. بنابراین من میلاد او را از زمانی در نظر می‌گیرم که قلبش برای خداوند خاشع شد و اعضایش مملو از شوق زیاد و رغبت برای یاری دین خدا بود.

اما داستان مسلمان شدن او:

هنگامی که خداوند اسلام را در دل عمرو بن عاص ؓ انداخت، برای ملاقات با رسول الله و دخول در اسلام از مکه خارج شد.

عمرو ؓ می‌گوید: با خالد بن ولید مواجه شدم و آن زمان اندکی قبل از فتح مکه بود و او از مکه می‌آمد، گفتم: کجا می‌روی ای ابوسلیمان؟ گفت: بخدا قسم راه را یافته‌ام. آن مرد (محمد ﷺ) پیامبر است و من می‌روم تا اسلام بیآورم، تا چه وقت (حقیقت را نپذیرم)؟ گفتم: قسم بخدا من نیز تنها برای اسلام آوردن آمده‌ام، پس

^۱ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۱/ ۳۶۶-۳۶۷.

وارد مدینه شدیم و نزد رسول الله ﷺ رفتیم و خالد جلو رفت و اسلام آورد و بیعت کرد و من نیز نزدیک شدم، و گفت: ای رسول خدا من در صورتی بیعت می‌کنم که گناهان قبل من بخشوده شود، اما گناهان مابعد را نمی‌دانم. رسول الله ﷺ فرمود: ای عمرو بیعت کن، چرا که اسلام تمام گناهان قبل را می‌بخشد و هجرت نیز گناهان قبل از خود را قطع می‌کند.

گفت: بیعت کردم و سپس رفتم.^۱

وقتی که خالد همراه عمرو بن عاص مسلمان شد، پیامبر ﷺ گفت: مکه جگر گوشه‌هایش را به سوی شما می‌اندازد، و پیامبر ﷺ فرمود: خداوندا خالد را بخاطر آنچه که در مخالفت تو و راه حق انجام داده است، بیامرزد.

خالد گفت: قسم بخدا روزی که مسلمان شدم، رسول الله ﷺ در مسائل مربوط به جنگ، هیچکدام از صحابه را همدریف من قرار نمی‌داد. (برایم جایگاه ویژه‌ای در نظر می‌گرفت).

با تدبیر خالد (شمشیر خدا) در جنگ مؤته مسلمانان عقب نشینی کردند

در جنگ مؤته، رسول الله ﷺ لشکر را اعزام کرد و گفت: زید بن حارثه فرمانده شما باشد و اگر او شهید شد، جعفر فرمانده باشد و اگر جعفر نیز شهید شد، عبدالله بن رواحه انصاری فرمانده باشد. جعفر برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت باشد، من ترسو تر از زید هستم که باید زبردست او بجنگم؛ گفت: بروید، تو نمی‌دانی که چه چیزی بهتر است. گفت: لشکر به راه افتاد و مدتی گذشت و رسول الله ﷺ بر منبر رفت و گفت که ندای نماز جماعت سر دهند و رسول الله ﷺ فرمود: آیا در مورد این لشکر خبری به شما بدهم؟ آنها به راه افتادند و با دشمن مواجه شدند و زید شهید شده است، پس برای او طلب مغفرت کنید، (پس مردم برای او طلب مغفرت کردند) سپس جعفر بن ابی طالب پرچم را برداشت و به

۱- احمد، مسند، ۴/ ۱۹۸-۱۹۹؛ بیهقی، السنن الکبری، ۹/ ۱۲۳، حاکم، المستدرک ۳/ ۴۵۴ و آلبانی در الارواء سند آن را حسن دانسته است ۵/ ۱۲۲-۱۲۳.

دشمن حمله کرد تا اینکه شهید شد. پس برای او نیز طلب مغفرت کنید. سپس عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و ثابت قدم جنگید تا شهید شد پس برایش طلب مغفرت کنید، سپس خالد بن ولید پرچم را برداشت و کسی از فرماندهان باقی نمانده بود و خالد خودش را فرمانده کرد. سپس رسول الله ﷺ دستانش را بالا برد و گفت: خداوندا او یکی از شمشیرهای توست، یاریش کن. یا فرمود: او را پیروز بگردان. پس از آن روز خالد، شمشیر خدا نامیده شد. پس پیامبر ﷺ گفت: بروید و به برادرانتان کمک کنید و کسی از رفتن امتناع نکند. پس مردم در آن گرمای شدید پیاده و سواره راه افتادند.^۱

در روایتی از انس رضی الله عنه آمده که پیامبر ﷺ قبل از اینکه خبر شهادت زید و جعفر و ابن رواحه را بیاورند، خبر مرگ آنها را داد و گفت: زید پرچم را برداشت و کشته شد، سپس جعفر آن را برداشت و کشته شد، و سپس ابن رواحه آن را برداشت و کشته شد - در حالی که چشمانش پر از اشک بود - تا اینکه شمشیری از شمشیرهای خداوند پرچم را برداشت و خداوند آنها را پیروز گردانید.^۲

در این جنگ بزرگ رسول الله ﷺ بالاترین مدالهای افتخار را به گردن خالد آویخت، در حالی که خالد عقب نشینی کرده بود. پس چگونه رسول الله ﷺ خالد را شمشیر خدا نامید در حالی که او عقب نشینی کرد و این امر بسیار دل انگیزتر از نسیم سحر و بسیار شیرین تر از شهد عسل بود.

جنگ مؤته نخستین جنگی بود که خالد بعد از مسلمان شدن در آن شرکت کرد و بعد از کشته شدن آن سه فرمانده و پراکنده شدن لشکر مسلمانان خالد فرماندهی آنها را به عهده گرفت. همچنانکه ابوعامر می گوید: مسلمانان بدترین شکست خود را تجربه کردند که تا بحال نمونه آن را ندیده بودند.

^۱ - احمد ۵/۳۹۹ و نسائی در فضائل الصحابه ۱۷۷ و عدوی گفته که اسنادش صحیح است.

^۲ - بخاری ۴۲۶۲، احمد ۳/۱۱۳، نسائی ۴/۲۶.

ثابت بن اقرم پرچم را به ابوسلیمان خالد بن ولید داد و گفت: ای ابوسلیمان پرچم را بگیر، چرا که تو در جنگجویی از من بهتر هستی و قسم بخدا این پرچم باید تنها در دست تو باشد.

خالد پرچم را گرفت و در آن شرایط سخت فرمانده کل نیروهای مسلمانان شد... لشکری که جنگ طولانی و سخت شش روزه آنها را بسیار خسته کرده بود. سه هزار نفر مسلمان با لشکری صد هزار نفری مواجه شده بودند. لشکری که نظم و هماهنگی آن از هم پاشیده بود و هنگام آن بود که این لشکر به طور کامل نابود شود، یا همگی اسیر دست رومیان و هم پیمانان عرب آنها شوند.

این قهرمان نخبه، سوار بر اسبش شد و پرچم را با دست راستش برداشت و به طرف جلو تاخت، گویی که هر در بسته‌ای را که می‌زند، فوراً باز می‌شود و بر این راه طولانی در زمان حیات پیامبر ﷺ و بعد از مرگ ایشان نیز حرکت کرد تا بجایی که برایش مقدور بود، رسید.

نقشه عقب نشینی خالد، برای لشکر بسیار جالب بود... او اقدام به تغییرات زیادی در سمت راست و چپ و مرکز لشکرکشی کرد و مردان سمت راست را به جای مردان سمت چپ قرار داد و همین طور مردان سمت چپ را به جای مردان سمت راست قرار داد و مردان مرکز را با افراد دیگری تعویض کرد، که تمامی اینها در تاریکی شب بود و افراد صف اول را به تنه لشکر فرستاد، یعنی او آنها را از میدان جنگ عقب کشید و تنها تنه لشکر مانده بود که از عقب نشینی جلوگیری کنند، و این افراد باید مسافت زیادی را با اسب می‌تاختند و به آنها امر کرد که صدای بوق و طبل بلندی راه بیاندازند و با اسبهایشان گرد و غبار زیادی را بپراکنند و تمام اینها برای این بود که فرماندهان روم تصور کنند که لشکر جدید و نیروی کمکی زیادی برای مسلمانان آمده است.

این همان نقشه‌ای بود که این فرمانده شجاع و آگاه طرح کرد که لشکر مسلمانان را از نابودی قطعی نجات داد.

پس در روز هفتم رومیان خود را در مقابل لشکری دیدند غیر از آن افرادی که در شش روز پیش با آنها جنگیده بودند.

و از دور گرد و غباری را دیدند که از سمت عربستان و پشت سر لشکر مسلمانان می‌آید صدای تکبیر و تهلیل (لا اله الا الله گفتن) را از میان این گرد و غبارها می‌شنیدند. سپس این غبار پراکنده شد و در دسته‌هایی هر کدام به سوی مسلمانان آمدند و زمین از شدت صدای پای اسبان آنها به لرزه در آمده بود و صدای سوارکاران مسلمان گوش رومیان را کر کرده بود و رومیان و فرماندهان آنها ترسیدند و دچار آشفتگی و هرج و مرج شدند و می‌گفتند: وقتی سه هزار نفر با لشکر صدهزار نفری روم در طول شش روز این کار را کرده‌اند، اگر این نیروی کمکی بیاید، چکار می‌کنند!!

و خالد این ترس و دلهره رومیان را که در نتیجه نقشه جنگی خودش بود، احساس کرد و آن را بهترین فرصت شمرد تا به صف رومیان حمله کند، و مانند صاعقه‌ای بر دشمنان حمله کرد.

و لشکر رومیان مقابل آنها سست و ضعیف شده بود و مسلمانان به آنها حمله کردند و جنگ بزرگی را به راه انداختند که به تمام معنا کشنده بود، چنانکه واقدی در کتاب المغازی آن را این گونه توصیف کرده است: پس ترسیدند و شکست خوردند و چنان کشته می‌شدند که قبل از آن نظیرش دیده نشده بود.^۱

و ابن سعد در طبقات می‌گوید: سپس خالد پرچم را برداشت و به آنها حمله کرد و خداوند شکست تلخی را به آنها چشانید که نظیرش را قبلاً ندیده بودند^۲ تا جایی که مسلمانان شمشیرهایشان را هر جا که می‌خواستند، می‌گذاشتند.^۳

جنگ بسیار سختی بود که مسلمانان گرفتار آن شده بودند و رومیها هنگام عقب

^۱ - مغازی، واقدی، ۲/ ۷۶۴.

^۲ - راوی در اینجا ابوعامر صحابی است.

^۳ - الطبقات الکبری، ۲/ ۱۳۰؛ مؤته، محمد احمد، شامیل ص ۲۰۷ از کتاب سلسلة معارک الاسلام الفاصلة.

نشینی با سختی می‌جنگیدند و در توصیف سختی این جنگ هیچ چیز بهتر از گفته خود خالد نیست، آنگاه که می‌گوید: در جنگ مؤته نه شمشیر در دستم شکست و تنها یک صفيحه یمانی در دستم سالم ماند^۱.

وقتی که تمام نقشه‌ها و اهداف جنگی خالد عملی شد و توانست با امنیت کامل لشکر مسلمانان را به طور منظم از جنگ مؤته عقب کشاند، از آشفتگی و پریشانی رومیان استفاده کرد و اوامرش را به فرماندهان گروه‌ها و دسته‌های لشکر مسلمانان صادر کرد و طبق قراری که میان آنها بود، گفت که به سمت جنوب بروند و آماده باشند. پس لشکر مسلمانان در مؤته به آرامی و با نظم، میدان جنگ را ترک کردند. و خالد خودش را مسؤول عملیات عقب نشینی کرد و با اسبش در میان جنگجویان و دسته‌ها می‌گشت تا نظم را بر آنها حاکم کند و با روحیه و معنویات عالی آنها همراه شود و تا ترس و اضطراب و پریشانی بر آنها حاکم نشود. و چنانکه مقدر شده بود و طبق خواست خالد قهرمان عملیات عقب‌نشینی به پایان رسید.

جنگ با نظم کامل و بدون هیچگونه خسارتی به پایان رسید- و رومیان در مقابل این نقشه جنگی خوب شگفت زده شده بودند- و نتوانستند مسلمانان را به مسافت ۶۰۰ مایل تعقیب کنند و ترسیدند که این عقب‌نشینی نیز یک نقشه جنگی جدیدی باشد که خالد فرمانده برای به دام انداختن لشکر روم کشیده باشد، پس فرماندهان روم از تعقیب مسلمانان خودداری کردند.

و لشکر به طور سالم به اطراف شهر جرف رسید. اهالی آن شهر فریاد می‌زدند: ای فراریان... فرار کردید و در مقابل لشکر ایستاده بودند و خاک به روی آنها می‌ریختند و کلام وحی در جای خود نازل شد و پیامبر ﷺ فرمود: آنها فراری نیستند بلکه عقب‌نشینی کرده‌اند، و گواهی رسول الله ﷺ برای این امر کافی بود.

^۱ - بخاری، احمد، فضائل الصحابه، ابن سعد، طبرانی، الکبیر، حاکم، المستدرک.

پیامبر گرامی ﷺ ثابت کرد که او قلّه بزرگ معرفت و شناخت بود و در همان لحظه که تمام اهل مدینه خالد و لشکرش را با سنگ دور می‌کردند و خاک بر روی آنها می‌ریختند، پیامبر ﷺ خالد بن ولید را شمشیر خدا نامید. کاری که خالد در عقب‌نشینی از جنگ روم انجام داد، نماد بالای پیروزی بود و این حقیقتی است که صحت آن را تمام آشنایان به جنگ در هر زمان و مکانی تأیید می‌کنند.

و مسلمانان بعداً ارزش این فداکاری و ایثار خالد را فهمیدند و چنین عقب‌نشینی تغییر مکان دادن بود، نه اینکه جنگ برای قلب شجاعی مثل خالد غیرممکن باشد، و چه قلبی از قلب ابوسلیمان شجاعت‌تر و آگاه‌تر بوده است؟!

آفرین بر تو ای قهرمان هر پیروزی، و ای سپیده دم هر شب، آفرین ای خالد. روح و بوی ابوسلیمان همیشه وجود دارد، هر زمان که اسبها شیهه می‌کشند و زبانها می‌درخشند و پرچمهای توحید بر سر لشکر مسلمانان به اهتزاز در می‌آید. با روحیه لشکرش اعتلا می‌گرفت تا بر ترسها غالب شوند به طوری که به آنها گفت: صبح هنگام همگی خدای را شکر کنید، و او کسی بود که شبش را تا صبح به حمد و سپاس خداوند گذراند و یادش بزرگ و معطر و جاویدان است^۱.

نقش او در فتح مکه

این کاروان نوری است که بر مکه می‌تابد... کاروان مستضعفانی که پیوسته بدن آنها عذاب و شکنجه مشرکان را تحمل می‌کرد. به شهری باز می‌گشتند که به زور و ستم از آن بیرون شده بودند، بر پشت اسبهای شیهه‌کنانشان و در زیر پرچمهای به اهتزاز در آمده اسلام بر می‌گشتند... و صدای پیچ پچها و نجوهای آنان که دیروز در خانه ارقم با آن صحبت می‌کردند تبدیل به تکبیرهای بلندی شده بود که مکه را می‌لرزاند و تهلیل‌هایی (لا اله الا الله گفتن) که تمام هستی با آن بود و گویی که همگی در عید بودند...!!^۲.

^۱ - ترتیب الافواه، د. سید حسین ۲/ ۲۳۲-۲۳۶ با تصرف.

^۲ - رجال حول الرسول، ص ۳۶۴.

قبل از ورود به مکه پیامبر ﷺ به زبیر و خالد گفت: با کسی نجنگید تا اینکه با شما بجنگند (شما آغازگر جنگ نباشید) خالد در سمت راست نیروی مسلمانان بود و او باید از پایین مکه یعنی از لیط وارد مکه شود، ولی چند نفر از قریشیان در پایین مکه جمع شده بودند تا با مسلمانان بجنگند و از ورود آنها به مکه ممانعت به عمل آوردند، و همچنانکه خالد می‌گوید: جنگ را بر علیه ما شروع کردند و به سوی ما تیراندازی کردند و ما تا جایی که توانستیم آنها را منع کردیم و آنها را به اسلام دعوت کردیم ولی آنها خودداری کردند تا جایی که چاره‌ای جز جنگ نمانده بود و خداوند ما را بر آنها پیروز کرد و از هر سو گریختند.^۱

بیست و هشت نفر از مشرکان کشته شدند، سپس شکست خوردند. و مسلمانان سوار بر اسبهای سرکش خود و زیر پرچم اسلام با تکبیرهای رسا و بلند به مکه بازگشتند به طوری که مکه را می‌لرزاند، که تمام هستی با آنها همراه بود و گویی که عید بود.

خالد با عزی می‌جنگد و آن را نابود می‌کند

وقتی که پیامبر ﷺ مکه را فتح کرد، خالد را به نزد لات و عزی فرستاد، پس خالد رفت و گفت:

ای عزی به تو کفر می‌ورزم و تو را تنزیه و تسبیح نمی‌کنم چرا که من دیدم خداوند تو را خوار و پست گردانید.^۲

از قتاده نقل شده که پیامبر ﷺ خالد را به سوی عزی فرستاد که در هوازن بود و بنی سلیم پرده‌دار آن بودند، و گفت: برو که زنی در آنجا خواهی دید که سیاه پوست است، موهای دراز و پستانهای بزرگ دارد و قدش کوتاه است.

پس خالد بر او حمله کرد و او را کشت و گفت: عزی رفت و از آن روز به بعد عزی دیگری نبود.^۳

^۱ - السيرة الحلبية، ۲/ ۲۰۹.

^۲ - سير اعلام النبلاء، ۱/ ۳۶۹.

^۳ - شرح المواهب اللدنية ۲/ ۳۴۸؛ ابن هشام ۲/ ۴۳۶-۴۳۷.

جنگ حنین

عبدالرحمن بن ازهر می گوید: در جنگ حنین دیدم که رسول الله ﷺ در میان مردم به دنبال خالد می گشت، پس مردم خالد را به او نشان دادند و پیامبر ﷺ به زخمهایش نگریست و گمان کردم که بر آن زخمها آب دهان انداخت (تا شفا یابد).^۱

موقعیت خالد در جنگهای رده

مرحبا بر خالد... هنوز چهار سال از پیوستن او به اسلام نگذشته بود که در شمال در مرزهای شام و در جنوب در یمن می جنگید و در یازده جنگ شرکت کرد که در سه جنگ آنها در زیر پرچم فرماندهی رسول الله ﷺ می جنگید، و در سه جنگ آنها خودش فرمانده مستقلی بود و در پنج جنگ دیگر ننگید بلکه به وسیله صلح پیروز شد، پس چگونه وقتی کافی برای انجام این کارها پیدا کرده است!!

خالد مورد اعتماد پیامبر ﷺ بود و استعدادهای نادری در فرماندهی نظامی داشت به طوری که روزگار نظیر او را بسیار کم دیده است، پس جای تعجب نیست که رسول الله ﷺ در مورد او گفت: او بنده خدا و برادر عشره مبشره و شمشیری از شمشیرهای خداوند است که خداوند علیه کفار و منافقان کشیده است.^۲

وقتی که ابوبکر رضی الله عنه به جنگ با مرتدان رفت، خالد بن ولید پرچمدار او بود، وقتی که با مردم مواجه شد، خالد را بر آنها گمارد و به مدینه برگشت و خالد گفت: نمی دانم از چه روزی فرار کنم، از روزی که خداوند شهادت را به من ارزانی داشته یا از روزی که خداوند کرامت را برای من خواسته است؟^۳

جنگهای رده - که نزدیک یک سال کامل به طول انجامید - سخت ترین جنگی بود که اعراب مسلمان در تاریخ نظامیشان با آن مواجه بودند و در این جنگها بود که مردانگی و اصالت مردان آشکار شد و هیچ کس مانند او با اهل رده ننگید و مثل او

^۱ - ارئووط می گوید: احمد ۴/ ۸۸، ۳۵۱ و اسنادش صحیح است.

^۲ - الاستیعاب ۲/ ۴۲۹؛ قادة فتح العراق و الجزيرة، ص ۹۴-۹۵.

^۳ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۱/ ۳۷۵.

فتنه آنان را از بین نبرد. مهمترین کار وی در منطقه بزاحه در سرزمین بنی اسد و منطقه بطاح در بنی تمیم و منطقه یمامه و وطن بنی حنیفه بود که سخت‌ترین و بدترین جنگ دوران زندگی خالد بود.^۱

جنگ با طلیحه در بزاحه

خالد در بزاحه با طلیحه اسدی مواجه شد و طرفین جنگ شدیدی انجام دادند وقتی که طلیحه دید که نیروی مسلمانان بر نیروی او برتری دارد، سوار بر اسبش شد و زنش را برداشت و فرار کرد و گفت: ای جماعت فراره، هر کس می‌تواند این کار را انجام بدهد و با زنش نجات پیدا کند، این کار را انجام بدهد. و بدین ترتیب خالد بر فتنه طلیحه پیروز شد و اسلام را به بزاحه برگرداند و پیروزی خالد معنویات اسد و غطفان و قبایل دیگری مانند بنی عامر و سُلیم و هوازن را نابود کرد، پس با او بیعت کردند و به اسلام برگشتند، ولی او این بیعت را از آنها قبول نکرد تا وقتی که کسانی را که دیگران را آتش زده بودند و مُثله کرده بودند و به اسلام دشمنی ورزیده بودند، قصاص نشوند. پس آنها را به او تسلیم کردند و او آنها را مُثله کرد، آتش زد، سنگسار کرد، از کوه به پایین پرتاب کرد یا در چاه انداخت.^۲

جنگ تاریخی او در یمامه همراه با مسیلمه کذاب

بعد از اینکه عکرمه بن ابوجهل و شرحبیل بن حسنه در غلبه بر فتنه مرتدان یمامه شکست خوردند، خالد به سوی آنها رفت. یک شب قبل از رسیدن به سپاه مسیلمه، بر مفرزه از بنی حنیفه به امارت مجاعه بن مراره حنفی حمله برد که نیروی آن در حدود سی یا چهل سوارکار بود. آنها را اسیر کرد و یاران مجاعه کشته شدند و از کشتن یکی از آنان به دلیل شرف و بزرگی او صرف نظر کرد و آن دو گروه در عقرباء با هم مواجه شدند و جنگ سختی در گرفت، و نُه شمشیر در دست خالد شکسته شد و جنگی در گرفت که نظیر آن قبلاً دیده نشده بود و مسلمانان شکست

^۱ - صلاح الامة، د. سید حسین، ۵۴۹/۳.

^۲ - الکامل، ابن اثیر، ۱۳۲/۲.

خوردند، تا جایی که بنی حنیفه وارد خیمه خالد شدند ولی مسلمانان برگشتند و جنگیدند و خالد گفت: ای مردم جدا شوید تا مشکل هر قسمتی را بیایم و تا بدانیم که از کجا به ما حمله می‌شود. بعد از تلاش و مبارزه سخت پیروزی از آن دین خدا بود و سیزده هزار مسلمان بر نیروی چهل هزار نفری مسلیمه یا بیشتر پیروز شدند و در جنگ یمامه از بنی حنیفه چهارده هزار نفر کشته شدند و هفت هزار نفر دیگر نیز کشته شدند و دشمن خدا یعنی مسلیمه نیز کشته شد و از مسلمانان (۳۶۰) نفر از مهاجرین و انصار و (۳۰۰) نفر از مهاجرین غیر از اهل مدینه و (۳۰۰) نفر از تابعین و (۵۰۰) نفر از قاریان کشته شدند که مجموع تمام کشته شدگان مسلمان (۱۲۰۰) نفر بود که نسبت شهدای مسلمانان به کشته شدگان مشرکان شش درصد بود و این جزو گواراترین پیروزیها بود.

مرحبا بر تو ای خالد که می‌خواستی مسلیمه را بکشی و در هنگام سختی از کسی کمک نگرفتی و می‌گفتی: کسی از پشت سر من نیاید و آن کافر نتوانست در مقابل تو پایداری کند.

خالد در جنگ با مرتدان به سختی جنگید... مرحبا بر ابوبکر آنگاه که گفت: من شمشیری را که خداوند علیه کافران کشیده است در نیام نخواهم کرد^۱.

صفحاتی نورانی از قهرمانیهای او در عراق (با ایرانیان)

خالد در جنگ علیه ایرانیان در سرزمین عراق صفحاتی نورانی بر پیشانی تاریخ نگاشت.

خالد فرمانده‌ای بود که در نقشه‌ها و شجاعت‌هایش کسی نظیر او نبود و جنگ‌هایش از خیال فراتر بود و در هر جنگی یاد و خاطره‌ای دارد که سوارکاران از آن یاد می‌کنند. ای کاش این صفحات وسعت پیدا می‌کرد تا ما از پیروزیهای او زیاد سخن بگوییم ولی برای ما همین بس که به بعضی از آنها بسنده کنیم.

^۱ - طبری ۵۰۳/۲؛ ابن اثیر ۱۳۷/۲ به نقل از صلاح الامة.

جنگ کاظمه

فرمانده ایرانیان در این جنگ هرمز بود که خالد نامه‌ای را با مردی به اسم ازاذبه نزد او فرستاد و متن نامه اینگونه بود: اما بعد؛ اگر اسلام بیاوری سالم می‌مانی یا اینکه با دادن جزیه و عقد ذمی بودن خودت و قومت را نجات بده وگرنه خود و قومت در امان نیستید چرا که قومی نزد تو می‌آیند که چنانکه زندگی را دوست دارند، مرگ را نیز دوست دارند... هرمز اسلام را نپذیرفت و برای جنگ آماده شد.

خالد در سیاست نظامی و قدرت تدابیر جنگی و فریب دشمن بسیار نمونه بود تا جایی که می‌توانست با کمترین ضرر به لشکر اسلام دشمن را شکست بدهد. هرمز گمان کرد که خالد ابتدا همراه لشکرش به کاظمه می‌رود و سپس اکثر نیروهایش را به آنجا فرستاد و خندقهایی را حفر کردند ولی خالد نیروهایش را به سه دسته تقسیم کرد و آنها را از یک راه نفرستاد، و خالد فرمانده ایرانیان را دچار شک کرد و به سمت حفیر واقع در شمال کاظمه و غرب ابله رفت.

وقتی که هرمز در کاظمه اثری از خالد ندید و متوجه شد که او به سمت حفیر رفته است پس به فرماندهان لشکرش نوشت که برای رویارویی با لشکر خالد به حفیر برگردند و هرمز نیروهایش را به حرکت سریع امر کرد تا در رفتن به حفیر از خالد پیشی بگیرد و این همان هدف خالد علیه السلام بود که قبل از شروع جنگ نیروی روحی و بدنی دشمن را بگیرد و خالد عمداً به آرامی حرکت کرد تا هرمز در رسیدن به حفیر از او پیشی بگیرد و هرمز عملاً و با عجله به حفیر رسید تا از خالد پیشی بگیرد، و برای جنگ با خالد در حفیر آماده شد. زمانی که خالد از طریق جاسوس‌هایش باخبر شد که لشکر هرمز با خستگی خندقهایی حفر کرده‌اند و برای جنگ آماده شده‌اند با لشکرش به کاظمه برگشت. این در حالی بود که برخی از جنگجویان فارسی خود را با زنجیر به یکدیگر بسته بودند تا امکان فرار نداشته باشند (یا پیروز شوند و یا بمیرند). هنگامی که به هرمز خبر رسید که خالد و لشکرش به سمت کاظمه برگشته‌اند، بسیار عصبانی و ناراحت شد و دستور داد که به کاظمه

برگردند. در آنجا خالد منتظرشان بود و لشکرش را برای جنگ آماده کرده بود و نیروی ایرانیان چند برابر نیروی مسلمانان بود و موقعیت هرمز و نیروهایش مابین مسلمانان و نهر فرات بود و آب را بر آنها منع کردند و خالد آن سخن جاویدانش را بیان کرد: چرا پایین نمی‌آیید و بساط خود را پهن نمی‌کنید، به خدا قسم آب نصیب آن گروهی خواهد شد که صبر و کرم بیشتری داشته باشند.^۱

هرمز خالد را به مبارزه طلبید و خالد به سرعت به سوی او شتافت، ولی هرمز کثیف و خبیث که این ضرب المثل «خبیث‌تر از هرمز» در مورد او آمده است، با سوارکارانش عهد کرد که خالد را فریب بدهند. وقتی که خالد پیاده شد هرمز نیز پیاده شد و خالد به سوی او رفت و با هم مواجه شدند و ضرباتی به هم زدند و خالد بر او غالب شد، اما حامیان هرمز خیانت کردند و برای کشتن خالد جلو رفتند. این کار او را از هرمز باز نداشت و قعقاع بن عمرو در مقابل به حامیان هرمز حمله کرد و در این میان خالد هرمز را گرفت و او را مانند گوسفند ذبح کرد! و ایرانیان بعد از کشته شدن فرماندهشان فرار کردند و مسلمانان تا شب با آنها جنگیدند و آنها را اسیر کردند و جز کسانی که سوار قایق شده بودند همگی یا کشته شدند و یا اسیر شدند، و خالد غنایم را جمع کرد که زنجیرهایی در میان آنها بود که شتران را با آن می‌بستند و وزن آن هزار رطل بود و به همین دلیل این جنگ ذات السلاسل نامیده شد و ابوبکر تاج فرماندهی هرمز را به خالد بخشید که ارزش آن صد هزار درهم بود.^۲

برای این قصاصی خواهد بود، هر چند بعد از سپری شدن زمان باشد

آری اسلام شأن و جایگاه اعراب را بالا برد، در حالی که آنها قبل از اسلام رعیت‌هایی عریان و لخت بودند و بر روی زمین جایگاهی نداشتند و در آسمان نیز از آنها یادی نمی‌شد، ایرانیان آنها را خوار کرده بودند تا جایی که شاپور دوم ملقب به

^۱ - تاریخ الطبری، ۳/ ۳۴۹.

^۲ - صلاح الامة ۳/ ۵۵۲-۵۵۳.

ذوالاکتاف به شکنجه و اذیت اسرای عرب می‌پرداخت و آنها را از طریق سوراخ کردن شانه‌هایشان می‌کشت و شانه پنجاه هزار عرب بنی تمیم و بکر بن وائل را سوراخ کرد تا جایی که پیرزنی از اعراب به او گفت: برای این کار قصاصی خواهد بود، هر چند بعد از گذشت مدت زیادی باشد. ایرانیان همان کسانی بودند که از اعراب شجاعت‌تر بودند که با لشکر بزرگشان به فرماندهی بهترین فرماندهان ایرانی به جنگ با مسلمانان آمده بودند که خالد آنها را خوار کرد و بعضی را کشت و بعضی را اسیر کرد... تا جایی که یاد آن همیشه مایه ترس ایرانیان بوده است... و این امر در جنگ ابله کاملاً آشکار می‌شود.

ایرانیان در جنگ ابله از نام خالد می‌گریختند

خالد با لشکرش به ابله رفت که ایرانیان در آنجا لشکری زیاد داشتند و سوید بن قطبه ذهلی که از لشکر خالد بود همراه با گروهی قبل از خالد به سمت ابله حرکت کرد و هنگامی که خالد با نیروهایش به محل بصره امروزی رسید، دید که سوید منتظر است که اهل ابله به او حمله کنند و آنها را بیرون از شهرشان بکشد ولی سوید به خالد خبر داد که اهالی ابله از نام او فراری هستند و تا زمانی که خالد در لشکر باشد به قلعه‌هایشان پناه می‌برند. سوید به خالد گفت: اهالی ابله آماده حمله به ما بودند و اکنون جز بخاطر جایگاه و موقعیت تو و ترس از تو خود را مخفی نمی‌کنند. در اینجا خالد به همراه سوید نقشه‌ای طراحی کردند که با آن ایرانیان را فریب بدهند تا اینکه احساس امنیت کنند و برای جنگ با سوید بیرون بیایند. چرا که وقتی تصور کنند خالد (که بعد از کشتن هرمز در دل آنها ترس انداخته بود و به همین دلیل برای جنگ بیرون نمی‌آمدند)، لشکر سوید را رها کرده است و بجز سوید کسی فرمانده مسلمانان نیست، به سوید و سپاهش حمله خواهند کرد. خالد به سوید گفت: پس من روزانه از لشکر بیرون می‌روم و شبانه به آن باز می‌گردم و با آنها می‌جنگم... و خالد نقشه‌اش را برای گمراهی مدافعان ایرانی ابله و کشاندن آنها به بیرون از قلعه اجرا کرد و با نیروهایش به سمت حیره رفت و ایرانیان مطمئن شدند

که خالد لشکر را ترک کرده است. اما او شب هنگام با نیروهایش به لشکر بازگشت. وقتی که لشکر ایرانیان از ابله به قصد حمله به سوی بیرون آمدند و هنگامی که نزدیک لشکر سوید شدند، فراوانی نیروهای آماده مسلمانان را دیدند و هنگامی که فهمیدند که خالد در میان لشکر است، شمشیر از دستشان افتاد و نتوانستند که شمشیر یا نیزه‌ای در مقابل خالد بکشند و تنها هدفشان این بود که به قلعه‌های ابله فرار کنند، سپس پشت کردند و به سمت دروازه‌های شهر گریختند ولی خالد میان آنها و دروازه‌های شهر فاصله انداخته بود و لشکر ابله از هم گسیخت و بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری از آنها خودشان را در دجله و فرات انداختند و غرق شدند، و خالد، معقل بن مقرن مزنی را به ابله که خالی از مبارز بود، فرستاد و او بدون جنگ آن را فتح کرد و تمام غنائم و اسلحه‌ها را جمع‌آوری کرد.^۱

جنگ مذار و کشته شدن سه فرمانده ایرانی

بعد از اینکه خالد بر منطقه جنگی مهمی که به آن حزیه می‌گفتند- از انبارهای اسلحه ایرانیان- غلبه پیدا کرد، شیرویه پادشاه ایران لشکر زیادی را فراهم کرد و فرماندهی آن را به بزرگترین فرمانده‌اش یعنی قارن بن قریاس داد که دو فرمانده بزرگ دیگر یعنی انوشجان و قباد او را همراهی می‌کردند، همچنین نیروهای ابله و کاظمه و اهواز و شیراز و سواد و جبل نیز به این لشکر پیوستند و قول دادند که فرار نکنند.

نیروی ایرانیان در حدود هشتاد هزار نفر بود در حالی که نیروی خالد از هیجده هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و این جنگ کشنده با دعوت قارن به مبارزه شروع شد که دو نفر از مسلمانان یعنی خالد بن ولید و معقل بن اعشی نباشی جلو رفتند که معقل با اسبش زودتر از خالد رسید و فوراً قارن را کشت و عاصم بن عمرو بر انوشجان حمله برد و او را کشت و قهرمان دلیر یعنی عدی بن حاتم به قباد حمله کرد و او را کشت. و ایرانیان بعد از کشته شدن قارن، بدون فرمانده و با آشفتگی می‌جنگیدند، با

^۱ - به نقل از صلاح‌الامه ۳/ ۵۵۳-۵۵۵.

توجه به اینکه افتخار و درجه نظامی قارن بسیار بالا بود (و روحیه آنها با کشته شدن فرمانده معروفشان ضعیف شده بود). سی هزار نفر از ایرانیان در میدان جنگ کشته شدند و این غیر از کسانی بود که در دجله غرق شدند و اگر آب دجله نبود مسلمانان همه آنها را می‌کشتند^۱.

بادها مژده پیروزی را می‌آورند

خالد همراه مسلمانان - به اذن خدا - از یک پیروزی به پیروزی دیگری می‌رفت و باطل را نابود می‌کردند و زمین را طی می‌کردند و در جنگ ولجه با نقشه‌ای زیبا پیروز شد.

جنگ الیس یا نهرالدم، خالد برای خدا نذر کرد که از خون آنها رود جاری کند!!!

مسیحیان عرب که از تغلب و بکر بن وائل بودند بعد از شکست در ولجه کینه مسلمانان را به دل گرفتند و از شیرویه درخواست کمک کردند که با لشکری ایرانی به آنها کمک کند تا با خالد و لشکرش بجنگند و عبدالاسود عجلی در آلیس فرمانده اعراب بود و جابان همراه یک لشکر بزرگ به او رسید و فرماندهی کل را به عهده گرفت، و عبدالاسود فرمانده مسیحیان عرب بود که از بکر بن وائل و بن عجل و تیم اللات و ضبیعه و اهالی حیره بودند که زهیر و مالک پسران قیس از قبیله جذره مسیحی نیز به او پیوستند.

خالد با لشکرش به آنها رسید و مجوسیان سفره ناهار را انداخته بودند و غذاهای فاخری بر آن گذاشته بودند و به تعداد زیاد خودشان که در حدود صد و پنجاه هزار نفر بودند، مغرور بودند. در حالی که لشکر خالد از هجده هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. آنها توجهی به خالد نکردند و بر سر سفره‌هایشان رفتند و فرمانده جابان به آنها گفت: غذا را رها کنید و برای جنگ آماده شوید. ولی آنها سرپیچی کردند، گفت: این قوم قبل از اینکه شما غذا بخورید با عجله شما را می‌کشند، و خود آن را می‌خورند.

^۱ - تاریخ الطبری، ۳/ ۳۵۲.

ولی سرپیچی کردند و بر سر سفره‌هایشان نشستند و غذا گذاشتند و به همدیگر تعارف کردند. اما خالد و مسلمانان به آنان حمله کردند و مجبورشان کردند از سر سفره برخیزند. و خالد آنها را به مبارزه فرا خواند و گفت: کجاست ابجر بن عبدالاسود، کجاست مالک بن قیس؟ و همگی از مبارزه با او ترسیدند و تنها مالک بن قیس به مبارزه رفت و خالد با حقارت به او گفت: ای خبیث زاده، چه چیزی تو را جسور کرده است؟! تو هم شأن من نیستی، سپس ضربه‌ای به او زد و او را کشت. ولی با وجود این، جنگ سختی در گرفت که سخت‌تر از جنگهای قبلی بود، چرا که مسیحیان عرب نسبت به خالد بسیار کینه داشتند، چرا که دو پسر رهبرشان را در ولجه کشته بود و ایرانیان بسیار صبر کردند و مسلمانان نیز به شدت مقاومت کردند تا جایی که کار بر آنها سخت شد.

خالد گفت: با هیچ قومی هم طراز ایرانیان در جنگ مواجه نشده‌ام و از ایرانیان با هیچ قومی با قدرت و پایداری الیس مواجه نشده‌ام و خالد برای خدا نذر کرد که اگر خداوند پیروزی را به آنها ببخشد، از خون آنها رود جاری کند. و گفت: خدایا اگر پیروزی را نصیبمان کنی، کسی از آنها را باقی نمی‌گذارم تا رودخانه‌ای از خونشان به راه اندازم.

ایرانیان و مسیحیان هنگامی که پایداری و مقاومت مسلمانان را دیدند، ترسیدند و پا به فرار گذاشتند و مسلمانان آنها را دنبال می‌کردند و می‌کشتند و اسیر می‌کردند و منادی خالد ندا سر داد که تا نذرش را ادا کند، اسیر بگیرید، اسیر بگیرید، مگر اینکه کسی امتناع کرد که او را بکشید. پس لشکر مسلمانان دسته دسته اسیر می‌آوردند و مانند چهارپایان آنها را حرکت می‌دادند و خالد آنها را جمع کرد و آب رودخانه را بست و مردانی را مسؤول سر بردن آنها کرد و یک شبانه روز این کار را کردند تا اینکه خون جاری شود و در اینجا قعقاع گفت: اگر تو تمام اهل زمین را بکشی خون جاری نمی‌شود ولی آب بر خون آنها بریز تا جاری شود و نذرت ادا شود. پس خالد به نظر قعقاع عمل کرد و آب را به رودخانه برگرداند و آب قرمزی جاری شد. به

همین دلیل نهرالدم (رود خون) نامیده شد که در طول قرنهای طولانی به همین نام معروف بوده است، و گفته‌اند که در کنار آن آب آسیابهایی بود که با آن آب کار می‌کرد پس با آن آب قرمز غذای لشکر هجده هزار نفری را به مدت سه روز فراهم کرد و مسلمانان غذای ایرانیان را که بر سفره گذاشته بودند، بعد از کشتن هفتاد هزار نفر از آنها، خوردند که اکثر آنها اهل امغیشیا بودند و خبر این پیروزی به ابوبکر صدیق رسید. و او بر شجاعت و نخبه بودن خالد گواهی داد. چرا که کسی را از او در شجاعت و درایت نظامی برتر نمی‌دید.

زنان عاجزند از اینکه مثل خالد را به دنیا بیاورند

ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از پیروزی اَلیس در خطبه‌ای به مردم گفت: ای قریشیان، شیر شما پیروز شد و زنان عاجزند از اینکه مثل خالد را به دنیا بیاورند!!

خداوند در جنگ امغیشیا با هیبت خالد او را پیروز کرد

امغیشیا بزرگتر و مهمتر از الیس بود که در چهل کیلومتری الیس قرار داشت و ترس زیادی بر آنها غالب شده بود و اهالی آن از ترس خالد فرار کردند و تمام چیزهایشان را بجا گذاشتند.

بعد از آن جنگ مقرر و تسلیم شدن حیره بود که خالد توانست به اذن خدا آن شهر را بعد از تسلیم شدنشان فتح کند و به پرداخت سالانه جزیه صد و نود هزار درهمی وعده دادند و پایتخت مناذره و اقالیم و خسرو تحت تسلط مسلمانان در آمد.

خالد (سیف الله) سم نوشید ولی ضرری متوجه او نشد

از قیس نقل شده که گفت: سمی را برای خالد آوردند، گفت: این چیست؟ گفتند: سم است، پس آن را نوشید^۱.

در کتابهای مهم تاریخی آمده است که: ابن بقیله طبیب مسیحی و عرب و فرد مسن و عاقلترین قوم خود بود که وقتی بر خالد وارد شد، همراه او به مقر فرماندهی خالد رفت که خادمی کیسه‌ای کوچک را حمل می‌کرد. خالد آن را گرفت و گفت:

^۱ - احمد فضائل الصحابه، طبرانی، الکبیر، ۳۸۰۹ و عدوی گفته که اسنادش صحیح است.

در این کیسه چه چیزی وجود دارد؟ سپس گفت: ای عمرو، این چیست؟ گفت: قسم بخدا سم یک ساعته است. خالد گفت: چرا سم را در این کیسه کرده‌ای؟ در حالی که او بزرگ اهل حیره و از کسانی بود که با خالد عهد بسته بود. عمرو گفت: ترسیدم که آنچه من دیدم عادلانه نباشد و اجلم بیاید و مرگ برای من بهتر است از اینکه کاری را به زور به اهل روستایم تحمیل کنم. خالد آن سم را برداشت و این دعا را بر آن خواند: هیچ کس نمی‌میرد تا وقتی که اجلش فرا نرسیده باشد، به نام خداوند که بهترین نامها است و پروردگار زمین و آسمان است، کسی که همراه با اسم او هیچ ضرری نمی‌رسد، و مهربان و بخشنده است. سپس سم را در دهانش ریخت و خواستند که مانع او شوند ولی او زود آن را قورت داد و یک ساعت صبر کردند تا سم خالد را بکشد ولی سم ضرری به خالد نرساند.

چگونه اینطور نباشد در حالی که او از اولیای بزرگ و باتقوا و بزرگ مبارزان شام و عراق بوده است. و ابن بقیله گفت: قسم بخدا ای جماعت عرب هر آنچه را که بخواهید مالک می‌شوید.

امام ذهبی رحمته الله می‌گوید: قسم بخدا این کرامت و شجاعت است.^۱

خالد همچنان در سایه این فتوحات و پیروزیهای درخشان بود که از طرف ابوبکر صدیق رضی الله عنه دستور رسید که به جبهه دیگری در سرزمین شام به مقابله با رومیان برود. در اینجا خالد تعدادی از نیروهایش را در عراق گذاشت و مثنی بن حارثه را بر آنها گماشت و به فضل و رحمت خداوند توانست که فاصله عراق تا شام را در پنج روز طی کند!!!

قسم بخدا رومیان و سوسه‌های شیطانی خود را از ترس خالد بن ولید فراموش می‌کنند

کلام معطری که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در هنگام سخت شدن جنگ بر مسلمانان در

^۱ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۱/ ۳۷۶.

شام در مورد خالد گفت: و آن به دلیل تعداد زیاد رومیان و هم پیمانانشان بود که به حدود ۲۵۰ هزار نفر می‌رسیدند در حالی که لشکر اسلام از ۳۲ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و ابوعبیده به ابوبکر صدیق نامه نوشت که:

و بعد... رومیان و اعرابی که بر دین آنها هستند برای جنگ با مسلمانان همدست شده‌اند و ما امیدواریم که پیروز شویم و وعده پروردگار متعال را عملی کنیم و دوست داشتم که آن را اعلام کنم تا نظر تو را بدانم.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: خالد فرمانده است، قسم بخدا رومیان وسوسه‌های شیطانی خود را از ترس خالد بن ولید فراموش می‌کنند!

فتوحات شام

خالد لشکرش را آماده کرد و آن را به چند قسمت تقسیم کرد و نقشه جدیدی متناسب با راههای روم برای حمله و دفاع طراحی کرد. و او شهرها را فتح کرد و قلعه‌ها را به اذن خدا کوبید و در حالی که او در شادی این پیروزیهای که خداوند به مسلمانان داده بود، غرق بود، خبر درگذشت خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابوبکر صدیق رضی الله عنه به او رسید.

درگذشت ابوبکر صدیق و خلافت عمر و عزل خالد رضی الله عنه از فرماندهی

لشکر توسط عمر.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه درگذشت و عمر خلافت را به دست گرفت و در اثنای محاصره دمشق توسط مسلمانان خالد را عزل کرد و این محاصره‌ای بود که فتح دمشق به آن پایان نپذیرفت و در طبری (۵۹۵/۲) و ابن اثیر (۸۵/۲) آمده است که: عزل خالد در اثنای جنگ یرموک بوده است.

خالد رضی الله عنه در جنگ یرموک از خون رومیان می‌نوشد!

تعداد رومیان در این جنگ (۲۰۰,۰۰۰) نفر بود که بزرگترین فرمانده روم (باهان

۱- الطبری، ۲/ ۶۰۲ به نقل از علو الهمة، د. سید حسین ۵۷۴/۳.

یا ماهان) فرمانده آنها بود و تعداد مسلمانان (۳۶,۰۰۰) نفر بود که هزار نفر آنها صحابی و صد نفر آنها از اهل بدر بودند.

قهرمان، خود را امیر می‌کند!

وقتی که ابو عبیده با فرماندهان لشکرش در جاییه جمع شده بود، خالد گفت: قسم بخدا اگر ما بخواهیم که با کثرت و قدرت بجنگیم، آنها از ما زیاده‌تر و قوی‌تر هستند و ما توانایی مقابله با آنها را نداریم، ولی اگر به یاری خدا با آنها بجنگیم قسم بخدا اگر تمام اهل زمین نیز با آنها باشند، آنها را شکست خواهیم داد. سپس عصبانی شد و به ابو عبیده گفت: آیا در آنچه که می‌گویم از من اطاعت می‌کنی؟ ابو عبیده گفت: آری. خالد گفت: در فرماندهی لشکر، پس از خود به من اختیار تام بده، امیدوارم که خداوند ما را بر آنها پیروز گرداند. گفت، این کار را کردم، و بدین ترتیب خالد فرماندهی کل لشکر مسلمانان را در جنگ یرموک به دست گرفت. باهان لشکرش را جمع کرد و به آنها گفت: تعداد شما بسیار زیاد است، پس کار این قوم شما را نترساند، چرا که تعدادشان اندک و بدبخت و ناامید هستند و گرسنه و عریان هستند ولی شما شاهزاده هستید و صاحب قلعه‌ها و نیروها و قدرت و سلاح هستید پس میدان را خالی نکنید تا آنها را نابود کنید.

در یرموک خالد و باهان فرمانده روم در دو صف ایستادند و ماهان گفت: ما می‌دانیم که شما برای گرسنگی از شهر خود بیرون آمده‌اید، پس بیایید تا به هر یک از شما ده دینار و لباس و طعام بدهم و به شهرتان باز گردید و در سال آینده دوباره بیایید تا این مقدار را به شما بدهم. خالد گفت: ما بخاطر آنچه که گفتی از شهرمان بیرون نیامده‌ایم، جز اینکه ما قومی هستیم که خون می‌نوشیم و شنیدیم که هیچ خونی گوارتر از خون رومیان نیست، به همین دلیل به اینجا آمدیم. اصحاب ماهان گفتند: قسم بخدا این همان چیزی است که ما در مورد اعراب شنیده‌ایم.^۱ وقتی که جماعت رومیان مانند سیل آمدند و تمام درختان و خارها را جمع کردند

^۱ - البدایة و النهایة ۷/ ۹-۱۰.

تا با آن برای خود سنگر بسازند و صلیب‌ها و کشیش‌ها و راهبه‌ها و اسقف‌ها همراه آنها بودند، خالد لشکرش را طوری آماده کرد که اعراب قبل از آن نظیرش را ندیده بودند. به طوری که لشکرش را به سی و شش تا چهل دسته هزار نفری تقسیم کرد و گفت: دشمن شما زیاد و طغیانگر است و برای چنین جنگی، هیچ روشی به خوبی استفاده از دسته‌های کوچک جنگی نیست.

و این قهرمان افسار اسبش را گرفت و به میان صف لشکریانش برگشت و پرچم را برافراشت و الله اکبر گفت: و لشکرش مانند تیری از کمان رها شد.

و جنگ بی نظیری در گرفت.

و رومیان مانند کوه ایستاده بودند.

و روشن شد که تعداد مسلمانان طبق محاسبات آنها نبوده و بیشتر است.

و مسلمانان در فداکاری و ثبات کارهای بی نظیری انجام دادند.

و یکی از آنها به ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه نزدیک شد و گفت: من می‌خواهم شهید شوم، آیا نزد رسول الله صلی الله علیه و آله کاری نداری، که وقتی با او مواجه شدم به او بگویم؟؟
ابوعبیده گفت: آری... به او بگو: ای رسول خدا ما دیدیم که وعده پرورگارمان حق است.

و آن مرد مانند تیری که از کمان رها شده باشد به وسط لشکر شتافت که مشتاقانه تا شهادت جنگید و با شمشیرش ضربه‌ای می‌زد و هزار ضربه می‌خورد تا اینکه شهید شد...!

و او عکرمه بن ابوجهل بود.

آری... پسر ابوجهل

هنگامی که حمله رومیان سخت شد، در میان مسلمانان ندا سر داد و گفت: قبل از آنکه خداوند مرا به اسلام هدایت کند، بارها با رسول الله صلی الله علیه و آله جنگیده‌ام، حال امروز از دشمنان خدا فرار کنم؟

سپس فریاد زد: چه کسی بر سر مرگ با من بیعت می‌کند...

پس گروهی از مسلمانان با او بیعت کردند و همگی با هم به قلب نیروی دشمن

رفتند و تنها به دنبال پیروزی نبودند بلکه به دنبال شهادت بودند و خداوند معامله و بیعت آنها را قبول کرد و همگی شهید شدند...!!^۱.

و رومیان یکی از بزرگان خود را به نام جرجه نزد مسلمانان فرستادند، قسم بخدا وقتی سخن مسلمانان را شنید، اسلام آورد، در حالی که او در میان مشرکان جایگاهی داشت.

خالد، آیا خداوند برای نبی شما شمشیری نازل کرده است، که آن را به تو داده باشد؟!

سخنان معطری که جرجه هنگام اسلام آوردنش به خالد گفت که با نور بر پیشانی تاریخ نگاشته است: ای خالد با من راستگو باش و دروغ نگو، چرا که جوانمرد دروغ نمی‌گوید و فریب و حيله در کارش نیست، چرا که کریم کسی را که به خداوند پناه آورده، فریب نمی‌دهد، آیا خداوند برای نبی شما شمشیری نازل کرده است که آن را به تو داده باشد؟ که بر هر قومی می‌کشی، آنها را شکست می‌دهی؟ گفت: خیر. گفت: پس چگونه شمشیر خدا نامیده شده‌ای؟ خالد به او گفت: خداوند در میان ما پیامبری برانگیخت و او ما را دعوت کرد ولی ما دعوت او را با تندی و نفرت رد کردیم و سپس بعضی از ما او را تصدیق کردند و دینش را پذیرفتند، و بعضی او را از خود دور کردند و تکذیبش کردند، و من در میان آنانی بودم که تکذیبش کردند و با او جنگیدند، سپس خداوند قلبها و پیشانی‌های ما را گرفت و ما به وسیله او هدایت یافتیم، و به من گفت: تو شمشیری از شمشیرهای خداوند هستی که علیه مشرکان کشیده شده‌ای و برای من دعای پیروزی کرد و بدین ترتیب شمشیر خدا نامیده شدم، و من نسبت به مشرکان بسیار سخت‌گیر هستم. گفت: راست می‌گویی.^۲

پس جرجه اسلام آورد و باهان با لشکرش برای جنگ بیرون آمد و درنچار را فرمانده سمت چپ سپاهش نمود. و رومیان مانند سیل بر مسلمانان حمله کردند و

^۱ - رجال حول الرسول ص ۳۷۶-۳۷۷.

^۲ - الطبری، ۳/ ۳۹۸؛ تهذیب ابن عساکر ۱/ ۵۴۷.

صلیب‌های خود را افراشتند. مردی گفت: تعداد رومیان چقدر زیاد و تعداد مسلمانان چقدر کم است.^۱ خالد گفت: تعداد رومیان چقدر کم و تعداد مسلمانان چقدر زیاد است؛ چرا که لشکریان با پیروزی زیاد می‌شوند و با خواری کم می‌شوند، نه با تعداد مردان. آیا با روم مرا می‌ترسانید؟! قسم بخدا دوست داشتم که أشقر (اسب خالد) بی‌نیاز از رفع خستگی و غذا خوردن بود و رومیان چند برابر بودند.

وقتی که حمله رومیان سخت شد، خالد ندا داد که: ای مسلمانان، این قوم نیرویی برایشان باقی نمانده، پس شدیدتر حمله کنید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، خداوند ما را بر آنها پیروز می‌گرداند. خالد در نیمه سوارکاران مسلمان و در پشت سمت راست آنها بود. و قیس ابن هبیره مرادی در نصف دیگر و پشت سمت چپ آنها بود و در آن لحظه سخت صف رومیان شکافته شد و خالد با سوارانش به آنها حمله کرد و خالد با سوارکارانش که حدود هزار نفر بودند به لشکر صد هزار نفری روم حمله کردند و خداوند لشکر آنها را شکافت.

داستان روم در شام به پایان رسید. به جنگ مسلمانان آمدند در حالی که هیچ هم‌اوردی برای خود نمی‌دیدند، و با مسلمانان به سختی جنگیدند. مسلمانان هیچگاه با چنین جنگ سختی مواجه نشده بودند. در چنین شرایطی خداوند به آنان صبر عطا کرد، و بوسیله آن پیروزشان گرداند، رومیان را در کوه و دشت و صحرا به قتل رساندند.

عبدالحمید بن جعفر از پدرش نقل می‌کند که خالد بن ولید کلاهش را در یرموک گم کرد و گفت: به دنبال آن بگردید. ولی آن را نیافتند، سپس یک کلاه قدیمی را پیدا کردند که خالد گفت: رسول الله ﷺ عمره می‌کرد و سرش را می‌تراشید و مردم موی او را بر می‌داشتند و آن را به پیشانی خود می‌چسبانند و من آن را در این کلاه قرار دادم و در هر جنگی که شرکت کرده‌ام و آن کلاه با من بوده، پیروز شده‌ام.^۲

^۱ - الطبری، ۳/ ۳۹۷؛ ابن عساکر، ۱/ ۵۵۰.

^۲ - الهیثمی، المجمع، ۹/ ۳۴۳۹ و آن را به طبرانی و ابویعلی نسبت داده است و می‌گوید: رجال آن صحیح است.

اخلاصی که در این زمان وجودش نادر است!

در پایان این پیروزی بزرگ، دستور امیرالمؤمنین عمر رسید که خالد از فرماندهی لشکر عزل شود.

مرحبا بر خالد، هنگامی که در جنگ بود، عزل شد و در حالی که در اوج پیروزی بود، این عزل تأثیری بر او نگذاشت و برای او مهم نبود که فرمانده کل باشد یا فرمانده جزء یا یکی از مسلمانان عادی باشد، و این قسم بخدا زیباترین عظمت انسانی است، خالد که پیروزی را در روم دریافت کرده بود، که این پیروزی نزد رومیان باعث وسوسه و غرور و سرکشی می‌شد، در حالی که خالد (شمشیر خدا) که از شرک متنفر بود، راه درست و عظیم و باشکوهی در پیش گرفت.^۱

قسم بخدا من از این اخلاص عظیم تعجب می‌کنم که به قلب هیچ بشری خطور نکرده است... او برای خدا جهاد می‌کرد و نه به خاطر منصب و مقام و ریاست و رهبری و امیر بودن یا سرباز بودن برای او یکسان بود.

تلاش او در حالی که امیر بود مانند تلاش او در حالی که یک سرباز مطیع بود، بود...!! و خداوند این پیروزی بزرگ بر نفس را به او عطا کرد، همچنانکه به دیگران نیز عطا کرده بود، مانند خلفایی که آن روز در رأس مسلمانان و دولت اسلام بودند... ابوبکر و عمر.^۲

عمر فاروق رضی الله عنه علت عزل خالد رضی الله عنه را شرح می‌دهد و می‌گوید: من خالد را به خاطر کینه یا خیانت عزل نکردم، بلکه به این دلیل عزل کردم که مردم به وسیله او دچار فتنه می‌شدند و ترسیدم که به او توکل کنند و دوست داشته باشند که بدانند که خداوند خالق این پیروزی بوده است و دچار اشتباه نشوند.^۳

^۱ - صلاح الأمة في علو الهمة، د. سید حسین، ۳/ ۵۹۴-۵۹۷ با تصرف.

^۲ - رجال حول الرسول (رضی الله عنه)، خالد محمد خالد ۳۸۲.

^۳ - تاریخ الطبری، ۲/ ۴۹۲.

شب زفاف به سبک خالد!

از موسی آل خالد بن ولید نقل شده که خالد گفت: برای من شب بسیار سردی که تا صبح در حال جنگ با دشمن باشم محبوبتر از شبی است که آن را با عروسی که دوستش دارم تا صبح به سر ببرم!^۱

حال وقت رفتن فرا رسیده است

بعد از یک زندگی طولانی و پر از بذل و بخشش و فداکاری و جهاد در راه خدا... شمشیر خدا بر بستر مرگ خوابید در حالی که ناراحت و اندوهگین بود که بعد از این همه جنگ شهید نشده بود.

و من می‌گویم ای خالد: رسول الله ﷺ که صادق و راستگو بوده و از روی هوا و هوس سخن نگفته است، فرموده که کسی که صادقانه از خداوند طلب شهادت کند، شهید محسوب می‌شود، هر چند که در بستر خود بمیرد.^۲

و چگونه شهید نیستی در حالی که خداوند شهرها و قلب بندگان را بر دست تو فتح کرده است و مسلمانان به اذن خدا از یک پیروزی به پیروزی دیگری می‌رفتند.

قسم بخدا من امیدوارم که خداوند اجر تمام شهیدان زمان را به تو بدهد... چرا که سیره تو اثر بزرگی در جان هر شهیدی دارد که مال و خون و جانش را در راه خدا می‌بخشد.

وقتی که خالد در حال احتضار بود، گفت: من بارها جنگیده‌ام به امید اینکه شهید شوم ولی تقدیر من این بود که در بستر بمیرم. در حالی که بعد از توحید خداوند هیچ عملی نزد من محبوبتر نیست از شبی که در کمین دشمن باشیم و منتظر صبح، تا بر آنان حمله ببریم.

سپس گفت: اگر مُردم اسب و سلاحم را در راه خدا قرار دهید. وقتی که مرد عمر بر جنازه او ایستاد و گفت: بر طایفه ولید حرجی نیست اگر از غم وفات او بگریند و اشک بریزند، تا زمانی که نوحه و ناله در آن نباشد.^۳

^۱ - هبثمی، المجمع، ۳۵۰/۹ و آن را به ابویعلی نسبت داده و گفته که رجالش صحیح هستند.

^۲ - مسلم از سهل بن حنیف، صحیح الجامع، ۶۲۷۶.

^۳ - ارتؤوط می‌گوید: اسنادش حسن است و حافظ در الاصابه ۷۴/۳ آن را بیان کرده است.

از نافع نقل شده که گفت: وقتی خالد مرد جز اسب و سلاح و غلامش چیزی از او بجای نماند. عمر گفت: خداوند به ابوسلیمان رحم کند. او همان طور بود که ما فکر می‌کردیم.^۱

عمر در زمان حیات خالد به او گفت: ای خالد قسم بخدا تو بر من کریم هستی و تو نزد من محبوب هستی و بعد از مرگش گفت: در اسلام شکافی ایجاد شد که قابل اصلاح نیست.

و همچنین در مورد او گفته است: قسم بخدا او مانع حملات دشمن بود و بسیار میمون و مبارک بود.

از ابوالعجماء سلمی نقل شده که گفت: به عمر گفته شد: ای کاش جانشینی برای خود تعیین می‌کردی ای امیر مومنان؟ گفت: اگر ابوعبیده را والی کنم و سپس نزد پروردگارم بروم و به من بگوید: چرا او را خلیفه کردی؟ می‌گویم: از بنده و دوست تو شنیدم که گفت: هر امتی امینی دارد و امین این امت، ابوعبیده است. و اگر برای والی کردن خالد از من پرسیده شود که چرا او را والی کردی. می‌گویم: از بنده و دوست تو شنیدم که گفت: خالد بن ولید شمشیری از شمشیرهای خداست که علیه مشرکان کشیده شده است.^۲

سخنان گوارا و دلنشینی که عمر در مرثیه خالد بیان کرده است، کافی است. خالد خلق شده بود تا فرمانده باشد پس فرمانده‌وار زندگی کرد و فرمانده‌وار مرد و جسدش غایب است اما روحش در خاطر و جانها زنده است و آثارش در تاریخ جاویدان است و پیروزیهای او یکی از معجزات تاریخ عرب و اسلام و بلکه تاریخ جنگ تمام امتها در هر زمانی بوده است.^۳

آیا شجاعت تو از شجاعت شیر نیرومندی که از بچه‌هایش مراقبت می‌کند، بیشتر است.

^۱ - ابن سعد ۱/۷/۱۲۱.

^۲ - ابن عساکر از عمر بن خطاب (رضی الله عنه) نقل کرده است و آلبانی در صحیح الجامع ۳۲۰۷ آن را صحیح دانسته است.

^۳ - قادة فتح العراق و الجزيرة ص ۲۳۱.

آیا بخشش و کرامت تو از سیل که در میان کوهها جاری می‌شود، بیشتر است. از ابوزناد نقل شده که خالد هنگام احتضار گریست و گفت: با فلان و فلان جنگیدم و جایی در بدنم باقی نمانده است مگر این که بر آن زخم شمشیر و نیزه‌ای است. و اکنون در حالی می‌میرم که دوست نداشتم، مانند شتری که بر سر جای خود جان می‌دهد.

روح و بوی ابوسلیمان دائمی و ابدی است بطوری که هر جا اسبها شیهه بکشند وجود دارد و در زیر پرچم‌های برافراشته شده اسلام حس می‌شود. گویی که با اسبت می‌آیی و شیهه او ما را به یاد تو می‌اندازد، همان اسبی که در راه خدا وقف کردی.

آیا سوارکاری بعد از خالد می‌تواند شهرها را بپیماید؟! و آیا کسی غیر از او می‌تواند کافران را خوار کند؟! آفرین ای قهرمان تمام پیروزیها... و ای سپیده‌دم تمام شبها. تو روحیه لشکرت را با گفتن این جمله قوی کردی تا در جنگ پیروز شوند: "عند الصبح یحمد القوم السری" (این سخن خالد ضرب المثلی شد برای تشویق مردم به صبر در هنگام سختی تا عاقبت به خیر شوند). یاد و عظمت و شکوه تو معطر و جاویدان است ای خالد^۱.

خداوند از خالد و سایر صحابه راضی و خشنود باد.

^۱ - رجال حول الرسول (علیه السلام)، ص ۳۳۲ با تصرف.

معاذ بن جبل رضی الله عنه «۵»

ای معاذ سوگند به خدا تو را دوست دارم

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «هر آنکس خداوند خیرش را بخواهد او را در دین عالم می گرداند»^۱.

نعمت علم از بزرگترین نعمتهاست، از این رو خداوند به نبی خود دستور داده تا از پروردگارش زیادی علم را بخواهد، بنابراین فرمود: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (طه: ۱۱۴). «بگو: پروردگارا! علم مرا افزون کن!».

برای ارجمندی و منزلت علم و علما نزد خداوند - بلندمرتبه - همین کافی است که خداوند آنان را به ارجمندترین چیز که همان یگانه پرستی باشد به گواهی گرفته است. پس از آن که خداوند - بلندمرتبه - به این امر بزرگ گواهی داده سپس گواهی ملائکه و صاحبان علم را در گواهی دادن به این امر ستوده است.

خداوند می فرماید: «خداوند گواهی می دهد که معبود به حقی جز او نیست و این که او دادگری می کند و فرشتگان و صاحبان دانش بر این امر گواهی می دهند، هیچ معبود به حقی نیست جز او که توانا و حکیم است».

حتی علما هستند که ترس همراه با تعظیم از خداوند دارند.

خداوند می فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ﴾ (فاطر: ۲۸). «(آری) حقیقت چنین است: از میان بندگان خدا، تنها عالمان از او می ترسند، خداوند عزیز و غفور است».

خداوند می فرماید: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (الزمر: ۹). «بگو: آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟! تنها

^۱ - متفق علیه از معاویه، صحیح الجامع، ۶۶۱.

خردمندان متذکر می شوند!».

خداوند متعال می فرماید: ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ (المجادله: ۱۱). «خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنان داده شده درجات عظیمی می بخشد؛ و خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است».

پیامبر ﷺ نیز حسادت را در این دو امر (علم و ایمان) اجازه داده است (که حسد در اینجا به معنای غبطه است).

پیامبر ﷺ فرموده است: «جز در دو چیز حسد جایز نیست؛ (و یکی از آن دو) مردی است که خداوند به او حکمت عطا کرده که او بر اساس آن حکم می کند و به دیگران نیز می آموزد»^۱.

عالمان جایگاهی سترگ نزد خداوند دارند، خداوند آنان را به صاحبان امری که باید به آنها مراجعه شود قرار داده است. خداوند متعال می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (النساء: ۵۹). «اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (علماء و حکام مسلمان)».

جابر و ابن عباس گفته اند: مقصود از صاحبان امر عالمان و فقیهان هستند. خداوند متعال مراجعه به آنان را در مسائل پیش آمده بر ما واجب گردانیده می فرماید: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنَيطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ (النساء: ۸۳). «اگر آن را به پیامبر و پیشوایان - که قدرت تشخیص کافی دارند - بازگردانند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد».

بدان ای برادر طلب دانش نزدیکترین روش برای داخل شدن در بهشت است. پیامبر ﷺ فرموده است: «هرکس راهی را برای طلب علم پیماید، خداوند راهی را جهت رسیدن به بهشت برای وی آسان می کند»^۲.

^۱ - متفق علیه از ابن مسعود، صحیح الجامع، ۷۴۸۸.

^۲ - ترمذی از ابوهریره روایت کرده است و آلبانی در صحیح الجامع ۶۲۹۸ آن را تصحیح کرده است.

همچنین فرموده است: «هرکس راهی را برای طلب علم بپیماید، خداوند به راهی از راههای بهشت او را رهنمون می‌کند و فرشتگان بالهایشان را به خشنودی از عمل جوینده علم می‌گشایند و هر آنچه در آسمانها و زمین است و ماهیان در عمق آب برای عالم طلب مغفرت می‌کنند و برتری عالم نسبت به عابد همانند فضیلت ماه شب چهارده نسبت به دیگر ستارگان است. عالمان میراث‌دار انبیاء هستند و انبیاء درهم و دیناری از خود به جای نمی‌گذارند بلکه فقط دانش از آنان به جا می‌ماند و هر کس این میراث آنان را بر گیرد بهره‌ای فراوان برده است.^۱

و اینک در اثناء این سطور با علما همگام می‌شویم؛ معاذ بن جبل رضی الله عنه پیشوا و پیشگام در دانش حلال و حرام. پیشوای فقیهان، گنجینه دانشوران، هم او که شاهد پیمان عقبه، جنگ بدر و مشاهد دیگر بود.

و یکی از صبورترین، با شرم‌ترین و بخشنده‌ترین جوانان انصار و زیبا و خوش سیما بود. چهره‌اش سفید و درخشان، دندان‌هایش براق، چشمانش سیه‌گونه، زیباروی، خوش برخورد و از بهترین جوانان قوم خود بود. خوشا به سعادت کسی که سروری یافته و در ایمان و یقین پیشگام است، و خوش به سعادتش که معلم و فاتح یمن است. فراتر از آن است که بتوان مزایایش را برشمرد و بزرگوarter از آن است که خصوصیاتش توصیف شود. در فهم دین به گواهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عالمترین فرد امت اسلامی نسبت به حلال و حرام بود.

عمر رضی الله عنه در خصوص وی می‌فرماید: اگر معاذ بن جبل نبود، عمر هلاک می‌شد. هرگاه اصحاب رسول خدا سخن می‌گفتند و معاذ در میان آنان بود به سبب هیبت وی به او نگاه می‌کردند، خوشا به سعادت او! گویا از دهان او نور و مرجان خارج می‌شد. در علم و ارجمندی نزد مسلمانان چه در ایام حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و چه پس از آن، به جایگاهی بزرگ رسید.

^۱ - احمد روایت کرده است، صحیح الجامع ۶۲۹۸.

هنگام وفاتش عمر وی رضی الله عنه از سی و سه یا بیست و هشت سال تجاوز نکرده بود. و آنچه از علم لازم بود تحصیل کرد و در فهم دین از همه امت پیشی جست و این همه علم حلال و حرام را در طول نه سال بدست آورد^۱.

اسلام آوردن معاذ رضی الله عنه

معاذ رضی الله عنه یکی از میوه‌های پربرکت دعوت به سوی خدای متعال بود. وی به دست مصعب بن عمیر رضی الله عنه اسلام آورد. همان مصعبی که در دعوت خود به مهربانی، حکمت و پند نیکو تکیه می‌کرد - و این به طور قطع یکی از بهترین شیوه‌های دعوت به سوی خدا است -.

در شب (پیمان) عقبه نیز همراه هفتاد و دو نفری بود که در این پیمان مبارک حضور یافتند.

دست خود را در دست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و با او بیعت کرد تا بدان وسیله برگی از اوراق سفید را بر پیشانی تاریخ رقم زند.

برکت دعوت به سوی خداوند

به محض اینکه معاذ رضی الله عنه به مدینه بازگشت به این امر اطمینان یافت که خیر بدست آمده برای او، تنها به برکت دعوت به سوی خداوند بلند مرتبه بود. از این رو به پا خواست تا پرچم اسلام را به نیکوترین وجه بر گیرد و مردمان اطراف خود را به بهشت خداوند رحمان - جل و علا - رهنمون کند. همان بهشتی که نعمتهایش را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب کسی خطور کرده است. از جمله برکت‌های دعوت وی این بود که خداوند او را سبب اسلام آوردن یکی از سروران و بزرگان بنی سلمه قرار داد.

هنگامی که معاذ به همراه دیگر مسلمانان به مدینه بازگشت و اسلام به وسیله او آشکار شد، برخی از بزرگان قوم آنها در مدینه بر دین شرک بودند که از جمله آنان عمرو بن جموح بود. فرزندش معاذ بن عمرو در پیمان عقبه حضور یافت و با پیامبر

^۱ - تطیب الافواه بذكر من يظلمهم الله، د. سید حسین، ۱/ ۲۷۰.

بیعت کرد. عمرو بن جموح یکی از بزرگان و اشراف قبیله بنی سلمه بود. در منزل خود بتی از چوب داشت که به آن منات می گفتند. او نیز همانند سایر اشراف، آن بت را معبود خود قرار داده و از آن به بزرگی و پاکی یاد می کرد. هنگامی که دو جوان از بنی سلمه: معاذ بن جبل و معاذ بن عمرو، اسلام آوردند، برخی از جوانان دیگر نیز اسلام آورده و در پیمان عقبه حضور داشتند، این جوانان در اثنای شب بت عمرو را برداشته واژگونه در حفره هایی انداختند که بنی سلمه برای رفع حاجت و ریختن زباله ها ایجاد کرده بودند.

هنگامی که صبح شد و عمرو این امر را مشاهده نمود، گفت: بدا به حالتان، چه کسی با معبودمان در این شب دشمنی ورزیده است، آری چنین گفت و صبحگاه به جست و جوی بت خود شتافت. تا اینکه آن را پیدا کرد پس آن را شست و پاک گردانید و خوش بو نمود و گفت: به خدا سوگند اگر می دانستم چه کسی با تو چنین کرده او را خوار می کردم. شب هنگام وقتی عمرو به خواب رفت، دیگر بار همان عمل را با بت مذکور انجام دادند. صبح شد و عمرو بار دیگر همان وضعیت روز قبل را مشاهده کرد. دوباره آنرا غسل داده پاک و خوشبو کرد. (جوانان مسلمان) بار دیگر در هنگام شب همان عمل گذشته را مرتکب شدند. و پس از اینکه چند بار دیگر همین عمل را تکرار کردند، عمرو آن را غسل داده، پاک و خوشبو کرد، سپس شمشیر خود را بر آن آویخته گفت: به خدا سوگند نمی دانم چه کسی چنین عملی با تو انجام می دهد. اگر در تو خیری است این شمشیر را در اختیار تو قرار می دهم و با آن از خود دفاع کن. شب شد و عمرو به خواب رفت بار دیگر آن جوانان دشمنی کرده شمشیر را از گردن بت مذکور برداشتند. پس سگ مرده ای را با طناب به آن بستند و آن را در چاهی از چاه های بنی سلمه که مردم در آن مدفوع می ریختند، بیافکندند. صبح شد و عمرو بت را در مکانی که بود، نیافت. در پی جستجوی آن بر آمده سپس آن را در چاه مذکور، وارونه و مقرون به سگی مرده یافت. هنگامی که آن را دید و متوجه شد که قادر به دفاع از خود نیست و برخی از مسلمانان قبیله او نیز

با وی سخن گفتند به رحمت خداوند به وجه نیکویی اسلام آورد.^۱

محبت پیامبر ﷺ نسبت به معاذ رضی الله عنه و نشانه‌هایی که بر سینه وی نهاد

هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کرد به سبب آمدن وی معاذ شدیداً شاد شد و همانند دو چشم ملازم وی گشت (ملازمت یک چشم با چشم دیگر) و از سرچشمه پاک وی علم فراوان آموخت. در شناخت حلال و حرام و سایر مسائل شرعی اسلام به گونه‌ای تعمق نمود که یکی از عالمترین اصحاب پیامبر ﷺ نسبت به کتاب و سنت رسول خدا ﷺ شد.

برای ما کافی است به برخی از نشانه‌های افتخاری که پیامبر ﷺ بر سینه معاذ بن جبل نهاده است اشاره کنیم.

از عبدالله بن عمرو روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمودند: «قرآن را از چهار نفر فرا بگیرد: عبدالله بن مسعود، اُبی بن کعب، معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه».^۲

از انس رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمودند: «در میان امت من مهربانترینشان به نسبت امت ابوبکر، سخت‌ترینشان در دین خدا عمر، باحیاترینشان عثمان و آگاهترینشان به حلال و حرام معاذ است».^۳

پیامبر ﷺ معاذ را به خود نزدیک می‌کرد و به نیکوترین وجه اکرام می‌داشت، از معاذ بن جبل روایت شده است که گفت: من پشت سر رسول خدا ﷺ بر الاغی سوار بودم که به آن غفیر می‌گفتند.^۴ و این روایت بیانگر تواضع فراوان پیامبر ﷺ و جایگاه و منزلت معاذ نزد رسول خدا است.

برادر بزرگوار و خواهر ارجمندم در این منقبت بزرگی که دنیا و آنچه در آن است

^۱ - این داستان را ذهبی در کتاب سیر الأعلام النبلاء ۱/ ۲۵۳-۲۵۴ آورده است و همچنین در کتاب‌های أسد الغابة ابن اثیر

۴/ ۲۰۷-۲۰۸ و سیره ابن کثیر ۲/ ۲۰۷-۲۰۸.

^۲ - بخاری در شماره ۴۹۹۹ در باب فضائل قرآن و مسلم شماره ۲۴۶۴ باب الفضائل آورده است.

^۳ - احمد، ترمذی، نسائی از انس روایت کرده‌اند، آلبانی در صحیح الجامع آن را تصحیح کرده است، ۸۹۵.

^۴ - بخاری این روایت را آورده است، ۶/ ۴۴.

نمی‌تواند با آن برابری کند، تدبیر کن!

از معاذ بن جبل روایت شده است که رسول خدا دست وی را گرفته فرمودند: «ای معاذ به خدا سوگند تو را دوست دارم، به خدا سوگند تو را دوست دارم. پس فرمود: ای معاذ تو را سفارش می‌کنم که در پایان هیچ نمازی این دعا را رها مکنی: که پروردگارا مرا بر یاد و شکر و عبادت نیکت کمک و یاری کن»^۱.

پیامبر ﷺ جایگاه معاذ را در میان علما در روز قیامت نیز توضیح می‌دهد. از محمد بن کعب قرظی روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمودند: «معاذ بن جبل از حیث درجه و منزلت پیشرو علماست»^۲.

پیامبر ﷺ یک روز در تمجید وی فرمودند: «معاذ بن جبل چه مرد خوبی است!»^۳.

اصحاب پیامبر ﷺ جایگاه و منزلت معاذ را می‌دانستند، از این رو دوستی و ارجمندی وی را در دل خود داشتند.

از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت: معاذ (همانند ابراهیم خلیل) امتی فرمانپذیر برای خدا بود.

مردی از قبیله اشجع که به او فروه بن نوفل می‌گفتند: گفت: ابن مسعود فراموش کرده است. آن شخص ابراهیم است اشاره به آیه: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (النحل: ۱۲۰).

«ابراهیم (به تنهایی) امتی بود مطیع فرمان خدا؛ خالی از هر گونه انحراف؛ و از مشرکان نبود».

عبدالله بن مسعود در جواب گفت: کسی فراموش نکرده است بلکه ما او را به

^۱ - ابوداود، ۱۵۲۴ و نسائی ۵۳/۲ حاکم ۲۷۳/۳-۲۷۴ روایت کرده‌اند و حکم آن را صحیح الاسناد دانسته است.

^۲ - ابن سعد در طبقات ۱۰۷/۲ آورده است.

^۳ - ترمذی در مناقب شماره ۳۷۹۷ آورده است و ابن حبان نیز در شماره ۲۲۱۷ آن را صحیح دانسته است.

ابراهیم تشبیه می‌کنیم. عبدالله بن مسعود در خصوص امت مورد سؤال واقع شد. در جواب گفت: امت یعنی معلم خیر، و قانت یعنی مطیع و فرمانپذیر خدا و رسولش^۱. از محمد پسر سهل اُبی حثمه روایت شده است که پدرش گفت: در زمان رسول خدا سه نفر از مهاجرین؛ عمر، عثمان و علی و سه نفر از انصار؛ اُبی بن کعب، معاذ و زید فتوا می‌دادند. از نیار اسلمی روایت شده است که عمر با این افراد مشورت می‌کرد و معاذ را نیز نام برد.

موسی بن علی بن رباح از پدر خود روایت کرده است که عمر در جایبه برای مردم خطبه خواند و فرمود: هر کس می‌خواهد علم فقه بیاموزد پس نزد معاذ بن جبل بیاید^۲.

خداوند محبت معاذ را در دل‌های مردم جای داد

پیامبر ﷺ فرموده است: «خداوند بلند مرتبه هرگاه بنده‌ای را دوست بدارد جبرئیل را فرا خوانده به او می‌گوید: من فلان شخص را دوست دارم تو نیز او را دوست بدار. جبرئیل نیز او را دوست خواهد داشت و در آسمان ندا در می‌دهد و می‌گوید: که خداوند فلان شخص را دوست دارد شما نیز او را دوست بدارید پس اهل آسمان وی را دوست می‌دارند. و بعد از آن برای اهل زمین نیز دوست داشتن آن مقبول می‌افتد^۳.

معاذ رضی الله عنه نیز از این دست بزرگواران بود و هر کس او را می‌دید در نخستین دیدار او را دوست می‌داشت.

عطاء بن ابورباح از ابوسلمه خولانی روایت کرده است که گفت: وارد مسجد حمص شدم، حدود سی نفر از پیروان صحابه را دیدم، در میان آنها جوانی که

^۱ - حاکم در مستدرک ۳/ ۲۷۳ آورده است.

^۲ - حاکم آن را در ۳/ ۲۷۱-۲۷۲ تخریج کرده و ذهبی آن را صحیح دانسته و با آن موافقت کرده است.

^۳ - مسلم از ابوهریره روایت کرده است، صحیح الجامع ۱۷۰۵.

چشمانی سیاه و دندانهای براق داشت و ساکت بود را مشاهده کردم. هرگاه مردم از کنار وی می‌گذشتند رو به او کرده سؤال می‌کردند. پس من پرسیدم این فرد کیست؟ گفتند: معاذ بن جبل است. از این رو محبت وی در دل من جای گرفت.^۱

در روایتی از ابو ادریس خولانی روایت شده است که گفت: وارد مسجد دمشق شدم جوانی را دیدم که دندانهایش براق بود و مردمانی که با وی بودند هرگاه در چیزی اختلاف می‌کردند به او ارجاع می‌دادند و نظر او را جویا می‌شدند. پرسیدم او کیست؟ جواب دادند: معاذ بن جبل است. روز بعد به منظور نماز ظهر خارج شدم دیدم وی از من پیشی گرفته و در حال نماز خواندن است. گفت: در انتظار وی ماندم تا اینکه نمازش به پایان رسید. پس با وی روبرو شده سلام کردم. به او گفتم: به خدا سوگند بخاطر خداوند تو را دوست دارم. در پاسخ گفت: خداوند؟ گفتم: (آری) خداوند. دوباره گفت: خداوند؟ گفتم: (آری) خداوند. سپس قسمتی از ردای مرا گرفته به سوی خود کشید و گفت: بشارت باد بر تو، چرا که من از رسول الله ﷺ شنیدم می‌فرمود: «خداوند بلند مرتبه فرموده است، رحمت من بر کسانی که برای من همدیگر را دوست داشته و همنشین می‌شوند، و به خاطر من بذل و بخشش می‌کنند و با همدیگر دید و بازدید می‌نمایند، واجب و حتمی است».^۲

رفتن معاذ به یمن به منظور دعوت و نشر علم

پیامبر ﷺ هر کدام از مردان را در جای مناسب خود قرار می‌داد، چون وی توانایی افرادی را که در اطرافش بودند می‌دانست، از این رو این توانایی‌ها را به کامل‌ترین وجه در خدمت اسلام و مسلمانان به کار می‌گرفت. و اینک پیامبر ﷺ می‌بیند که پس از فتح مکه تمام قریش گروه گروه در دین خدا وارد می‌شوند از این رو در می‌یابد که نومسلمانان به معلم بزرگی برای آموزش

^۱ - حاکم ۲/۳، ابن سعد ۲/۳/۱۲۵ و ابونعیم در حلیة الاولیاء ۱/۲۳۰ این روای را تخریج کرده‌اند.

^۲ - ابن سعد در طبقات ۳/۲/۱۲۳ و ابونعیم در حلیة الاولیاء ۱/۲۳۰ آورده‌اند، علوی می‌گوید: اسناد آن صحیح است.

اسلام و تفهیم احکام آن نیازمندند، بنابراین عتاب بن اسید را به همراه معاذ بن جبل در مکه جانشین خود می‌کند تا به مردم قرآن بیاموزند و دین خدا را به آنان تفهیم کنند.

هنگامی که فرستادگان پادشاهان یمن به نزد رسول خدا ﷺ می‌آمدند و اسلام خود و اطرافیان‌شان را اعلان می‌کردند، از رسول الله ﷺ می‌خواستند که همراه آنان کسانی را برای تعلیم دین خدا برای مردم بفرستد. پیامبر ﷺ نیز برای این وظیفه تعدادی از دعوته‌گران هدایت یافته از یاران خود را به نمایندگی انتخاب کرده و معاذ بن جبل رضی الله عنه را به سرکردگی آنها برگزید.^۱

از معاذ روایت شده است که گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ مرا به یمن فرستاد، پرسید: هنگامی که قضاوتی به تو عرضه شود چگونه حکم می‌کنی؟ گفتم: با آنچه که در کتاب خداست حکم می‌کنم. اگر در کتاب خدا نبود، بر اساس قضاوت رسول خدا ﷺ حکم می‌کنم. رسول خدا ﷺ پرسیدند: اگر رسول پیرامون آن حکمی نداشت؟ گفتم: بر اساس فهم خود قضاوت می‌کنم (اجتهاد می‌کنم) و در این امر کوتاهی نمی‌کنم. پس رسول خدا ﷺ بر سینه من زده فرمودند: حمد و ثنا برای خداوندی که فرستاده رسول خدا را در آنچه موجب رضایت رسول خداست موفق گردانید.^۲

از ابوموسی روایت شده است گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ او و معاذ را به یمن فرستاد به آن دو نفر فرمود: آسان بگیرید و سخت گیر نباشید، (برای مردم) پذیرش ایجاد کنید نه گریز و تنفر. ابوموسی به وی گفت: در سرزمین ما شرابی به نام بتع وجود دارد که از غسل ساخته می‌شود و شرابی نیز از جو درست می‌شود بنام میزر، (حکم این شراب‌ها چیست؟) پیامبر ﷺ فرمود: «هر مست کننده‌ای حرام است».

سپس ابوموسی می‌گوید: معاذ رو به من کرد و فرمود: قرآن را چگونه قرائت می‌کنی؟ گفتم: در نماز، روی مرکب و نشسته و ایستاده آن را قرائت می‌کنم. معاذ گفت: من می‌خواهم سپس بیدار می‌شوم و همانگونه که برای نمازم اجر داده می‌شوم،

^۱ - صور من حياة الصحابة، ص ۵۱۶.

^۲ - احمد در ۵/ ۲۳۶-۲۴ و ابوداود ۳۵۹۲ و ترمذی ۱۳۲۷ این روایت را تخریج کرده‌اند.

برای خوابم نیز دارای اجر هستم^۱.

دوست از دوستش خدا حافظی می‌کند

هنگامی که پیامبر ﷺ به منظور وداع با معاذ رضی الله عنه به همراه وی بیرون رفت، احساس کرد که بعد از آن روز دیگر او را دیدار نخواهد کرد و این آخرین دیدار آن دو نفر در دنیا است از این رو آن سخنان موثر را به وی فرمود. از عاصم پسر حمید سکونی روایت شده است، هنگامی که پیامبر ﷺ معاذ بن جبل را به سوی یمن فرستاد همراه وی خارج شد. معاذ سوار بر مرکب و پیامبر ﷺ پیاده او را مشایعت می‌کرد. در هنگام جدا شدن معاذ از وی فرمود: «ای معاذ! ممکن است بعد از این سال مرا دیدار نکنی و ممکن است از مسجد و قبر من بگذری پس معاذ از رنج جدایی از رسول خدا ﷺ گریست. پیامبر ﷺ فرمودند: ای معاذ! گریه نکن! گریستن از شیطان است»^۲.

معاذ جهت دعوت به سوی خدا و آموزش احکام اسلام به مردم به سوی یمن مسافرت کرد و پس از مدتی کوتاه و قبل از بازگشت معاذ از یمن رسول خدا ﷺ وفات یافت. هنگامی که معاذ به مدینه بازگشت حبیب رضی الله عنه را نیافت. چنان احساسی به وی دست داد که گویا روان او از جسمش خارج شده است. بلکه احساس کرد دنیا و هر آنچه اطراف آن است تاریک شده است، پس نشسته بر آن روزهایی می‌اندیشید که با حبیب گذرانده بود و از او علم آموخت و مهربانی و اخلاق بزرگوارانه‌ای که در این عالم هستی نادر است از آن پیامبر ﷺ فرا گرفت. بعد از وفات پیامبر ﷺ ابوبکر رضی الله عنه امر خلافت را بر عهده گرفت که او نیز جایگاه و منزلت معاذ را می‌دانست.

معاذ رضی الله عنه گشاده دست، خوشرو و خوش خلق بود و هر آنچه از وی تقاضا می‌شد می‌بخشید به طوری که تمامی مالش از طریق بخشش و سخاوت از دست او خارج شد.

^۱ - بخاری در ۴۳۴۴-۴۳۴۵ و مسلم در ۱۷۳۲ آورده است.

^۲ - ارنأوط می‌گوید: رجال آن قابل اطمینان هستند و در مسند ۲/ ۲۳۵ آمده است همچنین سیره ابن کثیر ۴/ ۱۹۳.

هنگامی که معاذ از یمن بازگشت و مقداری مال و برده در اختیار داشت در مکه با عمر دیدار کرد. عمر گفت: این‌ها چیستند؟ معاذ پاسخ داد: به من هدیه شده است. عمر رضی الله عنه فرمود: این‌ها را به ابوبکر بسپار ولی معاذ سرپیچی کرد. پس شب به خواب رفت (در خواب) دید گویا به سوی آتش می‌رود و عمر رضی الله عنه او را به سوی خود می‌کشد. هنگامی که صبح شد گفت: ای فرزند خطاب! راهی جز اطاعت از گفته تو ندارم. و (موضوع خواب خود را تعریف کرد).

(همان کار را انجام داد) ابوبکر نیز آنها را به وی برگرداند. سپس دید که برده‌ها نماز می‌خوانند رو به آنان گفت: برای چه کسی نماز می‌خوانید؟ گفتند: برای خدا. گفت: شما نیز برای خدا. (یعنی همه را آزاد کرد).

مقصود عمر رضی الله عنه متهم کردن معاذ نبود. بلکه دوران آنان دورانی نمونه بود، وی می‌خواست برای قومی که جهت رسیدن به قله‌های کمال از یکدیگر پیشی می‌جستند ذخیره‌ای فراهم کند، همان کسانی که عده‌ای از آنها همانند حلقه پرندگان به پرواز در آمده، برخی در مسیر کمال با شتاب و پیش روی دیگران پیش می‌روند، و عده‌ای دیگر نیز در میانه هستند ولی همگی در این حلقه پر از خیر به پیش می‌روند.^۱

امانت داری معاذ

از سعید بن مسیب روایت شده است که عمر، معاذ را به منظور کاری به سوی قبیله بنی کلاب و دیگران فرستاد. وی در میان آنان اموال فیء (غنایم جنگی) را تقسیم کرد به طوری که حتی روانداز شتری را که سهم خودش بود نیز بخشید.^۲

ادب معاذ با خداوند

از عبدالله بن صامت روایت شده است که معاذ رضی الله عنه فرمودند: از هنگامی که مسلمان شدم بر سمت راست خود تف نکردم (آب دهان نریختم).^۳

^۱ - رجال حول الرسول ص ۱۷۶.

^۲ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۱/ ۴۵۴.

^۳ - هیشمی، المجمع ۳۱۱/۹ و طبرانی نیز آن را روایت کرده است که رجال آن نیز صحیح‌اند.

حریص بودن معاذ بر اینکه خدا را بسیار یاد کند

از معاذ روایت شده است که فرمود: هیچ عملی مانند یاد خدا آدمی را از عذاب نجات نمی‌بخشد. از او پرسیدند ای ابا عبدالرحمن (پدر عبدالرحمن)! حتی جهاد در راه خدا نیز؟ پاسخ داد: خیر. مگر آنقدر شمشیر بزند تا کشته شود. چرا که خداوند در کتاب خود می‌فرماید ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ (العنکبوت: ۴۵). «و یاد خدا بزرگتر است»^۱.

گوشه ای از پرهیزگاری و عبادت معاذ رضی الله عنه

از یحیی بن سعید روایت شده است که گفت: معاذ بن جبل دو همسر داشت اگر نزد یکی از آنها بود در منزل دیگری حتی آب نمی‌نوشید. (یعنی عدالت را در نیکوترین وجه رعایت می‌کرد).

همچنین از یحیی بن سعید روایت شده است که معاذ بن جبل دو همسر داشت در روزی که نوبت یکی از همسران وی بود و باید نزد وی می‌رفت در منزل دیگر وضوء نمی‌گرفت. پس به سبب یک بیماری در شام هر دو همسر وی در گذشتند با وجود اینکه مردم درگیر بیماری مذکور بودند در دفن دو همسر خود قرعه انداخت که کدامیک پیش‌تر از دیگری در قبر دفن شوند.

از ثور بن یزید روایت شده است که گفت: هرگاه معاذ بن جبل برای نماز شب بر می‌خواست می‌گفت: خداوندا چشمها در خوابند و ستارگان چه زیبا هستند و تو خداوند زنده و پابرجا هستی! پروردگارا! طلبم برای بهشت سست و ناچیز است و فرارم از آتش جهنم ضعیف. خداوندا از جانب خود هدایتی نصیب من کن که تا روز قیامت تو خواهان آن باشی؟ به راستی که تو خلاف وعده نمی‌کنی.^۲

^۱ - احمد آن را در الزهد ۱۸۴ و ابونعیم در حلیه ۱/ ۲۳۵ آورده‌اند.

^۲ - صفة الصفوة، ۱/ ۲۰۵.

از وصیت‌های ارزشمند او ﷺ

از ابوقلابه و دیگران روایت شده است که مردی بر اصحاب پیامبر ﷺ گذشت و به آنان گفت: به من وصیت یا سفارشی بکنید. اصحاب نیز هر کدام شروع به وصیتی کردند در نهایت نوبت به معاذ رسید، آن مرد به وی گفت: خدایت رحم کند مرا به چیزی سفارش (وصیت کن)!

معاذ گفت: دیگران تو را وصیت کردند و در این امر کوتاهی ننمودند و من تمام کار تو را در یک چیز خلاصه می‌کنم، به این که هر اندازه از دنیا بهره بیشتری ببری مادامی که از بهره اخروی کم نصیب هستی سودی به حال تو ندارد پس برای نصیب و بهره اخروی خودت تلاش کن که بهره دنیایی تو را نیز رونق و نظم خواهد بخشید و هر جا که باشی همراه تو خواهد بود.

از عبدالله بن سلمه روایت شده که مردی به معاذ بن جبل گفت: به من علم بیاموز! فرمود: آیا از من اطاعت می‌کنی؟ گفت: من بسیار به اطاعت از تو حریصم. فرمود: روزه بگیر و افطار کن. نماز بخوان و بخواب، کسب کن و گناه نکن جز به مسلمانی از دنیا نمیر! از نفرین و ناله مظلوم بپرهیز!

از معاویه بن قره روایت شده است که معاذ بن جبل به فرزندش گفت: ای فرزندم هرگاه نماز خواندی به گونه‌ای بخوان که گویا نماز پایانی توست و دیگر به آن برنخواهی گشت! بدان فرزندم که مؤمن در میان دو نیکویی می‌میرد؛ نخست نیکی که به پیش فرستاده است، دوم نیکی که بعدها به او خواهد رسید.^۱

از خود گذشتگی فراتر از تصور و خیال

از مالک الدار روایت شده است که عمر رضی الله عنه چهارصد دینار برداشت و به غلامی داد و فرمود: ای غلام! این را نزد ابوعبیده ببر و مدتی در منزل او بمان تا بنگری چه کار می‌کند. غلام آن را به نزد وی برد و گفت: امیرالمؤمنین می‌گوید این را برگیر! او نیز گفت: خداوند رسانید و رحم کرد. پس به کنیز خود گفت بیا این هفت دینار را

^۱ - صفة الصفوة، ۱/ ۲۰۷.

به فلانی و این پنج دینار را نیز به فلان شخص برسان. کنیز نیز اجرا کرد و غلام به نزد عمر رضی الله عنه بازگشت و موضوع را روایت کرد. غلام دید که عمر رضی الله عنه همانند دفعه قبل مبلغی را برای معاذ بن جبل فراهم کرده است پس غلام را با آن نزد معاذ فرستاد، معاذ نیز گفت: خداوند رسانیده است و به کنیز خود گفت: این مقدار را به منزل فلان شخص و این میزان را نیز به منزل فلانی برسان! همسر معاذ از این امر مطلع گشت و گفت: به خدا سوگند که ما خودمان تهیدست هستیم و جز دو دینار چیزی نداریم. آن را به ما ببخش! آن دو دینار را به همسر خود بخشید.^۱ غلام برگشت: و ماجرا را برای عمر تعریف کرد عمر رضی الله عنه از این امر خشنود گردید و فرمود: آنان برادرانی هستند که برخی از بعضی دیگرند (یعنی از نزدیکی و محبت، یکی شده‌اند).^۲

صفحات درخشانی از جهاد معاذ رضی الله عنه در راه خدا

معاذ همیشه در ذهن خود شهادت را جستجو می‌کرد و همانند انسان تشنه در روز شدیداً گرم که به دنبال آب خنک می‌گردد طالب شهادت بود. پس در اجنادین فرماندهی قسمت راست لشکر را بر عهده داشت (میمنه). «در میان یاران خود برخواست و گفت: ای گروه مسلمانان! در این روز جانتان را به خداوند بفروشید (معامله کنید) چرا که اگر امروز بر آنان پیروز شدید این سرزمین برای همیشه سرزمین اسلام خواهد بود و رضوان و پاداش عظیم خداوند نیز برای همیشه نصیب شما خواهد گشت».

در «فحل بسیان» نیز وی رضی الله عنه سرکرده سمت راست لشکر مسلمانان بود تا به مردم این درس را بیاموزد که اهل علم بیش از دیگر مردم سزاوار حمل پرچم جهاد و ثبات و پایداری در برابر سختی‌ها و شدائد هستند.

ثابت بن سهل بن سعد می‌گوید: معاذ بن جبل در زمان خود از همه مردم (برای جهاد در راه خدا) حریص‌تر و برای جنگ با رومیان شمشیر وی آماده‌تر بود. در

^۱ - احمد در الزهد ۱۸۲ و ذهبی در السیر ۶/ ۴۵۵ آورده‌اند.

^۲ - طبقات ابن سعد، ۳/ ۱/ ۳۰۰-۳۰۱ حلیۃ الاولیاء ۱/ ۲۳۷.

سمت راست لشکر مسلمانان فرماندهی می‌کرد که رومیان بر مسلمانان حمله‌ور شدند تا لشکر مسلمانان را به محاصره خود در آورند. معاذ بن جبل در میان نیروهای خود ظاهر شد و ندا در داد و گفت: «ای مردم - که خداوند به شما رحم آورد - بدانید که خداوند پیروزی را به شما وعده داده است و با ایمانتان شما را تأیید می‌کند. خداوند را یاری کنید او نیز شما را یاری داده و گام‌هایتان را استوار می‌گرداند. بدانید که خداوند با شماست و شما را بر کسانی که برای غیر خدا بندگی می‌کند یاری خواهد رساند.

پیش از جنگ «فحل» هنگامی که با بزرگان حکومت روم سخن می‌گفت از نشستن با آنها بر روی فرشهای گسترانیده کناره گرفت و گفت: این فرشها و این پشتی‌ها را حقیرتر از آن می‌دانم که بر آنها راه بروم و بنشینم، زینت‌هایی که آنها را بر ضعیفان و ملت خودتان ترجیح داده‌اید و به خود مختص دانسته‌اید. این زیور و فریب دنیاست، خداوند به چشم پوشی از دنیا فرا خوانده و آن را تقبیح کرده و از اسراف و زیاده‌روی بر حذر داشته است.

من اینک در اینجا بر روی زمین می‌نشینم و شما (اگر سخنی دارید) با من گفتگو کنید». هنگامی که رومیان به وی گفتند: برو نزد یارانت که قسم به خداوند امیدوارم فردا تمامی شما را به سمت کوهها فراری دهیم. معاذ رضی الله عنه در پاسخ گفت: شما ما را به سمت کوهها نمی‌توانید فراری دهید. اما به خداوند یکتا سوگند؛ یا تا آخرین نفر ما را می‌کشید یا شما را از سرزمین خودتان با حالت خواری و خفت بیرون خواهیم کرد^۱.

روز جنگ یرموک

در روزی که نبرد یرموک در گرفت معاذ رضی الله عنه رهبری سمت راست لشکر را بر عهده داشت: در صبح روز نبرد در میان مردم ایستاده خطاب به آنان گفت: ای خوانندگان قرآن و حافظان کتاب! ای یاوران هدایت و دوست داران حق! به خدا سوگند! نمی‌توان با آرزوهای درونی به رحمت خدا دست یافت و داخل بهشت

^۱ - الطريق الی دمشق، احمد عادل کمال، ص ۳۲۳.

خداوند شد، رحمت و مغفرت بی‌پهنای خداوند فقط شامل راست‌گویان و تصدیق‌کنندگان وعده‌های خداوندی می‌شود. آیا این سخن خداوند - عز وجل - را نشنیده‌اید که می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (النور: ۵۵).

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که قطعا آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند، آنچنان که تنها مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت. و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها فاسق‌اند».

شما نیز اگر خداوند بخواهد پیروزید، پس از خدا و رسول او فرمانبرداری کنید و با یکدیگر به نزاع نپردازید که موجب شکست شما خواهد شد و هیبت شما را از بین خواهد برد، و صبر پیشه کنید که خداوند با صبر پیشگان است.

و شرم کنید از خداوند از اینکه شما را در حال فرار از دشمنانتان ببیند چرا که شما در قبضه دست او هستید و رحمت او شما را در برگرفته است و برای شما هیچ پناهگاهی به غیر از خداوند وجود ندارد و نمی‌توانید از هیچ کس جز خداوند عزت بیابید^۱.

هنگامی که سپاهیان روم به سمت راست لشکر مسلمانان حمله‌ور شدند، معاذ رضی الله عنه فریادکنان گفت: ای مسلمانان که بنده خداوند هستید اینان خودشان را برای در سختی انداختن و شدت بر شما آماده کرده‌اند.

و تنها باور به لقای پروردگار و پایداری در برابر سختی‌ها آنها را دفع خواهد کرد.

^۱ - الطريق الی دمشق، ص ۴۷۲.

پس از اسب خود پیاده شد و فرمود: هر کس اسب مرا می‌خواهد تا با آن مبارزه کند پس آن را بگیرد، بدینوسیله ترجیح داد که پیاده مبارزه کند. پس عبدالرحمن بن جبل که جوانی تازه به بلوغ رسیده بود به پا خواست و گفت: هنگامی که مسلمانان تو را صبور و محافظ ببینند - اگر خداوند بخواهد - صبر پیشه کرده و مجاهدت می‌کنند. معاذ رضی الله عنه در جواب گفت: ای فرزندم! خداوند ما را پیروز گرداند^۱.

و اینک هنگام کوچ کردن فرا می‌رسد

پس از (این ماجراها) معاذ رضی الله عنه به منظور تکمیل رسالت بزرگ در جهت تعلیم امور دین شریعت خداوند و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم، به سرزمینهای شام مهاجرت کرد. هنگامی که ابوعبیده رضی الله عنه دچار بیماری شد عمر رضی الله عنه معاذ رضی الله عنه را در شام جانشین او کرد. هنوز چند ماهی سپری نشده بود که معاذ فرمانبردار و خداجویانه به لقای پروردگارش شتافت.

از ام سلمه رضی الله عنها روایت شده است هنگامی که ابوعبیده رضی الله عنه دچار بیماری شد معاذ بن جبل جانشین وی گشت.

یعنی در زمانی که طاعون عمواس اتفاق افتاد، درد و رنج مردم سخت و شدید شد پس مردم به معاذ رضی الله عنه فریاد زدند که از پروردگارت بخواه تا این پلیدی (طاعون) را از سر ما بگیرد. معاذ رضی الله عنه پاسخ داد که این پلیدی نیست بلکه دعای پیامبران صلی الله علیه و آله است. صالحین پیش از شما را نیز این چنین میرانده است، و شهادتی است که خداوند به هر کسی بخواهد اختصاص می‌دهد. (اشاره به دعای رسول الله صلی الله علیه و آله که اگر کسی بر اثر طاعون بمیرد، شهید محسوب شود).

ای مردم! چهار چیز است که خوشبخت است کسی که بخواهد آنها را درک نکند (اگر در زمان آنها نباشد خوشبخت و سعادتمند است). پرسیدند: چیست؟ گفت: زمانی خواهد آمد که در آن باطل غلبه می‌یابد، و زمانی خواهد آمد که شخص می‌گوید: به خدا سوگند نمی‌دانم که من چیستم؛ به طوری که نه با بصیرت زندگی

^۱ - الطريق الی دمشق، ص ۴۷۶.

می کند و نه با بصیرت می میرد^۱.

در روایتی آمده است هنگامی که طاعون بر لشکریان شام نازل شد و معاذ رضی الله عنه نیز در آنجا بود به صحابه گفت: «رحمت پروردگارتان و دعای پیامبرتان صلی الله علیه و آله و مرگ صالحین قبل از شماست، پروردگارا بر آل معاذ رضی الله عنه بهره ای فراوان از این رحمت بده» هنوز شب نشده بود که فرزندش عبدالرحمن زخمی شد، همان که دوست داشتنی ترین مردم نزد وی بود که کنیه معاذ از اسم او گرفته شده بود (ابوعبدالرحمن). پس معاذ رضی الله عنه از مسجد بازگشت و عبدالرحمن را نگران و غمزده یافت. به او گفت: ای عبدالرحمن چطور هستی؟ پس به او پاسخ داد و گفت: ای پدر من! ﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾ (البقره: ۱۴۷). «این (فرمان تغییر قبله) حکم حقی از طرف پروردگار توست، بنابراین، هرگز از تردیدکنندگان در آن مباش». معاذ رضی الله عنه نیز گفت: پس مرا اگر خداوند بخواهد از صبر پیشگان خواهی یافت. در همان شب عبدالرحمن درگذشت و در روز بعد مدفون گردید^۲. خداوند به سبب اشتیاق به پروردگار از توراضی باشد.

پروردگارش را اینگونه می خواند: (پروردگارا اگر می دانی که معاذ بن جبل (چنین دعایی را) از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است پس به او و اهل بینش بهره ای فروان از آن عطا کن! پس همگی دچار طاعون شده و هیچکدام از آنان باقی نماند. هنگامی که جان کندن وی برای مرگ شدیدتر شد هرگاه از حالت بیهوشی برای یک لحظه افاقه می یافت و چشم خود را می گشود می گفت: (خطاب به خداوند) خفه کن گلویش را (گلوی معاذ) به عزت سوگند تو خود می دانی که تو را دوست دارم. در کتاب «الزهد» احمد آمده است: هنگامی که وقت مرگ معاذ فرا رسید، گفت: پناه می برم به خداوند از شبی که صبحش منجر به آتش جهنم می شود، خوش آمدی ای مرگ! خوش آمدی! ای دیدار کننده ای که پنهان شده ای! ای دوستی که نزد فقیری

^۱ - ابن سعد در الطبقات، ۳/ ۲/ ۱۲۴ آورده است.

^۲ - بذل الماعون فی فضل الطاعون، ابن حجر، ص ۲۶۷، به تحقیق احمد عصام عبدالقادر کاتب.

آمده‌ای، پروردگارا! من از تو می‌ترسیدم و امروز به تو امیدوارم. خداوندا تو خود می‌دانستی که من دنیا را برای ماندن طولانی در آن و نه‌رهای آن و کاشتن نهال درخت در آن دوست نداشتم، بلکه برای تشنگی هجرتها، رنج لحظات و رقابت و مسابقه با علما در سوار شدن در قافله حلقه‌های ذکر دوست داشتم^۱.

معاذ عَلَيْهِ السَّلَام از دنیا رخت بریست ولی علم او هنوز باقی است، بلکه سیرت جذاب او نیز باقی مانده است.

از دنیا کوچ کرد تا به دوست خود صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در باغهای جاویدی که چیزهایی در آن وجود دارد که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است، بپیوندد و ملحق شود.

خداوند از معاذ و سایر اصحاب رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ راضی و خشنود باد.

^۱ - الزهد، احمد، ص ۱۸۰-۱۸۱.

^۲ - ترطیب الافواه، سید حسین، ۱/ ۲۷۱-۲۷۲.

علی بن ابی طالب علیه السلام «۶»

آیا راضی نمی‌شوی که برای من مثل هارون برای موسی باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نمی‌آید.

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

در اینجا صفحه‌ای دیگر را می‌گشاییم... منظور صفحه‌ای نورانی و بلکه مملو از زهد و تقوا و خداترسی و فداکاری و جهاد با جان و مال در راه خداوند متعال است. این صفحه، صفحه زندگانی علی بن ابی طالب علیه السلام است.

او قهرمان است، حیدر قهرمانان که با قلب و اعضایش برای خدا می‌زیست. او همان فرد باتقوایی است که در حلقه اسلام تربیت شد و از آب وحی نوشید، او گل خوشبویی بود که بویش تمام هستی را پر کرده بود و حتی در زمان حاضر نیز عطر سیرتش را استشمام می‌کنیم و این بوی خوش از عصرها و زمانهای گذشته به تمام هستی رسیده است تا بدانند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چگونه توانست اصحابش را مانند ستارگانی بر آسمان دنیا تربیت کند که راهشان را به سوی خداوند، روشن نگه دارند، و چرا چنین نباشد در حالی که خداوند متعال او را تربیت کرده تا امتها و نسلها را با گذشت عصرها و زمان تربیت کند.

او در شش سالگی، زندگی را با محمد راستگو و امین آغاز کرد و به وسیله او تربیت شد و از پاکی و عظمت و درون پاک و رفتار او متأثر شد و هنگامی که ده ساله شد از طریق وحی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور دعوت داده شد و او از اولین مسلمانان بود!!

و از آن روز تا زمانی که به ملاقات خداوند شتافت، کاملاً طبق روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تعالیم قرآن زندگی می‌کرد.

آیا این زندگی مبارک نیست؟!

زندگی‌ای که خامی و شهوت و خلاف در آن نبوده است!!

زندگی‌ای که صاحبش در آن متولد شد و سختیهای مردان به عهده او بود!!

حتی بازیهای بچه‌گانه نیز در زندگی علی بن ابی طالب علیه السلام جایی نداشت.

و حتی آوازاها و سرودهای بادیه که گوش کودکان از آنها پر بود و جوانان از آن به وجد می آمدند نیز از زندگی این مرد دین خالی بود.

گویی که گوش و قلب او برای شنیدن کلماتی دیگر اختصاص داده شده بود. کلماتی که صورت زمین و زندگی بر آن را تغییر خواهند داد. آری... قلب و گوش آن جوان حفظ شده بود تا به وسیله آن نشانه های خدا را به شکلی بی همتا بفهمد و دریافت کند.

او قرآن را مستقیماً از زبان پیامبر صادق صلی الله علیه و آله می شنید.

تصور کن که قرآن را از زبان کسی که بر او نازل شده، می شنوی.

در پرتو این آیات الهی و به تبعیت از این وحی، علی بن ابی طالب، عنفوان جوانی را سپری کرد.

آیات مربوط به بهشت را که رسول الله صلی الله علیه و آله تلاوت می کرد، می شنید و مانند یک جوان بالغ گویی که آن را به چشم می بیند تا جایی که نزدیک بود دستش را دراز کند تا از انگورها و میوه های آن بخورد!

و آیات مربوط به جهنم را می شنید و مانند گنجشکی که در معرض طوفان قرار گرفته باشد، می لرزید، و اگر بزرگی و عظمت نماز نبود، از آتشی که احساس می کرد و می دید، می گریخت!!^۱

و بعضی از علما گفته اند که وقتی هنگام نماز فرا می رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله به دره های مکه می رفت و علی نیز به دور از چشم پدرش و عموها و سایر اقوامش با او می رفت و در آنجا نماز می خواندند و شب باز می گشتند و هر چقدر می خواستند در آنجا می ماندند.

روزی ابوطالب آنها را تعقیب کرد و آنها را در حالی که نماز می خواندند یافت، به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای برادرزاده ام! این چه دینی است که تو از آن پیروی می کنی؟ گفت: عمو، این دین خدا و ملائکه و رسولان خدا و دین پدر ما ابراهیم است، یا چنین گفت: خداوند مرا به عنوان رسول برای بندگانش فرستاده است و تو ای عمو، شایسته تر

^۱ - خلفاء الرسول، خالد محمد خالد، ص ۴۷۳-۴۷۴ با تصرف.

به این نصیحت و دعوت به هدایت هستی، و شایسته است که به من لیبک بگویی و در این راه مرا یاری کنی، ابوطالب گفت: ای برادرزاده من نمی‌توانم از دین پدرانم جدا شوم ولی قسم بخدا تا زمانی که زنده هستم کاری نمی‌کنم که تو ناراحت شوی.

و می‌گویند که به علی علیه السلام گفت: پسر، این چه دینی است که تو بر آن هستی؟ علی علیه السلام گفت: پدر، به خدا و رسولش و به درستی آنچه آورده است ایمان آورده‌ام و همراه او برای خدا نماز می‌خوانم و از او پیروی می‌کنم. در اینجا پدرش به او گفت: او یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله جز به راه خیر و نیک تو را هدایت نمی‌کند، پس همراه او باش.^۱ وقتی که در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله زندگی می‌کرد، تمام کارهای شخصی او را می‌دانست و رفتار و اخلاقش را از نزدیک یاد می‌گرفت و از چشمه گوارای او می‌نوشتید و طبق اخلاق و عادات و تصرفات پیامبر صلی الله علیه و آله تربیت می‌شد و لباس پاکی را در زمان کودکی پوشید و در همان ابتدای کودکی از بته‌ها دور بود و در طول زندگیش به امر پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول بود چون او همیشه به او نزدیک بود و با او ارتباط داشت و در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و برای راحتی او کار می‌کرد. و از نور او بهره می‌گرفت و بیشتر از دیگران از چشمه او می‌نوشتید. علاوه بر اینها از حافظه‌ای قوی، خردی باز، ذکاوتی نادر، شجاعتی بی‌همتا و قدرتی بی‌نظیر برخوردار بود.

او در زندگی از زهد و تقوا و خوف و پایداری در راه حق و ثبات بر آن و دعوت به آن از پیامبر صلی الله علیه و آله الگو گرفته بود. و در عزم و دوراندیشی و سختگیری و پافشاری و نقض باطل و باطل کاران بدون هیچگونه تعارفی مثل عمر رضی الله عنه بود.

علی علیه السلام در راه یاری حق و نابود کردن باطل با هیچ کس تعارف نداشت و نمی‌توانست در اداره و سیاست و رعیت‌داری با اصول سیاست - که از اصول و فروع دین برگرفته شده بود - و آنچه که رسول الله صلی الله علیه و آله و دو خلیفه بعد از او بر آن بودند مخالفت کند.

^۱ - السیره ابن هشام، ۱/ ۲۰۹-۲۱۰.

مدالها و نشانه‌های افتخاری که پیامبر ﷺ به علی ؑ اعطا کرده بود

اینها مجموعه‌ای از مناقب معطر علی ؑ و مدالهایی است که پیامبر ﷺ به گردن او آویخته است.

ابوهریره ؓ می‌گوید: که رسول الله ﷺ همراه ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر روی کوه حرا بودند که ناگهان سنگی حرکت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: آرام باش چرا که جز یک نبی و صدیق و شهید کسی دیگر بر تو نیست.^۱

علی ؑ می‌گوید: رسول الله ﷺ مرا به یمن فرستاد، گفتم: ای رسول خدا مرا میان قومی می‌فرستی که همه از من بزرگترند، تا در میانشان قضاوت کنم. گفت: برو خداوند متعال زبانت را ثابت و قلبت را هدایت می‌کند.^۲

پیامبر ﷺ می‌فرماید: ابوبکر بهشتی است و عمر بهشتی است و عثمان بهشتی است و علی بهشتی است و طلحه بهشتی است و زبیر بهشتی است و عبدالرحمن بن عوف بهشتی است و سعد بن ابی وقاص بهشتی است و سعید بن زید بهشتی است و ابوعبیده بن جراح بهشتی است.^۳

علی ؑ می‌گوید: وقتی که ابوطالب وفات کرد نزد پیامبر ﷺ آمدم و گفتم: عموی پیرت وفات کرد. گفت: برو و او را دفن کن و کاری نکن تا نزد من برگردی. او را دفن کردم، سپس نزد پیامبر ﷺ آمدم و ایشان گفتند: برو غسل کن و کاری نکن تا نزد من برگردی. غسل کردم و سپس نزد ایشان بازگشتم، سپس برایم دعاهایی کرد که آنقدر خوشحال شدم که از داشتن شترهای سرخ و سیاه آنقدر خوشحال نمی‌شدم.^۴

از زر نقل شده که گفت: علی ؑ فرمود: قسم به کسی که دانه را می‌شکافد و انسان را می‌آفریند، پیامبر ﷺ با من عهد بسته است که: جز مؤمن کسی مرا دوست

^۱ - مسلم ۲۴۱۷، ترمذی، ۳۶۹۶.

^۲ - احمد ۸۸/۱؛ نسائی در الخصائص ۳۵ و عدوی گفته است که از جمیع جهات صحیح است.

^۳ - احمد و ضیاء از سعید بن زید و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است.

^۴ - احمد ۱۰۳/۱، ابویعلی، المسند، ۱/۳۳۵ و عدوی گفته که از هر جهت صحیح است.

ندارد و جز منافق کسی کینه مرا به دل ندارد.^۱

از ابن ابی لیلی نقل شده که گفت: علی علیه السلام برای ما تعریف کرد که فاطمه رضی الله عنها از شدت آسیاب کردن زیاد می‌نالید، و کنیزانی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند، فاطمه رضی الله عنها به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت تا از ایشان درخواست کنیزی کند تا او را در کارهای منزل کمک کند ولی پیامبر صلی الله علیه و آله را نیافتند، در این وقت عایشه رضی الله عنها را دید و موضوع را به او گفت. وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، عایشه رضی الله عنها آمدن فاطمه را به او خبر داد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله نزد ما آمد در حالی که ما بستر خواب را فراهم کرده بودیم. خواستم برخیزم که گفت: برجای خود بنشینید و میان ما نشست به طوری که سردی پایش را بر سینه‌ام احساس کردم و گفت: آیا دوست دارید بهتر از آن چیزی را که درخواست کرده بودید به شما بیاموزم، وقتی که بستر را برای خوابیدن فراهم می‌کنید ۳۴ بار الله اکبر، ۳۳ بار سبحان الله و ۳۳ بار الحمد لله بگویید که این از خادم برای شما بهتر است.^۲

ابن ابی حازم می‌گوید که مردی نزد سهل بن سعد آمد و گفت این فلانی - امیر مدینه - علی علیه السلام را بر بالای منبر صدا می‌زند، گفت: با چه اسمی او را صدا می‌زند؟ گفت: به او ابوتراب می‌گوید. سهل خندید و گفت: قسم بخدا این اسم را پیامبر صلی الله علیه و آله بر او گذاشته است و او نیز هیچ اسمی را بیشتر از این دوست ندارد، گفتم: ای ابوعباس (سهل) قصه از چه قرار است؟ گفت: علی علیه السلام نزد فاطمه رضی الله عنها رفت و سپس از خانه بیرون آمد و در مسجد دراز کشید. پیامبر صلی الله علیه و آله بر فاطمه رضی الله عنها وارد شد و فرمود: پسر عمویت کجاست؟^۳ گفت: در مسجد است، پس به سوی او رفت و دید که عبایش از تنش افتاده و خاک به پشتش چسبیده است و شروع کرد به پاک کردن خاک از پشت او و می‌گفت: برخیز ای ابوتراب، برخیز ای ابوتراب.^۴

^۱ - مسلم ۷۸، ترمذی، ۳۷۳۶.

^۲ - بخاری ۳۷۰۵؛ مسلم ۲۷۲۷؛ احمد ۱/۱۳۶.

^۳ - در روایت بخاری ۴۴۱ و مسلم ۲۴۰۹ آمده که گفت: میان من و او جر و بحث پیش آمد و مرا ناراحت کرد و بیرون رفت و چیزی به من نگفت.

^۴ - بخاری، ۳۷۰۳.

مصعب بن سعد از پدرش نقل می‌کند که گفت: وقتی رسول الله ﷺ به جنگ تبوک رفت علی را جانشین خود در مدینه کرد، علی ؓ گفت: آیا مرا همراه زنان و بچه‌ها جا می‌گذاری؟ پیامبر فرمود: آیا راضی نیستی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد آمد.^۱

از سعد بن ابی وقاص نقل شده که گفت: من و دو نفر دیگر در مسجد نشسته بودیم که شروع به انتقاد از علی ؓ کردیم، رسول الله ﷺ با ناراحتی به من نگریست به طوری که ناراحتی از صورتش پیدا بود و من از این ناراحتی او به خدا پناه بردم. فرمود: شما را چه شده است؟ هر کس که علی را بیازارد، مرا آزرده است.^۲ از ابوبکر نقل شده که پیامبر ﷺ او را به منظور برائت از مشرکین به مکه فرستاد که از آن سال به بعد هیچ مشرکی حق حج گزاردن را ندارد، و هیچ شخصی نباید بدون لباس طواف کند، و جز انسانهای مسلمان وارد بهشت نمی‌شوند، و کسی که با رسول الله ﷺ پیمانی دارد بر پیمان خود بماند، و خدا و رسولش از مشرکان بری هستند. گفت: سه بار این را فرمود، سپس به علی ؓ فرمود: برو به ابوبکر برس و او را به مدینه نزد من برگردان، و تو آن پیام را برسان. گفت: علی ؓ این کار را انجام داد و هنگامی که ابوبکر نزد پیامبر ﷺ آمد گریست و گفت: ای رسول خدا ﷺ چیزی در من دیده‌ای؟ گفت: جز خیر چیزی در تو نیست ولی من خواستم که فردی این کار را انجام بدهد که از اقوام نزدیک من باشد.^۳

از براء ؓ نقل شده که گفت: وقتی پیامبر ﷺ در ذی القعدة به عمره رفت و اهل مکه خودداری کردند تا اینکه او بیشتر از ۳ روز در آنجا بماند پیمانی به این مضمون نوشتند: این چیزی است که محمد رسول الله ﷺ آن را قبول دارد. گفتند: ما با این اسم تو را نمی‌شناسیم، اگر می‌دانستیم که تو رسول خدا هستی، مانع ماندن

^۱ - بخاری، ۴۴۱۶؛ مسلم ۲۴۰۴.

^۲ - ابویعلی، ۱۰۹/۲ احمد در فضائل الصحابة ۷۸، او حدیث حسن است.

^۳ - احمد ۱/۳ و از تمام جهات صحیح است.

تو در مکه نمی‌شدیم ولی تو محمد بن عبدالله هستی، گفت: من رسول الله ﷺ و محمد بن عبدالله هستم. سپس به علی گفت: رسول الله ﷺ را پاک کن. علی علیه السلام گفت: قسم بخدا هرگز آن را پاک نمی‌کنم و رسول الله ﷺ آن عهدنامه را برداشت و در حالی که سواد نوشتن نداشت، نوشت: این عهد محمد بن عبدالله است، کسی اسلحه وارد مکه نکند، مگر شمشیری که در غلاف باشد، و کسی از اهل مکه که قصد پیروی از پیامبر را دارد همراه خود نبرد، و اگر کسی از اصحابش خواست در مکه بماند، مانع آنها نشوند، وقتی که وارد مکه شدند و مدتشان به پایان رسید، به علی علیه السلام گفتند: به دوستت بگو که فرصتش تمام شد، و از مکه بیرون برود، پیامبر ﷺ در حالی از مکه بیرون رفت که دختر حمزه به دنبال او می‌دوید و فریاد می‌زد عمو... عمو. علی دستش را گرفت و به فاطمه گفت: دختر عمویت را بردار، اینجا بود که علی و زید و جعفر بر سر این مساله با هم نزاع کردند. علی علیه السلام گفت: من او را بر می‌دارم او دختر عموی من است، و جعفر گفت: دختر عموی تو است و خاله او زن من است، و زید گفت: دختر برادرم است، پس پیامبر ﷺ او را به خاله‌اش داد و گفت: خاله به منزله مادر است، و به علی علیه السلام گفت: تو از منی و من از توام، و به جعفر گفت: تو در خلقت و اخلاقت شبیه من هستی، و به زید گفت: تو برادر و آزاد شده‌ی ما هستی، و علی علیه السلام به پیامبر ﷺ گفت: چرا با دختر حمزه ازدواج نمی‌کنی؟ پیامبر ﷺ فرمودند: او دختر برادر شیر من است.^۱

سه چیز گرانباتر از دنیا و آنچه که در آن است

سعد بن ابی وقاص می‌گوید: معاویه بن ابی سفیان به سعد امر کرد و گفت: چه چیز مانع می‌شود که تو به ابی تراب بد نمی‌گویی؟ گفت: سه چیز از رسول الله ﷺ شنیدم که مانع از بد گفتن به او می‌شود، از رسول الله ﷺ شنیدم که در یکی از جنگها او را جانشین خود کرده بود و علی گفت: ای رسول خدا آیا مرا با زنان و

^۱ - بخاری ۴۲۵۱؛ و ترمذی به اختصار بیان کرده است.

بچه‌ها رها می‌کنی؟ رسول الله ﷺ به او فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد آمد، دوم اینکه در جنگ خیبر شنیدم که فرمود: پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، و ما منتظر بودیم تا این مرد را بشناسیم، آنگاه فرمود: علی را نزد من بیاورید و او با حالتی که چشمش درد می‌کرد، آمد و پیامبر ﷺ در چشمش تف کرد و پرچم را به او داد و خداوند خیبر را به فرماندهی او فتح کرد، سوم اینکه هنگامیکه آیه نازل شد: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ (آل عمران: ۶۱) «بگو: بیایید ما فرزندان خود را برای مباحله دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را»، رسول الله ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و گفت: خداوندا اینها خانواده من هستند^۱.

علی بن ابی طالب می‌فرماید:

محمد ﷺ برادرم و من دامادش هستم، و حمزه سیدالشهداء عمویم است. و جعفری که شب و روز همراه ملائکه پرواز می‌کند، برادرم است. و دختر محمد همسر من است و گوشتش با گوشت و خونم آمیخته است. و دو نوه پیامبر ﷺ فرزندان من از فاطمه هستند پس منزلت کدام یک از شما مثل منزلت من است.

علی علیه السلام برای نجات پیامبر ﷺ بر بستر او خوابید تا خود را فدای ایشان کند، خداوند نیز بسترش را با فاطمه خوشبخت گرداند تا راضی باشد.

ابن کثیر در البدایه والنهایه اجتماع شیاطین قریش را در دارالندوه و در روزی که موسوم به یوم الزحمة ذکر کرده است و آنچه که در میانشان و میان ابلیسی که به شکل پیرمردی نجدی در آمده بود، بیان کرده است، نتیجه آن گردهمایی اتفاق نظرشان بر رای ابوجهل بن هشام شد.

^۱ - مسلم در طرق الحدیث، ۲۴۰۴؛ ترمذی ۳۷۲۴؛ احمد ۱/۱۸۵.

ابو جهل گفت: از هر قبیله‌ای جوانی با نسب از میان خود بر می‌گزینیم و یک شمشیر برنده را به آنها می‌دهیم، سپس آنها را به سوی محمد می‌فرستیم تا هر کدام ضربه‌ای به او بزنند و او را بکشند و ما از دستش راحت شویم و آنها اگر این کار را بکنند خونس در میان تمام قبایل تقسیم می‌شود و بنی عبدمناف نمی‌توانند با تمام این قبایل بجنگند، و ما دیه‌اش را پرداخت می‌کنیم، سپس تمام آنها براین نظر موافقت کردند، جبرئیل نزد رسول الله ﷺ آمد و به او گفت: امشب در بستر خودت بخواب.

وقتی که یک سوم شب سپری شده بود، مشرکین بر در خانه پیامبر ﷺ جمع شده بودند و از دور مراقب او بودند تا بخوابد و به او حمله کنند. وقتی که رسول الله ﷺ جای آنها را دید به علی بن ابی طالب گفت: بر بستر من بخواب و این ملحفه من را روی خودت بکش و در آن بخواب و نترس که گزند از آنها به تو نمی‌رسد. و رسول الله ﷺ لباسی بر تنشان بود که شبها با آن می خوابیدند. سپس در حالی که این آیات را تلاوت می‌کرد، بیرون رفت: ﴿يَسْ ۝۱﴾ وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ ﴿۲﴾ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۳﴾ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۴﴾ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ﴿۵﴾ لِنُذِرَ قَوْمًا مَّا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ﴿۶﴾ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۷﴾ إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْيُنِهِمْ أَغْشَاءً فَهُمْ لَا يَبْصُرُونَ ﴿۸﴾ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿۹﴾﴾ (یس: ۱-۹).

«یس. سوگند به قرآن حکیم. که تو قطعاً از رسولان (خداوند) هستی، بر راهی راست (قرار داری)؛ این قرآنی است که از سوی خداوند عزیز و رحیم نازل شده است. تا قومی را بیم دهی که پدرانشان انذار نشدند، از این رو آنان غافلند! فرمان (الهی) درباره بیشتر آنها تحقق یافته، به همین جهت ایمان نمی‌آورند! ما در گردنهای آنان غللهایی قرار دادیم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهای آنان را به بالا نگاه داشته است! و در پیش روی آنان سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی؛ و چشمانشان را پوشانده‌ایم، لذا نمی‌بینند!».

سپس رسول الله ﷺ بر سر تمام آنان خاک پاشید، سپس به آنجا که می‌خواست

رفت، سپس کسی نزد مشرکین آمد و گفت: منتظر چه چیزی هستید؟ گفتند: منتظر محمد ﷺ هستیم، گفت: خداوند شما را خوار کند، قسم بخدا محمد بیرون رفته است و بر سر تمام شما خاک ریخته است و می بینید که با شما چه کرده است؟ هر کس از آنها دستش بر سرش می کشید و خاک را از سرشان پاک می کردند، سپس وارد خانه شدند و علی را دیدند که در بستر پیامبر ﷺ خوابیده و ملحفه او را بر خود کشیده است. گفتند: قسم بخدا که این محمد ﷺ است که بر ملحفه اش خوابیده است، چیزی نگذشت که علی رضی الله عنه از بستر برخاست. گفتند: قسم بخدا که آن شخص به ما راست گفت.

حیدر^۱ با شجاعت از دعوت پیامبر ﷺ استقبال کرد و در سخت ترین شبهای دعوت در بسترش خوابید، آن بزرگ مرد در حالی در بستر پیامبر ﷺ می خوابد که می داند کسانی پشت در هستند که قصد کشتن فردی که در بستر خوابیده است را دارند. وقتی که بخاطر پیامبر ﷺ ناراحتی آن شب را تحمل کرد، خداوند بسترش را با فاطمه دختر پیامبر ﷺ خوشبخت گرداند، فاطمه ای که در لباس کمال بود. و پیامبر ﷺ دخترش را به او داد و زره خود را به او هدیه کرد و به همراه فاطمه نیز پارچه ای مملو از لیف و پشم و ظرف و کاسه و آسیاب و دو جوراب نیز فرستاد.

فاطمه در حالی همسر علی شد که او غیر از یک پوست میش چیز دیگری نداشت، پوستی که شب بر آن می خوابید و روزها بر روی آن غذا می خورد، و او خودش خادم خودش بود.

قسم بخدا که او ضرر نکرد.

در صحیحین آمده است که رسول الله ﷺ به فاطمه گفت: آیا نمی خواهی که بزرگ و سرور زنان این امت یا زنان مؤمن باشی.

در صحیحین از مسور بن مخرمه آمده که رسول الله ﷺ گفت: فاطمه پاره تن

^۱ - لقب علی بن ابی طالب است که می گوید: من کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید مانند شیر جنگلهای بدمنظر، و حیدر همان شیر است.

من است، هر کس او را ناراحت کند، مرا ناراحت کرده است.
از انس رضی الله عنه نقل شده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: بهشت مشتاق سه نفر است: علی، عمار و سلمان^۱ و این بهترین پاداش است.

صفحات نورانی از جهاد و مبارزه علی رضی الله عنه در راه خدا

اینها صفحاتی نورانی از مبارزات علی رضی الله عنه در راه خدا است که بر پیشانی تاریخ نوشته شده است و به دنبال شهادت می گردد و مشتاق آن است مانند اشتیاق کسی که در صحرای خشک و سوزان به دنبال آب خنک می گردد.

مبارزه علی رضی الله عنه در جنگ بدر

در غزوه بدر آن سوارکار شجاع برای جهاد در راه خدا بیرون رفت.
از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه نقل شده که گفت: ما در جنگ بدر هر سه نفر به نوبت سوار یک شتر می شدیم که ابولبابه و علی بن ابی طالب و رسول خدا صلی الله علیه و آله با هم بودند، عبدالله می گوید: نوبت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید که پیاده برود و یکی از دو نفر دیگر سوار بر شتر شوند، ابولبابه و علی گفتند: ما به جای شما پیاده راه می رویم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما از من قویتر نیستید و برای کسب اجر نیز از شما دو نفر بی نیازتر نیستم.^۲
در سرزمین شرف و جهاد جایی که زبانها ساکت می شود و شمشیرها بر بالای سرها سخن می گوید قهرمان ما علی بن ابی طالب اینگونه موضع بزرگی داشت.
از علی نقل شده که فرمود: عتبه بن ربیعہ جلو آمد و پسرش و برادرش به دنبال او می آمدند و می گفت: چه کسی با ما تن به تن مبارزه می کند؟ جوانانی از انصار بلند شدند تا با آنها مبارزه کنند، عتبه از آنها پرسید: خود را معرفی کنید و بگویید از چه قبیله ای هستید، جوانان انصار به او پاسخ دادند که فلان و فلان هستند، عتبه گفت: ما نیازی به شما نداریم ما تنها پسرعمویمان را می خواهیم، سپس رسول الله

^۱ - ترمذی، حاکم در المستدرک از انس نقل کرده اند و آلبانی در صحیح الجامع آن را حسن دانسته است ۱۵۱۸.

^۲ - احمد ۴۱۱/۱، طیالسی، ۳۵۴ و اسنادش حسن است.

فرمودند: برخیزید ای حمزه و ای علی و ای عبیده بن حارث. پس حمزه در مقابل عتبه ایستاد و او را از پا در آورد، و من در مقابل شبیه ایستادم و او را نیز از پا در آوردم، و میان عبیده و ولید زد و خورد ادامه یافت، و همدیگر را به شدت می‌زدند، سپس به ولید حمله کردیم و او را کشتیم و عبیده را که مجروح شده بود از زمین بلند کردیم.^۱

قیس بن عباد از علی بن ابی طالب رضی الله عنه نقل می‌کند که گفت: من اولین کسی هستم که در روز قیامت در پیشگاه خداوند برای خصومت حاضر می‌شوم. و قیس بن عباد گفت: این آیه در مورد آنها نازل شد: ﴿هَٰذَا نِ حَصَمَانِ أَخَصَمُوا فِي رِبِّهِمْ﴾ (حج: ۱۹). «اینان دو گروهند که درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند». گفت: کسانی که در جنگ بدر با هم مبارزه کردند... حمزه و علی و عبیده - یا ابو عبیده بن حارث - و شبیه بن ربیع و عتبه بن ربیع و ولید بن عتبه بودند.^۲

مبارزه علی در جنگ خندق

در جنگ خندق این موقعیت بزرگ با سوارکار قریش یعنی عمرو بن عبدود برای او پیش آمد.

عمرو بن عبدود عامری در جنگ بدر کبری حاضر شد و تلخی شکست بعد از زخمی شدن در این جنگ را چشید. و نذر کرد تا وقتی که محمد را نکشد روغن به سرش نزنند. بنابراین او اولین سوارکاری بود که از خندق به سوی مسلمانان پدید و همراه او چندین سوارکار دیگر قریش بودند، و علی بن ابی طالب همراه چند نفر از مسلمانان به مقابله با آنها شتافتند تا اینکه توانستند آن نقطه‌ای که مشرکین از آن پریده بودند بر رویشان ببندند و به آنها اجازه ندهند به طرف دیگر خندق برسند. ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن عبدود عامری در جنگ بدر آنقدر جنگید تا اینکه به سبب زخمی شدن شدید زمین گیر شد و نتوانست در جنگ احد حاضر شود،

^۱ - صحیح، ابودود، ۲۶۶۵، احمد، ۱۱۷/۱.

^۲ - بخاری ۳۹۶۵ و مزی در الاطراف آن را به نسائی نسبت داده است.

وقتی که جنگ خندق شروع شد او سوار بر اسب ایستاد تا مکانش را به دیگران نشان دهد و گفت: چه کسی با من می‌جنگد؟ و علی بن ابی طالب با او جنگید.

بیهقی در دلائل النبوه آورده است که: عمرو بن عبدود نیزه به دست ایستاده بود و ندا سر می‌داد که چه کسی با من می‌جنگد؟ علی علیه السلام برخاست و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله من با او می‌جنگم. گفت: او عمرو است، بنشین. دوباره عمرو ندا سر داد و گفت: کسی نیست که با من بجنگد؟ و به آنها هشدار داد و گفت: پس کجاست آن بهشتی که گمان می‌کنید هر کس کشته شود وارد آن می‌شود، آیا کسی نیست با من بجنگد؟! برای بار دوم علی علیه السلام برخاست و گفت: من ای رسول خدا صلی الله علیه و آله با او می‌جنگم. گفت: بنشین. سپس برای بار سوم عمرو فریاد کشید و گفت: با صدای گرفته و خشن فریاد می‌زنم و به جمعشان می‌گویم آیا مبارزی نیست؟

سپس علی علیه السلام برخاست و گفت: ای رسول الله صلی الله علیه و آله من با او می‌جنگم. گفت: او عمرو است. گفت: عمرو باشد، رسول الله صلی الله علیه و آله به او اجازه داد، علی علیه السلام به سمت عمرو حرکت کرد در حالی که به او می‌گفت: عجله نکن، کسی به صدای تو پاسخ داده است که ناتوان نیست.

وقتی که علی به سمت عمرو رفت تا با او مبارزه کند به او گفت: تو را به سه چیز دعوت می‌کنم که باید یکی از آنها را قبول کنی. عمرو گفت: قبول است. گفت: دعوت می‌کنم که شهادت بدهی که خداوند یگانه است و خدایی غیر از او نیست و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاده خداست و تسلیم پروردگار جهانیان باشی. عمرو گفت: ای برادر این درخواست را رها کن. علی علیه السلام گفت: و دوم به شهرت برگرد، اگر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را صادق و راستگو یافتی خوشبختترین مردم هستی و اگر او را دروغگو دیدی هر کاری که می‌خواهی بکن. عمرو گفت: این چیزی است که زنان قریش نیز آن را نمی‌گویند، چگونه قادر به ادای چنین نذری باشم. عمرو گفت: سومی چیست؟ گفت: مبارزه. سوارکار قریش خندید، سوارکار مشهوری که بیش از هشتاد سال سن داشت، به علی علیه السلام گفت: این خصلتی است که هیچگاه تصور

نمی‌کردم فردی از اعراب مرا از آن بترساند. سپس به علی گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی هستم. گفت: پسر عبد مناف گفت: من علی پسر ابی طالب هستم. عمرو گفت: ای برادرزاده، عموهایت که از تو مسن‌تر هستند کجایند؟ قسم بخدا دوست دارم که تو را بکشم. علی گفت: ولی من بخدا قسم دوست دارم که تو را بکشم. در آن هنگام عمرو شدیداً عصبانی شد و از اسب پایین آمد و شمشیرش را در آورد و مانند یک شعله آتش شد. سپس با عصبانیت به سوی علی آمد و علی سپرش را جلو او گرفت و عمرو ضربه‌ای به آن زد و آن را شکست و شمشیر در آن گیر کرد و به سر علی اصابت کرد و او را زخمی کرد و علی ضربه‌ای به رگ شانه او زد و او افتاد و جیغ و داد شروع شد و پیامبر ﷺ صدای تکبیر را شنیدند و مردم دانستند که علی ﷺ عمرو را کشته است.

عمر بن خطاب به علی ﷺ گفت: چرا زره عمرو را برنداشتی، زیرا عرب زره بهتری از آن ندارد. علی ﷺ گفت: من عمرو را زدم و او با اشتباهی که کرد جان مرا حفظ کرد و از پسرعمویم (عمرو) حیا کردم که زره‌اش را بردارم. مشرکان فرستاده‌ای نزد رسول الله ﷺ فرستادند و جسدش را به ده هزار درهم خریدند و رسول الله ﷺ گفت: جسدش را به آنها بدهید، چرا که جسد کثیفی است، و چیزی از آنها قبول نکرد.^۱

صاحب پرچمی که خداوند خیبر را توسط او فتح کرد

این علی ﷺ است که در جنگ خیبر رسول الله ﷺ برای او شهادت داد که او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، و خداوند خیبر را توسط او فتح خواهد کرد.

از سهل بن سعد ﷺ نقل شده که رسول الله ﷺ در جنگ خیبر گفت: فردا این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خداوند خیبر را به دست او فتح می‌کند و خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، سهل می‌گوید:

^۱ - البدایة والنهایة، حافظ ابن کثیر، ۴/ ۱۰۶.

مردم آن شب در این فکر بودند که فردا پرچم به دست کدامیک از آنها داده میشود؟ وقتی که صبح شد همگی نزد رسول الله ﷺ آمدند و از او خواستند که پرچم را به آنها بدهد، پیامبر ﷺ از علی رضی الله عنه را جویا شد، به ایشان گفتند که چشمش درد می‌کند، رسول الله ﷺ آب دهانش را در چشمش انداخت و برای او دعای شفا کرد، علی رضی الله عنه کاملاً خوب شد و گویی که اصلاً دردی نداشت و پرچم را به او داد. علی گفت: ای رسول خدا، آیا با آنها بجنگم تا اینکه مثل ما شوند؟ گفت: آرام و آهسته وارد محوطه آنها می‌شوی. سپس آنها را به اسلام دعوت می‌کنی و حق خداوند را برای آنها توضیح می‌دهی، قسم به خدا اگر خداوند یک نفر از آنها را توسط تو هدایت کند اجر این کار برای تو بهتر از شتران سرخ رنگ است.^۱

از ابوهریره رضی الله عنه نقل شده که رسول الله ﷺ در جنگ خیبر گفت: این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند فتح را توسط او انجام می‌دهد. عمر بن خطاب گفت: بجز آن روز هیچ وقت دیگر آرزوی فرماندهی و امارت نکردم. راوی می‌گوید: مردم به سمت رسول الله ﷺ هجوم آوردند به امید اینکه پرچم را به آنها بدهد. سپس رسول الله ﷺ علی بن ابی طالب را فرا خواند و گفت: مستقیم به سوی آنها برو تا خداوند فتح را بر دستان تو انجام می‌دهد. علی رضی الله عنه چند قدمی که حرکت کرد ایستاد و گفت: ای رسول خدا بر چه اساسی با این مردم بجنگم؟ گفت: با آنها بجنگ تا به یگانگی خداوند و رسالت محمد ﷺ ایمان بیاورند. اگر این کار را کردند، خون و اموال آنها جز به حق بر تو حرام است و حسابشان با خداست.^۲

و بخاری از سلمه نقل کرده که گفت: در جنگ خیبر علی از پیامبر ﷺ به دلیل چشم دردی که داشت عقب افتاده بود، علی رضی الله عنه گفت: من از رسول الله ﷺ بجا مانده‌ام؟! سپس علی رضی الله عنه به پیامبر ﷺ ملحق شد، وقتی که شب فتح خیبر فرا رسید

^۱ - بخاری ۴۲۱۰، مسلم ۲۴۰۶، نسائی در فضائل الصحابه ۴۶.

^۲ - مسلم ۲۴۰۵، احمد ۳۸۴/۲ و طرابلسی ۲۴۴۱.

رسول الله ﷺ فرمودند: فردا این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست دارند، یا اینکه فرمودند: خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند فتح خیبر را به فرماندهای او انجام می‌دهد، راوی می‌گوید: ما نزد علی ﷺ بودیم و امیدوار بودیم که پرچم را به ما بدهد، وقتی که علی ﷺ نزد پیامبر ﷺ آمد ایشان پرچم را به دست او داد و خداوند فتح را بر دست او انجام داد.^۱

از ابوسعید خدری ﷺ نقل شده که گفتند: رسول الله ﷺ پرچم را به اهتزاز در آورد و فرمود: چه کسی آن را می‌گیرد و حقش را ادا می‌کند، فلانی آمد و گفت: من. فرمود: خیر. پس مرد دیگری آمد و گفت: من، پیامبر فرمودند: خیر. پیامبر ﷺ فرمود: قسم به کسی که محمد را اکرام کرده است، پرچم را به دست کسی می‌دهم که فرار نمی‌کند، بگیر ای علی. سپس علی ﷺ به سوی خیبر تاخت تا اینکه خداوند خیبر و فدک را بر دستان او فتح کرد و با به غنیمت بردن محصولات کشاورزشان برگشت.^۲

در حدیث سلمه بن اکوع در مسلم آمده است که گفت: رسول الله ﷺ مرا به دنبال علی ﷺ فرستاد، او را در حالی یافتم که چشم درد داشت، پیامبر ﷺ فرمود: این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. گفت: پس علی را که چشم درد داشت، آوردم تا به رسول الله ﷺ رسیدیم و او در چشمان علی تف کرد تا چشمش خوب شود و پرچم را به او داد.

آنگاه مرحب از لشکر مشرکین فریاد زد و گفت:

خیبر شاهد است که من مرحب هستم و خواهان سلاح و قهرمان با تجربه‌ای هستم.

و به هر جنگی که روی کرده‌ام، شعله‌ور شده‌ام.

سپس علی ﷺ در جوابش گفت: من همانم که مادرم مرا حیدر (شیر) نامید مانند

شیر در جنگلهای بد منظر که بسیار باتجربه و کارآزموده است.

^۱ - بخاری ۳۷۰۲، مسلم ۲۴۰۷.

^۲ - احمد، ۱۶/۳ در فضائل الصحابه ۹۸۷ و اسنادش حسن است.

گفت: پس علی ضربه‌ای بر سر مرحب زد و او را کشت و فتح بر دست او انجام شد.^۱

مرحب از سوارکاران یهود بود که به عبری بر شمشیرش نوشته شده بود: این شمشیر مرحب است هر کس طعم آن را بچشد، هلاک می‌شود.

سپس علی ضربه‌ای به او زد و سرش را دو نیم کرد و شمشیرش روی زمین افتاد. قبل از کشتن او، علی برادرش حارث را کشته بود و علی با فرمانده یهودیان بعد از آنکه با زیبر مبارزه کرد، جنگید و این فرمانده چابک عامر نام داشت که علی او را در مقابل قلعه کشت. رسول الله ﷺ گفت: وقتی که عامر ظاهر شد، پنج ذرع بود؟ و او بسیار قد بلند و درشت بود وقتی که ندای جنگ سر داد؛ دو زره داشت و لباسی آهنی پوشیده بود فریاد می‌زد: چه کسی با من مبارزه می‌کند؟ مردم از او دور می‌شدند و علی با او جنگید و چند ضربه به او زد و هیچ صدمه‌ای به او نرسید تا اینکه ساق پایش را زد و افتاد و سلاحش را برداشت.^۲ و خداوند قلعه ناعم را بر دست او فتح کرد که یکی از قویترین قلعه‌های خیبر بود. خوشا به حال چنین صفحات نورانی که تا زمانی که روح در بدنمان است، آن را فراموش نمی‌کنیم.

علی علیه السلام همراه پیامبر ﷺ زندگی کرد و از علم و زهد و اخلاق والای او اقتباس کرد تا اینکه پیامبر ﷺ فوت کرد و بسیار برای او ناراحت شد. چرا که او دوست و رسولی را از دست داد، که بسیار مراقب او بود و از رحمت و علم و مهربانی او بسیار بخشیده بود، و حتی نور چشمان و میوه قلبش فاطمه علیها السلام را نیز به او داد.

بعد از وفات پیامبر ﷺ علی علیه السلام همراه و یاور خلیفه راشد، ابوبکر علیه السلام باقی ماند و ابوبکر قدر او را می‌شناخت و در کارهای بزرگ با او مشورت می‌کرد و بسیار به سوی علی می‌رفت و می‌گفت: ای ابوالحسن برای ما فتوا بده.

و هنگامی که ابوبکر علیه السلام فوت کرد و عمر امیرالمؤمنین شد، او نیز همچنان قدر و جایگاه علی علیه السلام را می‌دانست و از فقه و ذکاوت و بصیرت او استفاده می‌کرد و

^۱ - مسلم ۱۸۰۷ از سلمة بن اکوع.

^۲ - سلسلة معارك الاسلام الفاصلة، خیبر، محمد احمد، شامل، ص ۱۲۲.

می گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک می شد.

وقتی که عمر رضی الله عنه شهید شد و عثمان امور مسلمانان را به دست گرفت و امیرالمؤمنین شد، با علی رضی الله عنه مشورت می کرد و از او یاری و نصیحت می خواست، تا اینکه عثمان به قتل رسید و درهای فتنه گشوده شد و علی با وجود اینکه خواهان ولایت نبود، خلافت را به دست گرفت.

فتنه ای میان او و معاویه رضی الله عنه ایجاد شد.

حافظ ابن کثیر رحمته الله می گوید: آنچه که میان معاویه و علی بعد از قتل عثمان پیش آمد، ناشی از اجتهاد و رأی بود که میانشان جنگ بزرگی در گرفت و حق با علی بود، و معاویه از دیدگاه جمهور علمای قدیم و جدید معذور بود و احادیث صحیح در اسلام شاهد این دو گروه است.^۱

ما مطمئن هستیم که صحابه همگی عادل هستند و آنها تا زمانی که در این دنیای ناچیز زندگی کرده اند تنها برای خدا و یاری دین او بوده است. خداوند از همه آنها راضی و خشنود باشد و ما را با آنها در بهشت و قرارگاه رحمتش همنشین گرداند.

خلیفه راشد و همت عالی او

زندگی پدر دو نوه پیامبر صلی الله علیه و آله ابوتراب علی بن ابی طالب مملو از عظمت و شکوه و اعجاز بود از جمله بزرگی درون و بلندهمتی او گستره وسیع اوست که قهرمانی ها و فداکاری ها و بزرگی ها و شکوها از آن پرتوافشانی می کند که اگر آنها را حساب کنیم مثل خواب یا اسطوره می مانند. مسلمان بزرگی که اطرافیانش او را از لحاظ بزرگی و استقامت و پاکی و بلندهمتی بسیار مملو می دانند، عظمت و بزرگی که تا زمانی که صاحب آن زنده باشد، در کنار بزرگیها و کرامات یاد می شود و از بزرگی ذاتش خودداری نمی کند.

ضرار بن ضمره نکاتی در وصف علی رضی الله عنه می گوید: او بلندهمت و قوی بود و سخن نیکو و حکم عادلانه می داد و از دنیا و تجملات آن می ترسید و با شب و

^۱ - البدایة و النهایة، ۶۲۹/۵.

تاریکی آن انس گرفته بود، بسیار اشک می ریخت و بسیار تفکر می کرد، نفسش را مخاطب قرار می داد و از لباسهای خشن زیر و غذاهای خشک خوشش می آمد، و انسانهای باطل به قدرت او طمع نمی کردند، و انسانهای ضعیف از عدالت او ناامید نبودند، و من شهادت می دهم که او در بعضی از شبها، ستاره ها می آمدند و ناپدید می شدند و سر او همچنان در محراب و در تفکر بود و شدیداً گریه می کرد گویی که می شنیدم می گفت: ای دنیا، ای دنیا به من اشاره می کنی یا من را تشویق می کنی؟ هرگز، هرگز، دیگری را فریب بده. چرا که طلاق بائن است و سه طلاق داده ام که بازگشتی در آن نیست!!! چرا که عمر تو کوتاه و زندگانی تو حقیر و خطرهای تو بزرگ است، آه از کمی توشه و دوری سفر و ترس راه.

علی علیه السلام تمام آنچه را که در بیت المال بود برای مستحقان خرج می کرد، تا جایی که بیت المال خالی می شد و امام امر می کرد که کف آن را تمیز کنند و با آب بشویند وقتی که تمام می شد بر روی زمین شسته شده دو رکعت نماز می خواند!! این نماز در بیت المال است و بعد از آنکه زمینش را با آب تمیز کرده اند که راز یک معنای بزرگی بود و اجازه به یک دوره جدید بود که آخرت بر دنیا غالب می شود و تقوا و پاکی نفوذشان بر دولت و جامعه و انسانها و قلبها زیاد بود. از او خواسته شد که کاخ امارت فرو بیاید... کاخ بزرگی که نوک آن با قلعه ها و فتنه ها بالا رفته بود... و تا زمانی که مدبر نباشی نمی توانی آن را ببینی، و او می گفت: این قصر پریشانی ها است، هیچگاه در آن ساکن نمی شوم و لباس بلندی را که به سه درهم از بازار خریده بود، می پوشید، و سوار بر خرش می گفت: مرا بخوانید تا به دنیا اهانت کنم.

علی علیه السلام مقیمی بود که هیچگاه سفر نکرد.

و عصر ما این چنین روش و حکمی را به عنوان استاد دو معلم و هادی می یابد که به تمام حاکمان در هر نسل و عصری می آموزد که ولایت بر حق یعنی رد کردن شکوه دنیوی و غرور سلطنت.

امام احمد بن حنبل رحمته الله می گوید: خلافت علی را خوب و آراسته نکرد، بلکه علی خلافت را خوب و آراسته کرد در زهد منازل والایی را طی کرده بود که قهرمان زاهد توبه کار در آن حلقه می زند، کار تغنی بزرگ او اهانت به دنیا و خوار کردن غرورهای نابود شونده آن بود. به طوری که دستی را به صورت دنیا بالا می برد که تکان می خورد و به این غرورها نه می گفت.

سفیان ثوری می گوید: علی رضی الله عنه هیچ وقت خانه آجری و تختگاهی نداشت. علی رضی الله عنه عصایی داشت که به وسیله آن در بازار راه می رفت و مردم را به تقوای خدا و معامله نیکو امر می کرد و می گفت: ترازوها را راست بدارید، و می گفت در گوشت ندمید تا اضافه وزن پیدا کند.

روزی علی رضی الله عنه با دو لباس بیرون آمد یکی را به صورت بلند و به صورت ازار پوشیده بود و دیگری را از یک طرف آویخته و از طرف دیگر بلند کرده بود و گفت: من این دو را پوشیده ام تا از غرور و خودپسندی به دور باشم و در نماز این برای من بهتر است، و برای مؤمن سنت است.

عمر بن عبدالعزیز رحمته الله می گوید: زاهدترین مردم در دنیا علی بن ابی طالب بوده است. حسن رحمته الله می گوید: خداوند به علی رحم کند، علی تیر خدا بود که به دشمنان اصابت می کرد، و در علم شریفترین و نزدیکترین فرد به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود، و راهب این امت بود، و در اموال خدا اجازه دزدی نمی داد، و در اجرای امر خدا کوتاهی نمی کرد، و علم و عمل و تصمیمش را بر اساس قرآن می گرفت، و به وسیله قرآن در باغ سرسبز بود، و همراه شخصیت های برجسته بود، و این علی بن ابی طالب بود.^۱

صفحاتی نورانی از پرتو عدل علی رضی الله عنه

خداوند از ابوالحسن راضی باد که حسن ختام سخن بود و عادلانه حکم می داد و سهم و نصیبش در پاکی و عدالت و تقوا کافی بود و عدالت او در طول زمان برای صاحبان رشد و کمال به صورت مناره ای مرتفع باقی ماند.

^۱ - صلاح الامة، د. سید حسین، ۶/ ۶۷-۷۰.

علی علیه السلام می گفت: آیا از خودم راضی هستم که بگویم: امیرالمؤمنین ولی در سختیهای زمان با مؤمنان مشارکت نداشته باشم؟ قسم بخدا اگر پاکی و زلالی این غسل و خوبی و نیکی و نعمتهای این لباس را برای من بخواهی، غیرممکن است که هوی و هوس بر من غالب شود و چاقی و شکم پروری را رد می کنم در حالی که پیرامونم شکمهای گرسنه وجود داشته باشد.

علی بن ابی طالب علیه السلام روز جمعه بر منبر می گفت: ای مسؤولان بدانید که مردم بر شما حقوقی دارند: حکم عادلانه و تقسیم مساوی از حقوق آنهاست و هیچ حسنه ای نزد خداوند محبوبتر از حکم عادلانه یک امام عادل نیست.^۱

علاء بن عمار از علی علیه السلام نقل می کند که در میان مردم سخنرانی می کرد و می گفت: ای مردم... قسم به کسی که خدایی غیر از او نیست، از اموال شما نه کم و نه زیاد بر نداشته ام بجز این - شیشه ای را از جیب پیراهنش بیرون آورد که پاک و خالی بود - و گفت: این را دهقانی به من هدیه داده است، پس به بیت المال آمد و گفت: آن را بگیرید و گفت:

رستگار است کسی که زنبیل خرمایی دارد که هر روز یک بار از آن می خورد.^۲

و در روایتی آمده که خوش به حال کسی که زنبیل خرمایی دارد.

عبدالله بن زبیر رضی الله عنه می گوید: در عید قربان به دیدن علی علیه السلام رفتم، برایمان خوراک خزیره^۳ آورد. گفتیم: خداوند تو را اصلاح کند، اگر از این جوجه اردک به ما بدهی تا بخوریم خداوند خیر تو را بیشتر می کند، گفت: ای ابن زبیر از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: از اموال خداوند برای خلیفه جز دو کاسه حلال نیست: کاسه غذایی که او همراه خانواده اش می خورد، و کاسه غذایی که میان مردم می خورد.^۴

^۱ - ابن عبدالبر، التمهید، ۲/ ۲۸۴.

^۲ - ابو نعیم، الحلیة، ابن کثیر، البدایة، ۳/ ۸؛ ذهبی، تاریخ الاسلام.

^۳ - گوشت قطع قطعه شده ای که آب بر آن می ریزند و می پزند و وقتی که پخته شد آرد بر آن می ریزند.

^۴ - حدیث صحیح، احمد، ۱/ ۷۸ که ابن هبیه در آن است اما راوی آن روایت حرمله از ابن ذهب است که یکی از عبادله است

اینگونه این فرد باتقوا عادل بود و چه تقوایی که از برداشتن اموال امت حتی یک چیز بسیار ناچیز خودداری می کرد.

عنتره بن عبدالرحمن شیبانی رحمته الله می گوید: نزد علی بن ابی طالب در خورنق رفتم، او را دیدم که پارچه ای را روی خودش کشیده بود و از سرما می لرزید، گفتم: ای امیرالمؤمنین خداوند برای تو و خانواده ات حقی را در این اموال قرار داده است و تو از سرما می لرزی؟!

گفت: قسم بخدا من از اموال شما خودم را محروم کرده ام و این پارچه را از خانه خودم آورده ام، یا گفت از مدینه آورده ام^۱.

از جمله عدالتش روایتی است که علی بن ربیعہ والبی آورده است که گفت: ابن نباج نزد علی بن ابی طالب آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، بیت المال مسلمانان پر از زرد و سفید- طلال و نقره- است گفت: الله اکبر!! پس بر ابن نباج تکیه کرد و برخاست و به بیت المال مسلمانان رفت و گفت این کار من و جزو اختیارات من است و هر جانی دستش به طرف آن دراز است. ای ابن نباج تمام کوفیان را جمع کن، و گفت: در میان مردم ندا بده و تمام آنچه را که در بیت المال مسلمانان است به آنها بده، و او می گفت: ای زردها و ای سفیدها- دیگری را فریب بده... تا جایی که دینار و درهمی در آن باقی نماند، و سپس امر کرد که آنجا را تمیز کنند و در آنجا دو رکعت نماز خواند^۲.

علی بن ارقم رحمته الله از پدرش نقل می کند که گفت: علی رضی الله عنه را دیدم که شمشیرش را در بازار می فروخت و می گفت: چه کسی شمشیر را می خرد. قسم به کسی که دانه را می شکافد بارها با این شمشیر از رسول الله صلی الله علیه و آله دفاع کرده ام و اگر پول خریدن ازاری را داشتم، آن را نمی فروختم^۳.

^۱ - صحیح: ابن جوزی در صفة الصفوة آورده است، ابونعیم، الحلیة، ذهبی در تاریخ الاسلام خورنق نام جایی است در کوفه.

^۲ - حسن، ابونعیم در الحلیة.

^۳ - صحیح: ابونعیم، الحلیة ۱/ ۸۳، ابن ابی شیبہ، المصنف، ۸/ ۱۵۷.

علی علیه السلام در بازارهای کوفه می‌گذشت، در حالی که خلیفه مسلمانان بود و انسانهای گمشده را راهنمایی می‌کرد و انسانهای ضعیف را یاری می‌کرد و با انسانهای پیر و سالخورده ملاقات می‌کرد و نیازهای آنها را بر طرف می‌کرد و در کاخ امارت نمی‌نشست و می‌گفت: این قصر پریشانی و تشویش است هیچگاه در آن سکونت نمی‌گزینم.

هنگام سخن از امیرالمؤمنین علیه السلام ما عظمت و عدالت انسانی را در نمونه‌های آشکار، به تاریخ می‌کشیم... او کسی بود که به لشکرش آموخته بود: کسی را که به شما پشت کرده نکشید، و به افراد زخمی حمله نکنید، و به زنان نزدیک نشوید، و آنها را اذیت نکنید هر چند که به شما و امیرانتان دشنام بدهند، و خداوند را زیاد یاد کنید شاید رستگار شوید.

مرحبا بر ابوالاسود دؤلی که در مورد علی علیه السلام می‌گوید: حق را برپا می‌کرد، و در آن تردیدی نداشت، و بر دور و نزدیک به عدالت رفتار می‌کرد.^۱

و نفسی که طعم پستی‌ها را نچشید و از غذاهای دنیوی لذتی نمی‌برد.
از زمانی که نوجوان بود غذایش دین بود، و بر اساس تقوا بزرگ شد.
و با کرم و بخشش رشد کرد و جلال و پایداری او را یاری کردند.
از زمان کودکی بزرگترین دغدغه او اجرای حدود خداوند و پافشاری بر اجرای آن بود.
وقتی که صدای حق از او طنین‌انداز می‌شد، دروغ به او پشت می‌کرد و شکست می‌خورد.^۲

وقتی که علی علیه السلام ضربه خورد، او در حال آماده شدن برای نماز بود بعد از اینکه از کوچه‌های کوفه گذشت تا اینکه اهالی کوفه را برای نماز بیدار کند... به پسرانش بعد از اینکه دانست قاتلش کیست، گفت: او را با اکرام بگیرید و بگذارید اگر زننده ماندم خودم اولی‌تر به قصاص یا عفو او هستم، و اگر مُردم، او را نیز بکشید و به من

^۱ - تاریخ الطبری، ۵/ ۱۵۰-۱۵۱؛ اسدالغابة ۴/ ۱۲۴.

^۲ - العلویة، محمد عبدالمطلب.

ملحق کنید تا نزد پروردگار جهانیان با او مخاصمه کنم، و غیر از او کسی را نکشید، چرا که خداوند متجاوزین را دوست ندارد^۱.

علی علیه السلام قاضی این امت بود

عمر بن خطاب رضی الله عنه می گوید: علی بن ابی طالب بر ما قضاوت می کرد. از ابن مسعود رضی الله عنه نقل شده که گفت: ما با هم بحث می کردیم که علی بن ابی طالب را بر مدینه قاضی کنیم.

از علی رضی الله عنه نقل شده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله مرا به عنوان قاضی به یمن فرستاد، گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا می فرستی در حالی که سن من کم است و از قضاوت اطلاعی ندارم؟ گفت: خداوند قلبت را هدایت می کند و زبانت را ثابت می کند وقتی که دو نفر دعوایی را نزد تو آوردند و جلو تو نشستند، تا زمانی که به سخن دومی همانند اولی گوش نداده ای قضاوت نکن، چون این کار قضاوت را برای تو آشکار و بهتر می کند. علی رضی الله عنه گفت: از آن به بعد قاضی بودم، یا از آن به بعد در قضاوت شکایتی نداشتم^۲.

از ابوسعید خدری رضی الله عنه نقل شده که از عمر شنیدم که به علی گفت: پناه می برم به خداوند از اینکه در میان قومی زندگی کنم که ابوالحسن در میان آنها نباشد^۳.

امام احمد رحمته الله در المناقب از علی رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و آله او را به یمن فرستاد، پس چهار نفر را یافت که در حفره ای که برای صید شیر کنده بودند، افتاده بودند، نخست یکی از آنها افتاد و دیگری را گرفت و او نیز نفر سوم را گرفت و او نیز نفر چهارم را گرفت و همگی با هم افتادند و شیر آنها را زخمی کرد و از این زخم مردند و اولیای دم آنها شروع به جنگ کردند تا اینکه نزدیک بود همدیگر

^۱ - به نقل از ترتیب الافواه، د. سید حسین، ۱/ ۱۴۸-۱۵۱ با تصرف.

^۲ - احمد، ابوداود و حاکم در المستدرک استخراج کرده اند و می گوید: اسنادش صحیح است و شیخ وصی الله بن محمد عباس در تحقیق فضائل الصحابه امام احمد ۲/ ۶۹۹ آن را حسن دانسته است.

^۳ - الرياض النضرة في مناقب العشرة، ۳/ ۱۶۶، محب طبری.

را بکشند، علی علیه السلام گفت: من در میان شما قضاوت می‌کنم، اگر به این قضاوت راضی شدید که همین حکم می‌شود، وگرنه شما را از مواجه شدن با همدیگر منع می‌کنم تا به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیایید و در میان شما قضاوت کند. از میان قبایل کسانی را که چاه را کنده بودند جمع کرد و گفت که باید $\frac{1}{4}$ دیه و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{2}$ یک دیه کامل بدهند. نفر اول $\frac{1}{4}$ دیه می‌گیرد، چون افراد بالاتر از خود را نابود کرده است، و کسی که پشت سر او بوده $\frac{1}{3}$ می‌گیرد، چون افراد بالاتر از خود را نابود کرده است، و نفر سوم $\frac{1}{2}$ می‌گیرد چون فرد بالاتر از خود را نابود کرده است، و نفر چهارم دیه کامل می‌گیرد. ولی آنها راضی نشدند تا اینکه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و در مقام ابراهیم او را دیدند و داستان را برایش تعریف کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من میان شما قضاوت می‌کنم، مردی از آن قوم گفت: علی علیه السلام میان ما قضاوت کرده است، وقتی که قضاوت علی را تعریف کردند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن قضاوت حکم کرد.^۱

علی علیه السلام و بخشش و کرم او

از ابوجعفر نقل شده که گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام تا وقتی که محصولاتش به صد هزار نرسید نمرد. وقتی که درگذشت هفتاد هزار درهم بدهی داشت. گفتیم: این دین از کجا آمده است؟ گفت: از میان اقوام و دامادها و آشنایان و کسانی که در درآمدهای دولت سهمی ندارند، چنین آمده است که به آنها داده است. در این هنگام حسن بن علی برخاست و از اطرافش اموالی را برداشت تا بفروشد و دین او را ادا کند، سپس هر سال بجای او پنجاه نفر را آزاد می‌کرد، و بعد از او حسین نیز هر سال پنجاه نفر را آزاد می‌کرد تا اینکه او کشته شد، و دیگر کسی بعد از او این کار را انجام نداد.^۲

ابوبکر صدیق رضی الله عنه جهیزه زن مطلقه را دور می‌انداخت و علی علیه السلام با او موافقت

^۱ - الرياض النضرة في مناقب العشرة، ۳/ ۱۶۹، محب طبری.

^۲ - مکارم الاخلاق، ص ۱۶۰.

کرد حتی انگشتر را نیز دور می‌انداخت.

فقیر شدن را دوست داشت در حالی که او رئیس بود، و با این وجود با این فقر ثروتمند شد.

شریف قوم کسی است که شرافت نامش را برای آنها جا بگذارد و اموال را رها کند. فراوانی و کثرت در تنگناها جای اطمینان نیست، بلکه مجد و شکوه و بزرگی جای اطمینان است.

اموال از اساسش باطل هستند تا زمانی که بر بلندهمتی بنا نشده باشند.^۱

علی علیه السلام و سپاسگزاری او از خداوند

علی بن ابی طالب علیه السلام وقتی که از توالیت بیرون می‌آمد، دستی بر شکمش می‌کشید و می‌گفت: عجب نعمتی است اگر مردم قدرش را می‌دانستند.^۲

از علی علیه السلام نقل شده که به مردی از اهل همدان گفت: نعمت به شکر وصل است و شکر نیز با زیاد شدن وصل است و اینها با هم مقرون هستند، پس خداوند متعال هیچگاه ازدیاد را قطع نمی‌کند، تا زمانی که شکر قطع نشود.^۳

تواضع و فروتنی علی علیه السلام

از عمرو بن قیس نقل شده که گفت: علی را در لباس وصله داری دیدند و او را به خاطر پوشیدن لباسش مورد عتاب قرار دادند ولی او گفت: مؤمن به او اقتدا می‌کند و قلبش خاشع اوست.^۴

از صهیب خادم عباس نقل شده که گفت: علی علیه السلام را دیدم که دست و پای عباس را می‌بوسید و می‌گفت: ای عمو از من راضی باش.^۵

^۱ - التیصرة، ابن جوزی، ۲/ ۲۵۸.

^۲ - عدة الصابرين، ص ۱۲۲.

^۳ - الشکر، ابن ابی الدنيا.

^۴ - اسنادش صحیح است، احمد، فضائل اصحابه، ابن سعد، الطبقات، ادب علی علیه السلام.

^۵ - الذهبی، السیر، ۲/ ۹۴ و اسنادش حسن است.

زهد علی علیه السلام

وقتی که دنیا بر او می‌گریذ، آخرت مشتاق اوست و به روی او می‌خندد. او از لباسهای زبر و غذاهای خشک خوشش می‌آمد. او کسی بود وقتی که شب آغاز می‌شد و ستاره‌ها پدیدار می‌گشتند و ناپدید می‌گشتند در محراب بود و فکر می‌کرد و شدیداً می‌گریست و می‌گفت: ای دنیا به من اشاره می‌کنی؟ آیا مرا مشتاق می‌کنی؟! دور باد از من، دیگری را فریب بده. من دخترت را سه طلاق داده ام طلاقى که قابل رجوع نباشد، عمر تو کوتاه و زندگى تو حقیر و خطرهایت زیاد و بزرگ است، آه که چقدر کم توشه‌ای و سفر تو دور و راحت ترسناک است.

سخنانی از طلا

اینها مجموعه‌ای از سخنان علی علیه السلام است که شایسته است آنها را با طلا بر روی صفحه‌های قلب حک کرد.

علی علیه السلام می‌گوید: مردم سه دسته هستند: عالم ربانی، متعلمی که بر راه نجات است، و توده مردم‌پرستی که از هر جنبه‌ای تبعیت می‌کنند و با هر بادی به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنند و از نور علم بهره‌ای نمی‌گیرند و به ستون محکمی تکیه نمی‌کنند.

علم بهتر از ثروت است، علم تو را حفظ می‌کند ولی تو ثروت را حفظ می‌کنی، علم تو را در عمل پاک می‌کند و ثروت با خرج کردن آن کم می‌شود، و دوستی و محبت عالم از دین است که باید به آن معتقد بود.

علم، طاعت را در زندگی به عالم می‌آموزد و در آخرت او را زیبا می‌گرداند، اما ثروت با رفتن او از بین می‌رود.

کسانی که مال اندوزی می‌کردند، مردند، اما اموالشان باقی است، ولی علما تا قیام قیامت باقی هستند، ثروتمندان مفقود می‌شوند اما نام علما در قلبها باقی است.

علی علیه السلام می‌گوید: پنج چیز را از من حفظ کنید:

بنده جز به پروردگارش امیدوار نباشد، و جز از گناه خودش نترسد، و انسان اگر چیزی را نداند، از سؤال کردن خجالت نکشد، و عالم نیز وقتی که چیزی را از او پرسیدند و ندانست، خجالت نکشد و بگوید: خداوند بهتر می‌داند. و صبر برای ایمان به منزله سر برای بدن است، و کسی که صبر ندارد، ایمان ندارد.

علی علیه السلام می‌گوید: از تبعیت از هوی و هوس و آرزوهای طولانی بترس. پیروی از هوی و هوس تو را از راه حق باز می‌دارد، و آرزوهای بزرگ باعث فراموشی آخرت می‌شود، آگاه باشید که از دنیا می‌روید و به آن پشت می‌کنید و به آخرت رو می‌کنید و هر یک از آنها فرزندان دارند، پس سعی کنید از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید، چون امروز عمل است و حسابی در کار نیست، و فردا حساب است و عملی در کار نیست^۱.

علی علیه السلام می‌گوید: چشمه‌های علم و معادن حکمت و چراغهای شب و لباسهای کهنه و قلبهای جدید باشید، برای اهل آسمان معروف باشید، و از اهالی زمین مخفی باشید و پروردگارتان را یاد کنید.

بدانید که فقیه کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نمی‌کند و آنها را از عذاب خداوند نیز ایمن نمی‌دارد، و در گناهان خدا به آنها رخصت و اجازه نمی‌دهد و قرآن را بخاطر رغبت به چیزهای دیگر رها نمی‌کند، و عبادتی که علم در آن نباشد، خیری در آن نیست، و علمی که فهم در آن نباشد خیری در آن نیست، و قرائتی که تدبیر در آن نباشد، خیری در آن نیست.

خیر این نیست که مال و فرزندان زیاد شود، بلکه خیر این است که علمت زیاد شود، و صبرت زیاد شود، و مردم را به عبادت پروردگارت مشتاق کنی، و اگر کاری را به خوبی انجام دادی خدای را شکرگزار باش، و اگر کاری را بد انجام دادی از خداوند طلب مغفرت کن.

در دنیا جز برای دو کس خیری نیست: کسی که بسیار گناهکار باشد و این

^۱ - صفة الصفوة، ۱/ ۱۳۰.

گناهان خود را با توبه پاک کرده باشد، و کسی که در امور خیر حریص باشد و برای رسیدن به درجات بالاتر فعالیت کند.

موعظه رسا

از جعفر بن محمد از پدرش از جدش نقل شده که علی علیه السلام در تشییع جنازه‌ای شرکت کرد وقتی که او را در قبرش گذاشت خانواده‌اش گریه و زاری کردند، گفت: چرا گریه می‌کنید؟ قسم بخدا اگر می‌خواهید به دفن مرده خود کمک کنید شما را از این کار باز می‌دارم و گر نه ملک الموت بر می‌گردد و یک نفر از آنها را باقی نمی‌گذارد. سپس برخاست و گفت:

ای بندگان خدا شما را به تقوای خدا سفارش می‌کنم خدایی که برای شما مثالهایی زده و اجل شما را معین کرده است و گوشه‌هایی برای شما قرار داده تا پیرامون خود را بشنوید، و چشمهایی قرار داده تا از اسرار پرده بردارید، و قلبهایی داده که به وسیله آن بفهمید. خداوند شما را بیهوده خلق نکرده است، و شما را از چهارپایان متمایز کرده، و شما را گرمای داشته است، و پاداشی برای شما در نظر گرفته است، پس ای بندگان خدا تقوای خدا پیشه کنید و در طلب او بسیار سعی کنید و قبل از اینکه نابود شوید، کار خیر انجام دهید، چرا که نعمتهای دنیا مداوم نیست، و از فجایع آن ایمن نیستید، و بدانید که نعمتهای دنیا یک غرور کاذب و یک تکیه‌گاه مایل است، ای بندگان خدا از گذر ایام عبرت بگیرید و از تاوان بهره‌زید و از موعظه‌ها پند و اندرز بگیرید، گویی که چنگال آرزوها شما را گرفته است و خانه‌های خاکی شما را حفظ کرده است، آن روزی را به یاد آورید که با دمیده شدن در صور و برانگیختن از قبر و محشر و حساب با خداوند جبار همه به اضطراب خواهند افتاد. در آن روز هر کسی فرشته‌ای همراه اوست و او را به محشر می‌برد، و شاهدی همراه اوست که برای او شهادت می‌دهد: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِئَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ (زمر: ۶۹). «و

زمین (در آن روز) به نور پروردگارش روشن می‌شود، و نامه‌های اعمال را پیش می‌نهند و پیامبران و گواهان را حاضر می‌سازند، و میان آنها بحق داوری می‌شود و به آنان ستم نخواهد شد». و آن روز سرزمینها می‌لرزد، و منادی ندا سر می‌دهد، و تمام موجودات جمع می‌شوند، و اسرار آشکار می‌شود، و قلبها به لرزه می‌افتند، و آتش جهنم آماده می‌شود، آتشی که شعله‌ور است. ای بندگان خدا تقوای خدا را پیشه کنید مانند آن انسان ترسویی تقوا پیشه کنید که گناه می‌کند و راه فرار می‌یابد و نجات پیدا می‌کند و می‌گریزد، آماده معاد شوید و توشه خود را زیاد کنید و خداوند را منتقم و یاریگر بدانید، و بدانید که قرآن دشمن یا دوست شما خواهد بود، و بهشت برای ثواب کافی است، و آتش جهنم برای عذاب کافی است، و برای خودم و شما از خداوند طلب استغفار می‌کنم.^۱

نعمت پیروی

بخاری رحمته الله از مروان بن حکم چنین روایت می‌کند: میان مکه و مدینه علی و عثمان را دیدم که عثمان از حج تمتع (جمع میان حج و عمره) نهی می‌کرد. وقتی که علی چنین دید، تصمیم به انجام هر دوی آنها را گرفت و گفت: لیبیک به حج و عمره با هم. و عثمان رضی الله عنه گفت: می‌بینی که من مردم را از کاری نهی می‌کنم و تو آن را انجام می‌دهی. گفت: من سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را به خاطر سخن هیچ کس رها نمی‌کنم. بیهقی با سند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود: اگر دین با رأی و نظر شخصی بود، مسح کردن پایین خف (کفش مخصوصی که در سفرها می‌پوشند و هنگام وضو لازم به شستن پا نیست، موزه) معقولتر از مسح کردن بالای آن است، ولی چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که بر بالای خف مسح می‌کشید، این کار را انجام می‌دهم. این چنین است پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پیامبری که خداوند در مورد کسانی که از هدایت او دور می‌شوند، می‌فرماید: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ

^۱ - صفة الصفوة، ۱/ ۱۳۲-۱۳۳.

يُصِيبُهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٣﴾. (نور: ۶۳). «پس آنان که فرمان او را مخالفت می‌کنند، باید بترسند از اینکه فتنه‌ای دامنشان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد».

بلکه خداوند تمام امت را به پیروی از پیامبر ﷺ تشویق کرده است و می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾ (احزاب: ۲۱). «مسلمانی که شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند».

و چگونه از رسول الله ﷺ تبعیت نشود، در حالی که خداوند متعال در کتابش او را این گونه توصیف کرده است: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (توبه: ۱۲۸). «به یقین، رسولی از خود شما بسویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است!».

علی و دعوت به دین خدا

از براء نقل شده که رسول الله ﷺ خالد بن ولید را به یمن فرستاد تا اهالی آنجا را به اسلام دعوت کند. براء گفت: من از کسانی بودم که همراه خالد به یمن رفتم، شش ماه در آنجا ماند و آنها را به اسلام دعوت کرد ولی آنها اجابت نکردند، سپس رسول الله ﷺ علی بن ابی طالب را فرستاد و به او فرمود خالد را به مدینه برگردان و اگر کسی از همراهان خالد خواست تا با علی بماند مانعی نیست. براء گفت: من همراه علی ماندم وقتی که به آن قوم نزدیک شدیم، به سوی ما آمدند، سپس نزدیک آمدند و علی نماز خواند، سپس ما را در یک صف قرار داد و جلوی ما قرار گرفت و نامه رسول الله ﷺ را برای آنها خواند و قبیله همدان همگی ایمان آوردند و علی اسلام آوردن آنها را برای پیامبر ﷺ گزارش کرد، وقتی که پیامبر ﷺ نامه او را خواند سجده کرد و سرش را بر افراشت و گفت: سلام بر همدان! سلام بر همدان!

۱ - بیهقی و بخاری به اختصار روایت کرده است، البدایة ۵/ ۱۰۵.

جنگ با خوارج

از ابوسعید خدری رضی الله عنه نقل شده که گفت: ما نشسته بودیم و منتظر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که از خانه یکی از همسرانش بیرون آمد. فرمود: برخاستیم و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم، در راه کفش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاره شد و علی عقب ماند تا آن را وصله بزند. ما به همراه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم راه افتادیم، سپس ایستاد و منتظر علی رضی الله عنه ماندیم و ما نیز همراه او ایستادیم و فرمود: یکی از شما بر سر تأویل این قرآن می‌جنگد، همچنان که من بر سر نازل شدن آن جنگیدم، پس از شنیدن این فرمایش با هم شروع به صحبت کردیم و ابوبکر و عمر نیز در میان ما بودند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: نه، بلکه او کسی است که کفشم را وصله زده است. گفت: وقتی علی رضی الله عنه به ما رسید، ما به او مژده دادیم ولی او گویی که آن را شنیده بود.^۱

و او کسی است که با خوارج جنگید و آنها نیز با او جنگیدند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر آنها را دیدید مانند قوم ثمود آنها را بکشید.^۲ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خوارج سگهای جهنم هستند.^۳ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: اگر خوارج می‌دانستند آن لشکری که با آنها مواجه می‌شوند چه بلایی بر سر آنها می‌آورد از کار خود دست می‌کشیدند.^۴ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: کسانی که آنها را بکشد، نزد خداوند اجر بزرگی دارد.^۵ وقتی که خوارج بر علیه علی رضی الله عنه شورش کردند هشت هزار نفر بودند و در حروراء توقف کردند و علی با آنها مناظره کرد که چهار هزار نفر از آنها برگشتند،

^۱ - احمد، المسند، ۳/ ۸۲ و اسنادش حسن است.

^۲ - صحیح.

^۳ - صحیح، احمد، ابن ماجه، حاکم از ابن ابی اوفی روایت کرده‌اند و احمد و حاکم از ابی امامه روایت کرده‌اند و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است.

^۴ - صحیح، نسائی در خصائص علی، عبدالله بن احمد، السنة.

^۵ - صحیح، ابن ماجه، احمد، ترمذی، از ابن مسعود روایت کرده‌اند.

عبدالله بن کواء نیز در میان آنها بود، علی اشخاصی را برای سایرین نیز فرستاد تا آنها نیز برگردند ولی آنها خودداری کردند، علی علیه السلام به آنها فرمود: هر کاری می‌خواهید بکنید، میان ما و شما نباید خون طرفی ریخته شود و راهی قطع شود و کسی به کسی ظلم کند و اگر این کار را کردید، با شما می‌جنگم.

عبدالله بن شداد رضی الله عنه می‌گوید: قسم به خدا تا وقتی که راهها را قطع نکرده‌اند و خون حرامی را نریخته‌اند با آنها نجنگید، و وقتی که عبدالله بن خباب بن ارت را کشتند و شکم زنش را پاره کردند علی علیه السلام شروع به جنگ با آنها کرد.^۱

از سلمه بن کهیل نقل شده که گفت: زید بن وهب جهنی که در لشکر علی علیه السلام بر علیه خوارج بود برایم تعریف کرد که علی علیه السلام گفت: ای مردم من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت: گروهی از امت من خروج خواهند کرد که آنچنان قرآن میخوانند که قرآن خواندن شما در برابر آنها چیزی نیست و آنچنان نماز برپا میدارند که نماز خواندنتان در مقابل نمازشان چیزی نیست و آنچنان روزه میگیرند که روزه شما در برابر روزه گرفتن آنان چیزی نیست، و قرآن را می‌خوانند و گمان می‌کنند که حق با آنهاست و نمازشان از شانه هایشان بالاتر نمی‌رود و مانند تیری که از کمان خارج می‌شود آنها نیز از اسلام خارج می‌شوند.

و اگر خوارج می‌دانستند آن لشکری که با آنها می‌جنگد چه بلایی بر سرشان می‌آورد دست از کار خود می‌کشیدند، و نشانه خوارج آن است که مردی در میانشان است که دستش از آرنج قطع شده است و سر بازویش مثل نوک پستان است که موهای سفیدی بر آن روییده بود.

با این وجود به نزد معاویه و اهل شام می‌روید و فرزندان و اموالتان را در میان آنها رها می‌کنید، قسم به خدا من می‌دانم که خوارج همین قوم هستند زیرا که خون حرام می‌ریزند و به نام خدا بر مردم می‌تازند. مسلمه بن کهیل می‌گوید: زید بن

^۱ - به نقل از صلاح الأمة، د. سید حسین، ۵۰۹۲.

وهب در جایی منزل گزید و گفت: بر قنطره گذشتیم وقتی که با خوارج روبرو شدیم در حالی که ریاستشان با عبدالله بن وهب راسبی بود، علی رضی الله عنه به آنها گفت: نیزه‌ها را بیاندازید و شمشیرهایتان را غلاف کنید، زیرا من می‌ترسم که مانند روز حروراء شما را به قتل برساند پس برگردید، آنها ترسیدند و نیزه‌هایشان را انداختند و شمشیرها را غلاف کردند، و گفت: بعضی از آنها با بعضی دیگر می‌جنگیدند و آن روز بجز دو نفر کسی زخمی نشد که علی رضی الله عنه به آنها گفت: مخدج را پیدا کنید - همان مردی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وصفش را کرده بود - و آنها گشتند و او را پیدا نکردند، پس علی رضی الله عنه خودش برخاست تا اینکه چند نفر را یافت که روی همدیگر افتاده‌اند و گفت: آنها را کنار بزنید تا اینکه او را بر روی زمین پیدا کرد و تکبیر گفت و گفت: خداوند راست گفت و رسولش رسالت را بیان فرمود. راوی می‌گوید: عبیده سلمانی گفت: ای امیرالمؤمنین! خداوند همان کسی است که خدایی بحق غیر از او نیست این حدیث را از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی؟ گفت: آری، قسم بخدای یگانه - تا جایی که سه بار قسم خورد -^۱.

حال هنگام رفتن فرا رسیده است

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبلاً بشارت شهادت علی رضی الله عنه را داده بود. و علی رضی الله عنه هیچگاه چنین بشارت بزرگی را فراموش نمی‌کرد و یقین داشت که هر چند که عمرش طولانی شود وی باز شهید خواهد شد.

از زید بن وهب رحمته الله نقل شده که گفت: علی رضی الله عنه بر قومی از خوارج اهل بصره وارد شد، مردی در میان آنها بود که جعد بن بعجه نام داشت، به علی گفت: ای علی تقوای خدا پیشه کن تو می‌میری.

علی رضی الله عنه به او گفت: خیر کشته می‌شوم، و ضربه‌ای به سرم می‌زنند که از سر تا ریشم را خون آلود می‌کند و این عهد و قضای خداوند است و کسی که بهتان و افترا به خداوند ببندد خوار می‌شود.

^۱ - مسلم ص ۷۴۸، ابوداود، ۴۷۶۸.

از ابی مجلز رضی الله عنه نقل شده که گفت: مردی از قبیله مراد نزد علی رضی الله عنه آمد و او در مسجد نماز می خواند و گفت: مواظب باش افرادی از قبیله مراد می خواهند تو را بکشند و گفت: هر فردی دو فرشته به همراه دارد که او را حفظ می کنند وقتی که آنها قادر به مواظبت او نباشند و قدر بیاید، او را رها می کنند و اجل سپر محکمی است.^۱

اصبغ حنظلی رضی الله عنه می گوید: وقتی که شب ضربت علی رضی الله عنه فرا رسید، ابن تیاح هنگام طلوع فجر نزد او آمد تا اذان صبح را بگوید و او در خواب سنگینی بود و دوباره آمد و او همچنان خواب بود و بار سوم آمد و دید که علی رضی الله عنه برخاست و می گوید:

سینهات را برای مرگ آماده کن، چرا که مرگ آن را ملاقات می کند.

و از مرگ ناراحت نباش چون تمام صحراها و زمین را فرا می گیرد.

اما داستان کشته شدن علی رضی الله عنه این است که سه نفر از خوارج با هم جمع شدند و آن سه نفر عبارت بودند از عبدالرحمن بن ملجم، برک بن عبدالله و عمرو بن بکر تمیمی. در مورد کارهای مردم، با هم مذاکره کردند و از والیان آنها ایراد گرفتند، سپس از جنگجویان نهروان یاد کردند و بر آنها رحمت فرستادند و گفتند: بعد از آنها ما هیچ کاری نکردیم، برادرانمان کسانی بودند که مردم را به عبادت خداوند فرا می خواندند و در راه خدا از هیچ سرزنی باک نداشتند، اگر جانمان را بخریم و سراغ این امامان گمراه برویم و آنها را بکشیم سرزمین را از قتل آنها می رهانیم و انتقام برادرانمان را می گیریم.

ابن ملجم گفت: علی بن ابی طالب برای من، و برک گفت: معاویه برای من، و عمرو بن بکر گفت: عمرو بن عاص برای من. پس با هم عهد کردند و قسم خوردند که هیچ یک از آنها عهدش را نشکنند تا اینکه فرد مورد نظر را بکشند یا خود بمیرند. سپس شمشیرهایشان را مسموم کردند و قرار گذاشتند که (۱۵) رمضان سال (۴۰هـ)،

^۱ - صفة الصفوة، ۱/ ۱۳۴-۱۳۵.

هر کدام به طرف فرد مورد نظر و شهری که در آن قرار دارد حرکت کند.

اما ابن ملجم به راه افتاد تا اینکه به کوفه رسید و از ترس اینکه آشکار شود، به کسی چیزی نگفت و در کوفه زنی بود که به او قطام دختر شجنه می گفتند که علی در جنگ نهروان پدر و برادرش را کشته بود و زن زیبارویی بود. وقتی که او را دید فراموش کرد که برای چه چیزی آمده و از او خواستگاری کرد. قطام گفت: من با تو ازدواج نمی کنم تا زمانی که مرا شفا ندهی. گفت: چه چیزی تو را شفا می دهد؟ گفت: سه هزار درهم و یک بنده و کنیز آوازه خوان و کشتن علی بن ابی طالب. گفت: اینها مهر تو باشد، اما کشتن علی علیه السلام تنها خواسته تو نیست، بلکه خواسته خود من است. گفت: پس اگر او را زدی خودت و مرا شفا داده ای و زندگی با من گوارایت باد، و اگر کشته شدی هیچ خیری نزد خداوند فراتر از این وجود ندارد، و بدان که اجر خدا از دنیا و زینت آن و اهالی آن برای تو بهتر است. به او گفت: قسم بخدا فقط بخاطر این کار به اینجا آمده ام، سپس فردی را از قوم خود برای کمک به او برگزید. وقتی که شب جمعه ۱۵ رمضان سال ۴۰ هـ فرا رسید در کمین نشست تا اینکه علی برای نماز صبح بیرون آمد، سپس ابن ملجم ضربه ای به سر او زد و او فریاد زد که: حکم از آن خداوند است نه تو و اصحاب تو. پس کسانی که در مسجد نماز می خواندند، ترسیدند.^۱

بالاخره امام با ضربه شمشیر مسمومی به ملاقات پروردگار رفت... همچنان که قبلاً عمر فاروق رضی الله عنه با ضربه خنجر به دیدار خداوند شتافته بود.

علی رضی الله عنه را به خانه اش بردند و او در این لحظات اندوهناک، کسانی که او را به خانه آورده بودند و اطرافیان خود را امر کرد که به مسجد بروند تا نماز صبحشان قضا نشود و نمازشان را بخوانند... و این نمازی بود که او در این حال خودش را برای آن آماده کرده بود... وقتی که مردم نمازشان تمام شد به نزد علی رضی الله عنه برگشتند و بعضی از مردم قاتل - عبدالرحمن بن ملجم - را گرفته بودند و امام چشمانش را باز

^۱ - به نقل از خلفاء الراشدون، شیخ حسن ایوب، ص ۳۱۹-۳۲۰ با تصرف.

کرد و هنگامی که او را شناخت سرش را تکان داد و گفت:

تویی...؟! با وجود اینکه این همه خوبی به تو کرده بودم !!

آن قهرمان بزرگ نگاهی به صورت فرزندان و اصحابش افکند، دیدند که سرشار از بغض و اندوه است، علی علیه السلام سردی مرگ را احساس کرد و دانست که نزدیک است به سرنوشتی که ابن ملجم بر او وارد کرده ملحق شود، و فکر می‌کرد که فرزندان یا اصحابش بخواهند که انتقام او را بگیرند و او اصرار می‌کرد که از قاتلش حمایت کنند و از هر تجاوزی او را حفظ کنند تا به حدود قصاص مشروع تخطی نشود.

و این گونه با این کلماتی که به صورت بریده بریده از دهانش بیرون می‌آمد، آنها را ندا داد تا عظمت انسانیتی را که قرآن بحث می‌کند، بر لوح بزرگی ترسیم کند. به خانواده و فرزنداناش گفت:

او را به خوبی نگاه دارید و اکرام کنید...

اگر زنده ماندم من خودم شایسته‌تر به قصاص یا عفو او هستم.

و اگر مُردم، او را به من ملحق کنید تا نزد پروردگار جهانیان با او مخاصمه کنم.

و کسی را به غیر از او نکشید...

چرا که خداوند متجاوزین را دوست ندارد...!!^۱.

علمای سیره می‌گویند: عبدالرحمن بن ملجم در کوفه و روز جمعه در حالی که سیزده روز از رمضان باقی مانده بود به علی علیه السلام ضربه زد، و گفته‌اند که شب (۲۱) رمضان سال چهارم هجری بوده است. که روز جمعه و شنبه همچنان زنده بود تا اینکه در شب یکشنبه درگذشت و فرزنداناش و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند و حسن بر او نماز خواند و هنگام سحر دفن شد.^۲

حسن بن علی علیه السلام گفت: ای مردم، دیروز مردی را از دست دادید که برترینها از

^۱ - خلفاء الرسول، خالد محمد خالد، ۵۹۸-۵۹۹ با تصرف.

^۲ - صفة الصفوة ۱/ ۱۳۵.

او سبقت نگرفته‌اند و آخرینها نیز به او نرسیده‌اند. رسول الله ﷺ او را به مأموریت می‌فرستاد و پرچم را به دست او می‌داد و تا وقتی که خداوند فتح را بر دستان او انجام نمی‌داد بر نمی‌گشت، و جبرئیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپش بود و بجز هفتصد درهم طلا و نقره چیز دیگری از خود بجای نگذاشته است که خواسته با آن خادمی بخریم.^۱

این چنین مسافر به وطن و منزل خود باز می‌گردد...!!
پسر ابوطالب از دنیا سفر کرد... اما زندگی او و روزهایی که در آن بر روی زمین می‌زیست به خورشیدی تبدیل شد که دارای جایگاهی عالی در زندگی بشری و تاریخ آن بود و حول ارزشهای حقیقت، قهرمانی، ایمان خیر و شرف می‌چرخید.

این چنین امام رحلت کرد و رحلت نکرد...

و کوچ کرد و کوچ نکرد...

او مسافر حاضر است...

و او مسافر مقیم است...

یاد او همیشه زنده است، و در سیرتش اندرزهای زیادی وجود دارد آنگاه که دنیا را برای دنیاطلبان رها کرد، و برای خود خدا و رسولش و آخرت را برگزید ...
گردبادها و طوفانهای گرد او را می‌گرفتند تا او را از راه منحرف کنند، یا مقداری از رشد و هدایت او را بگیرند، و یا او را از اهداف و مقاصدش باز دارند... اما از راه منحرف نشد.^۲

خداوند از علی و سایر اصحاب رسول الله ﷺ راضی و خشنود باد.

^۱ - ابن حبان، احمد و بزار رؤیت کرده‌اند و آلبانی در الصحیحة صحیح دانسته است، ۲۴۹۶.

^۲ - خلفاء الرسول، ۶۰۱.

سعد بن معاذ رضی الله عنه (۷)

او کسی است که عرش بخاطر وفات او لرزید و درهای آسمان برای او باز شد و هفتاد هزار ملائکه در تشییع جنازه او حاضر شدند.

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

میعاد ما امروز با بزرگمردی است که - قسم بخدا - خودم را عاجز می بینم از اینکه حتی یک کلمه در مورد او صحبت کنم... و چرا اینگونه نباشد در حالی که او کسی بود که وقتی اسلام آورد، مدینه با اسلام آوردن او درخشید؟ او مردی بود که در جنگ بدر نقش مهمی داشت، گویا آن را با قلمی از نور بر پیشانی تاریخ نگاشته است... او مردی بود که به حکم خداوند از بالای هفت آسمان حکم کرد... بلکه او کسی بود که بخاطر وفاتش عرش خداوند رحمان به لرزه درآمد و هفتاد هزار فرشته در تشییع جنازه او حاضر بودند و جنازه اش را حمل می کردند.

آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفت گانه و مابین آنها نسبت به عرش خداوند رحمان مانند حلقه ای است که در بیابان انداخته شود... اما این عرش بخاطر مرگ مسلمانی به لرزه درآمد، پس ببین که قدر و منزلت این مرد چقدر است که عرش خداوند رحمان بخاطر آن می لرزد.

موعد امروز ما با صحابی بزرگوار سعد بن معاذ رضی الله عنه است.

عایشه رضی الله عنها می گوید: در بنی عبدالاشهل سه نفر بودند که کسی فاضلتر از آنها وجود ندارد: سعد بن معاذ، اُسَید بن حضیر و عباد بن بشر^۱.

مناوی می گوید: ابن قیم گفت: سعد در میان انصار به منزله ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان مهاجرین است. در راه خدا از هیچ سرزنشی باک نداشت و پایان کارش شهادت بود، رضایت خدا و رسولش را بر رضایت قوم و هم پیمانانش ترجیح داد و حکم او با حکم خداوند از بالای هفت آسمان موافق بود و جبرئیل علیه السلام عزای او را گرفت،

^۱ - الاصابة، حافظ ابن حجر، ۳/ ۷۱.

پس شایسته است که عرش بخاطر او بلرزد.^۱ این خبر، متواتر است.

سعد اسلام آورد و آفتاب اسلام بر تمام مدینه تابید

بیایید تا بدانیم که چگونه نور وارد قلب سعد شد و قصه اسلام آوردنش چگونه بود، و بلکه چگونه هنگامی که او اسلام آورد، آفتاب اسلام بر تمام مدینه تابید. سعد بزرگ قوم خویش بود و در آن زمان مشرک بود، وقتی که پیامبر ﷺ مصعب بن عمیر رضی الله عنه را برای دعوت به سوی خداوند به مدینه منوره فرستاد - و سعد توسط او مسلمان شد - اسلام آوردن او کلید خیر برای تمام مدینه بود. و اسلام آوردن او باعث شد که آفتاب اسلام بر تمام مدینه بتابد.

ابن اسحاق روایت می‌کند که: اسعد بن زراره همراه مصعب بن عمیر می‌خواستند به خانه بنی عبدالاشهل و بنی ظفر بروند و سعد بن معاذ پسر خاله اسعد بن زراره بود که با هم وارد محله‌ای از محله‌های بنی ظفر شدند. بر چاهی که به آن چاه مَرَق^۲ می‌گفتند، پس در آن محوطه نشستند و کسانی که مسلمان شده بودند، بر آنها جمع شدند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر در آن روز بزرگ قومشان از بنی عبدالاشهل بودند و هر دوی آنها مشرک بودند. وقتی که خبر مصعب بن عمیر را شنیدند، سعد بن معاذ به اسید بن حضیر گفت: بی‌پدر شوی، نزد این دو مرد برو که وارد خانه‌های ما می‌شوند تا افراد ضعیف ما را فریب دهند، آنها را بازدار و بترسان از اینکه وارد خانه‌های ما بشوند. اگر اسعد بن زراره، پسر خاله‌ام نبود، خودم این کار را انجام می‌دادم. گفت: اسید بن حضیر شمشیرش را برداشت و نزد آنها رفت، وقتی که اسعد بن زراره او را دید به مصعب بن عمیر گفت: این بزرگ قومش است، نزد تو آمده است، برای دعوت او بیشتر تلاش کن. مصعب گفت: اگر بنشیند با او صحبت می‌کنم. گفت: روبروی آنها ایستاد و به آنها دشنام داد و گفت: چرا شما آمده‌اید تا افراد ضعیف ما را فریب دهید؟ اگر جان خود را دوست دارید، بروید. مصعب به او

^۱ - فیض القدیر، مناوی، ۶۴/۳.

^۲ - چاهی در مدینه.

گفت: ممکن است بنشینی و به حرف من گوش فرا دهی؟ اگر راضی شدی آن را بپذیر و گرنه آن را رها کن. گفت: منصفانه است. پس شمشیرش را کنار گذاشت و نزد آنها نشست و مصعب در مورد اسلام با او صحبت کرد و قرآن را برای او خواند. آنها در خاطرات خود می‌گفتند: قسم بخدا ما قبل از اینکه صحبت کند، آسانی و درخشش اسلام را در صورتش مشاهده کردیم. سپس گفت: چقدر این سخن زیبا و دلنشین است! و گفت: اگر کسی بخواهد وارد این دین شود باید چه کند؟ به او گفتند: غسل می‌کنی و لباس را تمیز می‌کنی و شهادتین را به زبان می‌آوری، سپس نماز می‌خوانی. پس برخاست و غسل کرد و لباسش را تمیز کرد و شهادتین را به زبان آورد و برخاست و دو رکعت نماز خواند. سپس به آنها گفت: پشت سر من مردی است که اگر از شما تبعیت کند. کسی از قومش با او مخالفت نمی‌کند. الان او را نزد شما می‌فرستم (سعد بن معاذ). سپس شمشیرش را برداشت و نزد سعد و قومش بازگشت. وقتی که سعد بن معاذ او را در حال بازگشت مشاهده کرد، گفت: به خداوند سوگند می‌خورم که اُسید بر همان حالی نیست که از نزد شما رفته بود. وقتی که جلو در ایستاد سعد به او گفت: چه شد؟ گفت: با آنها صحبت کردم. قسم بخدا جای هیچ نگرانی نیست و آنها را نهی کردم و آنها گفتند: هر کاری شما دوست داشته باشید، می‌کنیم و شنیدم که بنی حارثه نزد اسعد بن زراره رفته‌اند و می‌خواهند او را بکشند و آنها می‌دانند که او پسر خاله توست و بخاطر اینکه نقض پیمان کرده او را می‌کشند. گفت: سعد با عصبانیت و ترس از آنچه در مورد اسعد شنیده بود برخاست و شمشیرش را به دست گرفت و گفت: قسم بخدا کاری از پیش نخواهید برد. پس به سوی آن دو رفت، وقتی که سعد آنها را آرام و راحت دید، فهمید که اُسید او را فرستاده است تا سخن آنها را بشنود. پس در حالی که به آنها بدویراه می‌گفت، در مقابلشان ایستاد و به اسعد بن زراره گفت: ای ابوامامه، بخدا قسم اگر فامیل من نبودی با این شمشیر تو را می‌کشتم، چرا آن چه را که دوست نداریم مخفیانه در خانه‌های ما انجام می‌دهید؟ و اسعد بن زراره به مصعب بن عمیر گفت:

آری مصعب قسم بخدا بزرگ قومی نزد تو آمده است که اگر از تو تبعیت کند، هیچ کس باقی نمی ماند مگر آن که مسلمان شود. مصعب گفت: می توانی بنشین و آنچه را که می گویم گوش فرا دهی، اگر دوست داشتی و راضی بودی قبول کن و گرنه رهاش کن. سعد گفت: منصفانه است. پس شمشیرش را گذاشت و نشست و او اسلام را به او عرضه کرد و قرآن را بر او خواند. گفت: قسم بخدا ما قبل از اینکه صحبت کند، آسانی و درخشش اسلام را در صورتش مشاهده کردیم. سپس به آنها گفت: اگر کسی بخواهد وارد این دین شود باید چه کند؟ به او گفتند: غسل می کنی و لباس را تمیز می کنی و شهادتین را به زبان می آوری، سپس نماز می خوانی. پس برخاست و غسل کرد و لباسش را تمیز کرد و شهادتین را به زبان آورد و برخاست و دو رکعت نماز خواند. سپس شمشیرش را برداشت و همراه اسید بن حضیر نزد قومش برگشت.

گفت: وقتی که قومش او را دیدند، گفتند: بخدا قسم که سعد غیر از آن سعدی است که از نزد شما رفت، وقتی که روبروی آنها ایستاد گفت: ای بنی عبدالآشل، مرا در میان خودتان چگونه می بینید؟ گفتند: تو بزرگ و عاقل ما هستی و رأی، رأی توست. گفت: سخن گفتن با زنان و مردان شما بر من حرام است تا وقتی که شما به خدا و رسولش ایمان نیاورید.

گفتند: قسم بخدا هنوز در خانه بنی عبدالآشل شب نشده بود که همه مردان و زنان مسلمان شدند و اسعد و مصعب به منزل اسعد بن زراره بازگشتند و در خانه او مردم را به اسلام دعوت می کردند تا جایی که خانه ای از خانه های انصار نمانده بود که همه مردان و زنان، آن مسلمان نشده باشند^۱.

سعد رضی الله عنه این چنین ایمان آورد و حمل امانت این دین را به گردن گرفت و شروع به دعوت مردم به دین خداوند متعال کرد و قلبش در اشتیاق دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

^۱ - بیهقی، دلائل النبوة ۲/ ۴۳۸-۴۳۹؛ هیشمی در المجمع (۴۲/۶)، ابن کثیر در البداية ۳/ ۱۵۲ از طریق ابن اسحاق و سند آن صحیح است. این قصه، قصه مشهوری است. ابن سیدالناس، عیون الاثر، ۱/ ۲۶۸-۲۶۹.

می سوخت... و ثمره و بهره دعوتی که با نرمی و مدارا همراه باشد این گونه است. وقتی که خداوند متعال اجازه هجرت به پیامبرش را داد، سعد با آمدن پیامبر ﷺ چنان خوشحال شد که قلم از وصف آن عاجز است و همواره همراه او بود و از علم و راهنمایی‌ها و اخلاق او بهره می‌برد. و آنقدر پیامبر ﷺ را دوست داشت که آرزو می‌کرد که جان و مالش را فدای او کند.

نقش تاریخی او در جنگ بدر

این همان لحظه تاریخی است که سعد ایمان و عقیده‌اش را در آن و برای یاری دین آشکار کرد.

زمانی که هدف عزیمت سپاه مسلمانان از تصرف قافله مشرکین به جنگ میان مسلمانان و اهل مکه تبدیل شد، پیامبر ﷺ خواست که قبل از این جنگ سخت، نظر اصحابش را بداند و گفت: ای مردم در این باره چه نظری دارید؟ پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: خوب است، موافق هستیم. و عمر بن خطاب رضی الله عنه و همچنین مقداد بن عمرو نیز چنین گفتند. این سه نفر از فرماندهان مهاجران بودند در حالی که آنها در لشکر در اقلیت بودند و پیامبر ﷺ دوست داشت که نظر فرماندهان انصار را نیز بداند، چرا که آنها اکثریت لشکر را شامل می‌شدند و سنگینی جنگ بیشتر بر شانه‌های آنها بود، در حالی که بیعت عقبه آنها را ملزم به جنگ بیرون از مدینه نمی‌کرد. پس پیامبر ﷺ بعد از سخنان آن سه نفر گفت: ای مردم با من مشورت کنید و تنها منظورش انصار بود. فرمانده انصار و پرچمدار آنها سعد بن معاذ گفت: بخدا قسم گویی که منظورت ما هستیم؟

گفت: همین طور است. گفت: ما به تو ایمان آوردیم و تو را تصدیق کردیم و شهادت دادیم که آنچه که تو بر آن هستی حق است و عهد و پیمان خود را بر اساس اطاعت از تو گذاشتیم، پس ای رسول خدا ﷺ هر کاری را که می‌خواهی بکن، قسم بخدا اگر بخواهی وارد این دریا شوی ما نیز همراه تو وارد می‌شویم و حتی یک نفر از ما تخلف نمی‌ورزد و هیچکدام از ما از رویارویی با دشمن ناراحت نمی‌شود،

ما در جنگ صبور و در عهد و پیمان راستگو هستیم و شاید که خداوند روشنی چشم تو را در ما قرار داده باشد، پس با هم به برکت خداوند حرکت می‌کنیم.

و در روایتی آمده که سعد بن معاذ به رسول الله ﷺ گفت: شاید از این می‌ترسی که حق انصار است که در خارج از مدینه نجنگند ولی من بجای انصار می‌گویم و جواب می‌دهم که هرکاری می‌خواهی بکن، با هر کس که می‌خواهی رابطه برقرار کن، و با هر کس که می‌خواهی قطع رابطه کن، و از اموالمان هر چقدر می‌خواهی بردار، و هر چقدر می‌خواهی به ما بده، و آنچه را که از ما می‌گیری محبوبتر است از آنچه که به ما می‌دهی، و هر امری که بکنی تابع تو هستیم، قسم بخدا هر کجا که بروی با تو هستیم، و قسم بخدا اگر بخوای وارد دریا شوی با تو وارد می‌شویم.

پس رسول الله ﷺ با این سخن سعد خوشحال شد، و گفت: بروید و بشارت باد بر شما، چرا که خداوند متعال به من وعده پیروزی داده است و گویی که از همین حالا به نابودی آن قوم می‌نگرم!

قسم بخدا جز شمشیر چیزی به آنها نمی‌دهیم

در جنگ احزاب وقتی که نیروی مشرکان با متحدینشان حمله کردند و نزدیک بود که عده کم مسلمانان را از بین ببرند، رسول خدا ﷺ خواست که قرارداد صلحی را خود به تنهایی با غطفان و دو بزرگ آنجا یعنی عینیه بن حصن و حارث بن عوف منعقد کند تا غطفان محاصره مدینه را بشکنند و با لشکرش عقب نشینی کند و احزاب خوار شوند و در قبال آن رسول خدا ﷺ یک سوم ثمره خرماي مدینه را به آنها بدهد و رسول الله ﷺ با دو سعد (سعد بن معاذ و سعد بن عباد) مشورت کرد و سعد بن معاذ گفت: ای رسول خدا این قوم - غطفان - نمی‌توانند حتی یک خرماي ما را بخورند مگر اینکه مهمانی باشد یا آن را خریده باشند، آیا حال که خداوند ما را با اسلام اکرام و هدایت کرده است و به وسیله تو با عزت و قدرتمند

۱ - ابن هشام، السیره ۴۴۷/۲ بدون سند، ابن ابی شیبۀ، المصنف، ۴۶۹/۸؛ بیهقی، الدلائل ۳/۳؛ حافظ، الفتح، ۲۸۸/۷ که از حدیث علقمة بن وقاص به طور مرسل آورده است، مسلم از انس روایت کرده است، ح ۱۷۷۹.

ساخته است، اموالمان را به آنها بدهیم؟! ما نیازی به این نداریم، قسم بخدا بجز شمشیر چیزی به آنها نمی‌دهیم، تا خداوند میان ما و آنها حکم کند، سپس سعد نزد دو بزرگ غطفان رفت و با صدای بلند به آنها گفت: میان ما و شما غیر از شمشیر چیزی نیست.

چه مردان عجیبی! هنگامی که قلبها از شدت سختی و بلاهای متعدد به حنجره‌ها رسیده، چه سخنانی بر زبان راستگوی سعد جاری می‌شود؟! که از اعماق چشمه مردانگی و شجاعت می‌جوشد و امید را در دل مسلمانان می‌پراکند و بزرگان غطفان را می‌ترساند و سعد به آنها می‌آموزد که آنچه پیروزی‌ساز است نیروی عقیده و ایمان به خدا و اطمینان به او است.^۱

سعد رضی الله عنه به حکم خداوند از بالای هفت آسمان حکم می‌کند

این سعد رضی الله عنه است که یک بار دیگر به حکم خداوند فراتر از هفت آسمان حکم می‌کند... من به شما نگفتم که من احساس می‌کنم نمی‌توانم در مورد مناقب این صحابی گرانقدر صحبت کنم؟

عایشه رضی الله عنها در مورد زخمی شدن سعد بن معاذ و غزوه خندق می‌گوید: در جنگ خندق به دنبال مردم بیرون رفتم و صدای آرامی را از پشت سرم حس کردم که از زمین می‌گفت: سعد بن معاذ و برادرزاده‌اش حارث بن اوس در خطر هستند. گفت: بر روی زمین نشستم که سعد از آنجا رد شد در حالی که زرهی پوشیده بود که اعضایش از آن پیدا بود و من ترسیدم که زخمی شود و سعد عظیم الجثه و قد بلند بود که می‌رفت و با خود می‌گفت: مدتی صبر کن تا جنگ بیاید و اگر اجل فرا رسیده باشد، چه مرگ زیبایی خواهی داشت.

گفت: پس وارد باغی شدم که چند نفر از مسلمانان در آن بودند و عمر بن خطاب نیز آنجا بود و مردی که کلاهخودی بر سر داشت. عمر رضی الله عنه گفت: چرا آمدی،

^۱ - به نقل از علو الهمة، د. سید حسین، ۳/ ۳۷۱-۳۷۲.

زخمی می‌شوی و اینجا در امان نیستی. گفت: همچنان مرا سرزنش می‌کرد تا جایی که آرزو می‌کردم که در آن لحظه زمین دهان باز می‌کرد و من در آن فرو می‌رفتم. گفت: آن مرد کلاهخودش را برداشت و دیدم که طلحه بن عبیدالله است. گفت: ای عمر وای بر تو امروز زیاده‌روی کردی، آیا راه رهایی و فراری به جز بسوی خداوند هست؟ گفت: و مردی از مشرکان قریش به نام ابن عرقه سعد را با تیری زد و گفت: بگیر که من ابن عرقه هستم. تیر به سیاهرگ بالای ساعدش برخورد کرد و سعد دعا کرد و گفت: خدایا مرا نمیران تا انتقامم را از بنی قریظه بگیرم. سپس آنها از قلعه‌هایشان بیرون آمدند و رسول الله ﷺ به مدینه برگشت و در مسجد دستور داد که برای سعد در مسجد خیمه‌ای برپا کنند. گفت: رسول الله ﷺ لباس پوشید و به مردم گفت: که حرکت کنند، سپس رسول الله ﷺ حرکت کرد و از بنی غنم در همسایگی مسجد گذشت و گفت: چه کسی از اینجا رد شد؟ گفتند: دحیه کلبی و صورت و ریش دحیه کلبی شبیه جبرئیل علیه السلام بود. گفت: رسول الله ﷺ نزد آنها آمد و آنها را (۲۵) شب محاصره کرد. وقتی که محاصره بر آنها سخت شد، به آنها گفته شد: به حکم رسول الله ﷺ گردن نهدید. پس با ابالبابه بن عبدالمنذر مشورت کردند و او گفت که آنها را بکشند. پس آنها گفتند: ما به حکم سعد بن معاذ راضی می‌شویم و رسول الله ﷺ به دنبال سعد فرستاد و سعد سوار بر چهارپایی آمد در حالی که زخم او را با پارچه‌ای بسته بودند و به او گفتند: ای ابو عمرو، اینها هم پیمانان و دوستان هستند و کسانی که آنها را می‌شناسی. سعد به آنها نگاه نکرد تا جایی که به خانه‌های آنها نزدیک شد و به قومش نگاه کرد و گفت: شما قول داده بودید که در راه خدا از سرزنش کسی باک نداشته باشید. ابوسعید گفت: وقتی که خورشید طلوع کرد، رسول الله ﷺ گفت: نزد بزرگ خود بروید و حکم او را ببینید. عمر گفت: بزرگ ما خداست. گفت: سعد را بیاورید، سپس سعد را آوردند و پیامبر ﷺ گفت: در مورد آنها حکم کن. سعد گفت: من حکم می‌کنم که مردانشان را بکشید و فرزندانشان را اسیر کنید و اموالشان را تقسیم کنید. رسول الله ﷺ

فرمود: به حکم خدا و رسولش حکم کردی. گفت: خداوند اگر جنگ دیگری با قریش باقی مانده است، مرا نمیران. در غیر این صورت، مرا به سوی خود بازگردان. گفت: زخمش باز شد و شفا یافت و جایش مثل یک حلقه کوچک شد، و به جایی که رسول الله ﷺ برای او درست کرده بود بازگشت، عایشه رضی الله عنها گفت: رسول الله ﷺ و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پیش سعد رفتند. عایشه رضی الله عنها گفت: قسم به کسی که جان محمد ﷺ در دست اوست من در حالی که در حجره‌ام بودم صدای گریه عمر را بیشتر از صدای گریه ابوبکر می‌شنیدم و آنها چنانکه خداوند متعال فرموده است:

﴿رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ (فتح: ۲۹). بودند.

علقمه می‌گوید: گفتم چه امتی است که رسول الله ﷺ درست کرده است؟ گفت: عمر بخاطر کسی اشک نمی‌ریخت، ولی اگر گریه می‌کرد، سخت گریه می‌کرد!

در مورد بنی قریظه خداوند این آیه را نازل کرده است: ﴿وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ۚ وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَبَنَاتِهِمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوْهُا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ۚ﴾ (احزاب: ۲۶-۲۷) «و خداوند گروهی از اهل کتاب (یهود) را که از آنان (مشرکان عرب) حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پایین کشید و در دل‌هایشان رعب و وحشت افکند؛ و کارشان به جایی رسید که) گروهی را به قتل می‌رساندید و گروهی را اسیر می‌کردید! و زمینها و خانه‌ها و اموالشان را در اختیار شما گذاشت، و (همچنین) زمینی را که هرگز در آن گام ننهاده بودید؛ و خداوند بر هر چیز تواناست!».

ادب صدیق انصار (سعد بن معاذ) نسبت به پیامبر ﷺ

در روایتی آمده که وقتی که بزرگ اوس سعد بن معاذ به مقرر فرماندهی پیامبر ﷺ در بنی قریظه رسید، پیامبر ﷺ به او گفت: در مورد آنها حکم کن ای سعد،

۱ - هیشمی، در الصحيح، قسمتی از آن را احمد روایت کرده است که محمد بن عمرو بن علقمه در آن است و حدیث او حسن است و سایر رجالش ثقه هستند، مجمع الزوائد، ۶/ ۱۳۷-۱۳۸.

گفت: رسول الله ﷺ شایسته‌تر است به حکم کردن. پیامبر ﷺ گفت: خداوند به تو امر کرده که در مورد آنها حکم کنی ولی سعد - می‌دانست که قومش مشتاق هستند که بر هم‌پیمانان یهودی‌اش به نرمی حکم کند - دوست داشت که از همگی اطمینان حاصل کند. و از آنها - اوس و بنی قریظه - عهد بگیرد که اگر حکم کرد، حکمش غیرقابل نقض است. سعد در میان لشکر پیامبر ﷺ ایستاده بود و مخصوصاً روی سخنش با قومش اوس و به طور عام با تمام لشکر بود که می‌گفت: آیا شما قول می‌دهید که هرگونه حکم کردم، اجرا کنید؟ گفتند: آری. سپس به پیامبر ﷺ و جایی که در آنجا بود نگاه کرد (در حالی که بخاطر عظمت و بزرگی رسول الله ﷺ مستقیماً به او نگاه نمی‌کرد) و گفت: و کسی که آنجاست؟ (سعد می‌خواست که از تایید رسول الله نیز مطمئن شود، اما از روی ادب، نه به ایشان نگاه کرد، و نه مستقیماً به ایشان خطاب نمود) سپس به جایی که رسول الله ﷺ در آن بود، نگاه کرد و پیامبر ﷺ فرمود: آری^۱.

سپس به بنی قریظه که در یک طرف لشکر بودند نگاه کرد تا اطمینان آنها را نیز جلب کند و گفت: آیا به حکم من راضی هستید؟ گفتند: آری. پس حکم کرد که مردان را بکشند و زنان و بچه‌ها را اسیر کنند و اموالشان را تقسیم کنند. وقتی که سعد بن معاذ حکم کرد پیامبر ﷺ به او گفت: به حکم خداوند فراتر از هفت آسمان حکم کردی. به ادب سعد در اثنای حکم کردن بنگرید که به چادر پیامبر ﷺ نگاه کرد و بخاطر عظمت و بزرگی او از آن روی برگرداند.

عرش خداوند رحمان بخاطر وفاتش لرزید و هفتاد هزار ملائکه در تشییع جنازه او شرکت داشتند

حال در این چند سطر به کرامات سعد بن معاذ رضی الله عنه می‌پردازیم، کراماتی که عقلها را حیرت زده و شگفت زده می‌کند. پیامبر ﷺ نزد سعد رفت و به او فرمود: خداوند بهترین پاداش را بخاطر بزرگی این قوم به تو بدهد، آنچه را که وعده داده

^۱ - سیره ابن هاشم، ۲/ ۲۴۰.

بودی اجرا کردی، و خداوند وعده‌اش را در مورد تو اجرا می‌کند.^۱

این سعد بن معاذ رضی الله عنه است که عرش خداوند متعال بخاطر وفاتش لرزید.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: عرش خداوند رحمان بخاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید.^۲

اسماء دختر یزید بن سکن رضی الله عنه می‌گوید: وقتی که سعد بن معاذ رضی الله عنه درگذشت، مادرش فریاد زد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا اشکت بند نمی‌آید و ناراحتیت برطرف نمی‌شود اگر بگویم پسر ت اولین کسی بود که خداوند بخاطر او خندید و عرش او لرزید.^۳

امام نووی رحمته الله می‌گوید: این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که عرش خداوند رحمان برای مرگ سعد بن معاذ رضی الله عنه لرزید، علما در مورد تأویل آن اختلاف دارند. عده‌ای معتقدند که ظاهر عرش لرزیده و با آمدن روح سعد خوشحال شده است، و خداوند در لرزیدن عرش برای او تمایز قائل شده است. و این مانعی ندارد چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾ (بقره: ۷۴). «و پاره‌ای از خوف خدا (از فراز کوه) به زیر می‌افتد». و این همان ظاهر حدیث و به نظر صحیح است.

مازری می‌گوید: بعضی دیگر معتقدند که: این امر حقیقت داشته و عرش بخاطر مرگ او لرزیده است، می‌گوید: و این از لحاظ عقلی قابل انکار نیست. چون عرش نیز نوعی جسم است و قابلیت حرکت و سکون دارد. می‌گوید: اما فضیلت سعد با این حاصل نمی‌شود، مگر اینکه گفته شود که خداوند متعال حرکت عرش را نشانه وفات سعد برای ملائکه قرار داده باشد.

عده دیگری می‌گویند: منظور از لرزیدن عرش، لرزیدن اهل عرش که ملائکه و غیر ملائکه حاملان آن بودند، است. پس مضاف حذف شده است و مراد از لرزیدن، مژده و قبول بوده است و این جزء زبان عربی است که فلانی «اهتز مکارمه»: یعنی

^۱ - ارناؤوط می‌گوید: رجالش ثقه هستند. ابن سعد، الطبقات، ۳/ ۲/ ۹.

^۲ - متفق علیه از جابر و مسلم و احمد از انس روایت کرده‌اند.

^۳ - هیشمی، المجمع، ۹/ ۳۰۹ طبرانی روایت کرده و رجالش صحیحی هستند و حاکم آن را صحیح دانسته است و ذهبی در تلخیص با آن موافق است.

بدنش به لرزه افتاد، نه به خاطر پریشانی جسم یا حرکت آن، بلکه آنها می‌خواستند به او خوشامد بگویند و به استقبال او بروند. حربی می‌گوید: کنایه از بزرگ بودن مرگ او است و اعراب چیز بزرگ را به بزرگترین چیزها نسبت می‌دهند و می‌گویند: زمین از مرگ فلانی تاریک شد و برای او قیامت به پا شد^۱.

امام ذهبی رحمته الله می‌گوید: عرش یکی از مخلوقات خداوند است و برای او مسخر شده است هر وقت که بخواهد با خواست و اراده خودش می‌تواند آن را بلرزاند و بخاطر دوستی و علاقه به سعد در آن احساس قرار داده است، همچنانکه خداوند در کوه أحد و بخاطر دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله احساس قرار داد. خداوند می‌فرماید: ﴿يَجِبَالُ أُوتِي مَعَهُ﴾ (سبأ: ۱۰). «(ما به کوه‌ها) ای کوه‌ها همراه او تسبیح خدا گویند». و می‌فرماید: ﴿تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ﴾ (اسراء: ۴۴) «آسمانهای هفتگانه و زمین همه تسبیح او می‌گویند». پس تعمیم داده و می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ (اسراء: ۴۴) «و هر موجودی، تسبیح و حمد او می‌گوید». و این حق است. و در صحیح بخاری از قول ابن مسعود آمده که ما تسبیح غذا را در حال خورده شدن می‌شنیدیم^۲.

و این باب وسیعی است که راهش ایمان است^۳.

از ابن عمر رضی الله عنهما نقل شده که گفت: عرش بخاطر محبت دیدار سعد با خدا لرزید^۴.

ملائکه جنازه سعد را حمل کردند

محمود بن لیبید رضی الله عنه می‌گوید: وقتی که سعد زخمی شد و زخمش شدیدتر شد او را نزد زنی به نام رفیده بردند تا زخمهایش را مداوا کند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به او رسید، گفت: چگونه شب را به صبح و صبح را به شب می‌رسانی؟ به او خبر داد تا

^۱ - مسلم، بشرح النووی، ۳۲/۱۶.

^۲ - بخاری ۳۵۷۹؛ احمد ۱/۴۶۰.

^۳ - السیر، امام ذهبی، ۲۹۷/۱.

^۴ - ابن سعد ۳/۱۲۲؛ حاکم ۳/۲۰۶ و آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت کرده است.

وقتی که آن شب فرا رسید که قومش او را منتقل کردند و بنی عبدالاشهل او را به منزلشان بردند و رسول الله ﷺ آمد و گفته شد، با او رفتند. پس او بیرون رفت و ما نیز همراه او بیرون رفتیم و با سرعت رفتیم تا جایی که ردایمان افتاد، پس اصحاب شکایت کردند و پیامبر ﷺ گفت: می ترسم که ملائکه زودتر از ما برسند و مانند حنظله او را بشویند. به خانه سعد رسیدند در حالی که او را می شستند و مادرش گریه می کرد و می گفت:

وای بر مادر سعد که سعد کوله بارش را بست و حقیقتاً رفت.

پیامبر ﷺ فرمود: هر گریه کننده ای بجز مادر سعد دروغ می گوید، پس او را بیرون بردند، گفت: آن قوم به او گفتند: ای رسول خدا ما هیچ مرده ای سبکتر از این را حمل نکرده ایم. گفت: چرا سبک نباشد در حالی که قبل از این هرگز این تعداد از ملائکه برای حمل کسی پایین نیامده بودند و او را همراه شما حمل می کنند!.

سعد بن معاذ و فشار قبر

جابر رضی الله عنه می گوید: هنگامی که سعد رضی الله عنه وفات کرد با رسول الله ﷺ بیرون رفتیم، گفت: وقتی که رسول الله ﷺ بر او نماز خواند و او را در قبرش گذاشت و بر او خاک ریختند رسول الله ﷺ تسبیح طولانی بر او خواند. سپس تکبیر گفت و ما نیز تکبیر گفتیم. گفته شد: ای رسول خدا چرا تسبیح گفتی و دوباره تکبیر گفتی؟ گفت: قبر برای بنده صالح تنگ شد تا اینکه خداوند متعال آن را برایش گشود.^۱

از ابن عمر رضی الله عنهما نقل شده که رسول الله ﷺ فرمود: این بنده صالحی است که عرش برای او لرزید و درهای آسمان به رویش باز شد و هفتاد هزار ملائکه بر او حاضر بودند که قبلاً نازل نشده بود و قبرش تنگ شد و دوباره گشوده شد.^۲

^۱ - ابن سعد، ۳/ ۲-۷ و ارناؤوط در السیر آن را حسن دانسته است، ۱/ ۲۸۷.

^۲ - احمد ۳/ ۳۶۰-۳۷۷ و حاکم آن را صحیح دانسته است ۳/ ۲۰۶ و ذهبی با آن موافقت کرده است.

^۳ - نسائی ۴/ ۱۰۰ الجنائز، باب ضمة القبر و ضغطه؛ ابن سعد ۳/ ۲/ ۹؛ و آلبنی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است، ۶۹۸۷.

امام ذهبی رحمته الله می گوید: گفتیم: این تنگ شدن قبر نشانه عذاب قبر نیست بلکه امری است که فرد مؤمن مانند دردها و رنجهای دنیا با آن مواجه می شود، مانند درد و رنج بیماری، و درد و رنج رفتن جان از بدن، و درد و رنج سؤالات قبر و امتحان آن، و درد و رنج گریه و زاری خانواده برای او، و درد برانگیختن از قبر، و رنج و وحشت موقعیت او، و درد عبور از پل صراط، و غیر آن. هیچکدام از این لرزش ها و دردها که به بنده مؤمن می رسد از عذاب قبر و جهنم نیست، اما خداوند برخی از این دردها یا همه آنها را برای بندگان مؤمنش آسان می کند. و مؤمن تا ملاقات پروردگارش آسوده نمی شود. خداوند متعال می فرماید: ﴿وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ﴾ (مریم: ۳۹). «آنان را از روز حسرت (روز رستاخیز که برای همه مایه تاسف است) بترسان». و می فرماید: ﴿وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَظْمِينَ﴾ (غافر: ۱۸). «و آنها را از روز نزدیک بترسان، هنگامی که از شدت وحشت دلها به گلوگاه می رسد و تمامی وجود آنها مملو از اندوه می گردد». پس از خداوند متعال طلب عفو و بخشش داریم. و با این وجود ما می دانیم که سعد از جمله کسانی است که بهشتی است و از برترین شهداء بوده که گویی در دنیا و آخرت ترس و درد و رنجی نداشته است. از پروردگار طلب سلامتی می کنیم و اینکه ما را با سعد محشور گرداند.^۱

حسان بن ثابت رضی الله عنه در مرثیه سعد بن معاذ رضی الله عنه می سراید:

اشکی از چشمانم جاری شد و چشمانم حق دارد که برای سعد رضی الله عنه گریه کند.
کشته شده ای که در جنگ نبود و چشمان دیگران از درد او همیشه می گریست.
اگر ما با تو وداع کردیم و تو ما را ترک کردی و در تاریکی قبر ماندی.
تو ای سعد با قبری کریمانه خوشبخت هستی و بهترین ثواب و عظمت را داری.
با حکمی که در مورد طایفه بنی قریظه کردی، خداوند نیز بر همان حکم تو حکم کرد.
اگر شکهای روزگار تو را به سختی انداخت اما این دنیا را به بهشت جاویدان فروختی.

^۱ - السیر، امام ذهبی، ۱/ ۲۹۰-۲۹۱.

پس بهترین سرنوشت راستگویان همان است وقتی که به نزد خداوند فرا خوانده می‌شوند.^۱

دستارهای سعد بن معاذ رضی الله عنه در بهشت

ابواسحاق می‌گوید: از براء شنیدم که گفت: لباس ابریشمی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هدیه شده بود که اصحاب آن را لمس می‌کردند و از نرمی آن تعجب می‌کردند. گفت: از نرمی این تعجب می‌کنید؟ دستارهای سعد بن معاذ رضی الله عنه در بهشت از این نرمتر و بهتر است.^۲

انس رضی الله عنه می‌گوید: یک لباس ابریشمی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هدیه شد و او از لباس ابریشمی نهی می‌کرد و مردم از آن تعجب می‌کردند. گفت: قسم به کسی که جان محمد در دست اوست، دستارهای سعد بن معاذ رضی الله عنه در بهشت از این بهتر است.^۳

امام نووی رحمته الله می‌گوید: علما این امر را بیانگر عظمت جایگاه سعد در بهشت می‌دانند و گرنه دستار کم ارزش‌ترین گونه لباس است و به سادگی کثیف می‌شود. (وقتی دستار او اینگونه است، پس تصور کنید دیگر قسمتهای لباس ایشان را!) و این بهشتی بودن سعد را اثبات می‌کند.^۴

بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه، صدیق انصار، سعد بن معاذ که قله ای مرتفع و بلندهمت در صداقت بود.

سعد بن معاذ رضی الله عنه می‌گوید: سه چیز هستند که من در آنها قوی هستم و در غیر آنها ضعیف هستم: از زمانی که مسلمان شده‌ام هر نمازی را که خوانده‌ام تا پایان آن به چیزی غیر از نماز نیندیشیده‌ام.

^۱ - البدایة و النهایة، ابن کثیر، ۳/ ۱۳۲.

^۲ - مسلم ۲۴۶۸ از براء رضی الله عنه.

^۳ - مسلم ۲۴۶۹ از انس رضی الله عنه.

^۴ - مسلم بشرح النووی، ۱۶/ ۳۴.

با خودم عهد کرده‌ام که در هر تشییع جنازه‌ای شرکت کردم تا پایان دفن آن به چیز دیگری نیندیشم.

و هر سخنی را که از رسول الله ﷺ شنیدم دانسته‌ام که حق و حقیقت است. ابن مسیب رَحِمَهُ اللهُ می‌گوید: گمان نمی‌کردم که این ویژگیها در غیر از پیامبران در کس دیگری جمع شوند.

بعد از یک زندگی طولانی و پر از بذل و بخشش و فداکاری سعد بن معاذ رَحِمَهُ اللهُ رحلت کرد.

خداوند از سعد رَحِمَهُ اللهُ و سایر صحابه راضی و خشنود باد.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه «۸»

ساق پای او در میزان، در روز قیامت سنگین تر از کوه احد است.
 هر کس می خواهد قرآن را همانگونه که نازل شده بخواند، پس آن را به
 قرائت ابن ام عبد (ابن مسعود) بخواند.

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

حال به مردی رسیدیم که چوپان بود و اسلام آمد و از او مردی ساخت که آسمان
 اسلام را نورانی کرد، بلکه یکی از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، روزی که - به اذن خدا -
 توانست از هر یک از اصحاب قرآنی بسازد که در میان مردم راه می رود و مردم او را
 می بینند، و گویا اسلام را در او می بینند.

پس قطعاً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دهها و صدها و هزاران نسخه از قرآن چاپ کرد اما نه با مداد
 و جوهر، و بر روی صفحات کاغذ، بلکه با مدادی از نور، و بر روی صفحات قلب^۱.

این است ارزش و منزلت ایمان وقتی که ریشه هایش عمیق باشد و قدرتش بر نفس
 قوی باشد، صاحبش را بالا می کشد و او را پایین نمی کشد و او را صاحب همت
 می گرداند و صاحب امیدی می کند که خاموش نمی شود و نیرویی که نمی ایستد و
 تصمیمی که سست نمی شود. او مالک دنیا است اما دنیا مالک او نیست، و مال اندوزی
 می کند اما بنده آن نمی شود، و غرق نعمت می شود اما مغرور نمی شود، و بلا بر او نازل
 می شود اما خشمگین نمی شود و قهر نمی کند، و سختیها تنها تصمیم او را محکمتر
 می کند مانند طلای اصل که آتش تنها پاکی و صفای آن را بیشتر می کند.

من بخاطر خدا از شما سؤال می کنم، چه کسی باور می کند که مجموعه بسیار
 اندک و با نیروی کم از جزیره العرب که نه فلسفه یونان و نه تمدن روم و نه حکمت
 هند و نه صنعت چین را داشته اند، مالک دنیا بشوند و پادشاهی خسروان و
 امپراتوران و قیصران را به ارث ببرند و دین جدیدی را انتشار دهند و تمدن جدیدی

^۱ - از سخنان زیبای سید قطب (رحمته الله).

را در آفاق بنا نهند که در کمتر از یک ربع قرن انجام شود.^۱

حال ما با مردی هستیم که پیامبر ﷺ دوست داشت قرآن را از او بشنود... کسی که پیامبر ﷺ بر او شهادت داد که ساق پای او در میزان روز قیامت سنگین تر از کوه اُحد خواهد بود.

ما با عبدالله بن مسعود رضی الله عنه امام نمونه و فقیه امت هستیم.

او از جمله سابقین و عالمان نجیب بود که در جنگ بدر شرکت داشت و دو بار هجرت کرد و در جنگ یرموک بسیار صدقه داد و مناقب و فضایل او زیاد است و علوم زیادی از او روایت شده است.^۲

قبل از اینکه پیامبر ﷺ به خانه ارقم وارد شود، اسلام آورد و گفته می شود که او نفر ششم بود که اسلام آورد و در تمام جنگها حضور داشت و رازدار رسول الله ﷺ و تکیه گاه و نگهدارنده مسواک و کفش پیامبر ﷺ و حامل وسایل نظافت او در سفر بود. و در رفتار و راهنمایی و بلنذهمتی شبیه پیامبر ﷺ بود و کم وزن و قد کوتاه بود و سبزه رو.

دارای بهترین لباسها و خوشبوترین عطرها بود، متولی قضاوت کوفه و مسئول بیت المال در زمان عمر و ابتدای خلافت عثمان شد. سپس به مدینه آمد و در سال ۳۲ هجری وفات کرد و در بقیع دفن شد در حالی که شصت و چند سال داشت.^۳

داستان اسلام آوردنش چگونه بوده است!!

بیایید تا داستان را از ابتدا شروع کنیم... چرا که داستان مسلمان شدن او شیرین و آرام بخش است و قلبها با تکرار آن پاک می شود.

ابن مسعود برای یکی از بزرگان قریش به نام عقبه بن ابی معیط گوسفند می چراند.

ابن مسعود ساده و امانتدار و متقی بود، با وجود اینکه در آن زمان از اسلام و

^۱ - الایمان و الحیاء، د. یوسف القرضاوی، ص ۲۷۸.

^۲ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۱/ ۴۶۱.

^۳ - صفة الصفوة، ۱/ ۱۶۳.

دعوت آن به سوی امانتداری و صداقت و اخلاص چیزی نشنیده بود.

روزی از روزها ابن مسعود رضی الله عنه با آفتاب هدایت و همراه نور الهی روبرو می‌شود و پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین خیر دنیا و آخرت را برای او می‌آورد.

حال داستان ابن مسعود رضی الله عنه را رها می‌کنیم، تا داستان او با پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان کنیم.

ابن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: من برای عقبه بن ابی معیط گوسفند می‌چراندم که رسول الله صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه بر من گذشتند. گفت: ای جوان! شیر داری؟ گفتم: آری. اما من امانتدار هستم. گفت: آیا گوسفندی داری که شیر نداشته باشد؟ پس گوسفند را نزد او آوردم، پستان او را لمس کرد و شیر پایین آمد و آن را در ظرفی دوشید و نوشید. سپس به ابوبکر رضی الله عنه داد و او نیز نوشید، سپس به پستان گفت: بس است و دیگر شیر نریز. و گفت: سپس بعد از این نزد او آمدم و گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله این را به من یاد بده، دستی بر سرم کشید و گفت: خداوند به تو رحم کند تو خود اینها را می‌دانی.^۱

در روایتی آمده که ابن مسعود گفت: بعد از آن نزد او آمدم و گفتم: این را به من یاد بده، گفت: تو خود اینها را می‌دانی. پس هفتاد سوره را از زبان او گرفتم که کسی در مورد آنها با من منازعه نکرد.^۲

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله و بنده صالح خداوند را دید که او را به سوی پروردگارش می‌خواند، خوشحال شد و پستانی را که شیر نداشته لمس کرد و از خیر خداوند و رزقش شیر خالص و گوارایی نوشید.

و او آن روز تنها شاهد یک معجزه کوچک بود، در حالی که به زودی شاهد معجزاتی از این رسول کریم خواهد شد که دنیا را شگفت زده می‌کند و آن را پر از نور و هدایت می‌کند...

^۱ - ارناؤوط می‌گوید: اسنادش حسن است، احمد، ۱/۳۷۹؛ فسوی، المعرفة والتاریخ ۲/۵۳۷.

^۲ - ارناؤوط می‌گوید: ابن سعد در الطبقات، ۳/۱۱۱؛ احمد، ۱/۴۶۲ و ابونعیم در الحلیة ۱/۱۲۵ روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است.

بلکه او آن روز تنها یک غلام فقیر و ضعیف بود که برای عقبه بن ابی معیط چوپانی می‌کرد و بزودی خود تبدیل به یکی از آن معجزات شد، روزی که او ایمان آورد با ایمانش بزرگان قریش را در هم شکست و عظمت آنها را نابود کرد.^۱ مدت زیادی نگذشت که عبدالله بن مسعود اسلام آورد و خودش را در خدمت نبی ﷺ قرار داد.

خوشا بحال چنین جایگاه عظیمی که با ستارگان جوزا در می‌آمیزند بعد از اینکه ابن مسعود چوپانی را رها کرد و به خدمت اشرف و بزرگ مخلوقات درآمد.

جایگاه او نزد خداوند متعال

ابن مسعود ﷺ از میان صحابه بزرگوار جزو آن دسته از کسانی بود که خداوند متعال قرآن را در مورد آنها نازل کرد و به پیامبر ﷺ سفارش کرد که آنها را از خود دور نکند بلکه آنها را به خود نزدیک کند، همان کسانی که خونشان و اموالشان و جانشان را برای یاری این دین می‌بخشند.

سعد می‌گوید: ما شش نفر بودیم و همراه رسول الله ﷺ بودیم. مشرکان گفتند: اینها را از خودت دور کن، تا بر ما جرأت و جسارت نکنند و من و ابن مسعود و مردی هذیلی و دو نفر که اسمشان را فراموش کرده‌ایم بودیم، ناگهان آنچه را که خداوند می‌خواست در دل پیامبر ﷺ قرار داد و این آیه نازل شد: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدُوفِ وَالْعَشِيِّ﴾ (انعام: ۵۲).^۲ «و کسانی را که صبح و شام خدا را می‌خوانند، و جز ذات پاک او نظری ندارند، از خود دور مکن!».

از حذیفه نقل شده که گفت: اصحاب پیامبر ﷺ می‌دانند که عبدالله بن مسعود نزدیکترین آنها به خداوند در روز قیامت است.^۳

^۱ - رجال حول الرسول، ص ۲۲۹.

^۲ - مسلم ۲۴۱۳، ۴۶؛ فضائل الصحابة.

^۳ - احمد، فضائل الصحابة، ۱۵۴۸؛ حاکم ۳/ ۳۱۵ و می‌گوید: این حدیث به شرط شیخین صحیح است و ذهبی با آن موافقت کرده است.

اولین کسی که قرآن را بلند خواند

بلکه این مرد عقیده است که با آن عقیده‌ای که او را به اوج آسمان برد، حرکت کرد تا تمام هستی درس بزرگی را برای این دین و دعوت به خدا در شدیدترین موقعیتها از او بیاموزند.

از یحیی بن عروه بن زبیر از پدرش روایت شده که می‌گوید: بعد از رسول الله ﷺ اولین کسی که در مکه قرآن را با صدای بلند خواند، عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود، می‌گوید: روزی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله جمع شده بودند و می‌گفتند: قسم بخدا قریش هیچگاه این قرآن را با صدای بلند نشنیده‌اند، چه کسی آن را به گوش آنها می‌رساند؟ ابن مسعود گفت: من. گفتند: ما بر تو می‌ترسیم، ما مردی را می‌خواهیم که طایفه زیادی داشته باشد که اگر قریش خواستند به او حمله کنند، طایفه‌اش مانع آنها شود. گفت: رهایم کنید. خداوند آنها را از من منع می‌کند. ابن مسعود رضی الله عنه دربارم داد به مقام آمد و در حالی که قریش جمع شده بودند، با صدای بلند خواند: بسم الله الرحمن الرحیم: ﴿الرَّحْمَنُ ۙ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۚ﴾ (الرحمن: ۱-۲). سپس به همین ترتیب جلو رفت. قریش تأمل کردند و گفتند: این چیست که ابن ام عبد می‌خواند؟ سپس گفتند: او قسمتی از آنچه را که بر محمد نازل شده است، می‌خواند. پس برخاستند و شروع به زدن او کردند و او از خواندن متوقف نمی‌شد تا جایی که سوره را تمام کرد. سپس نزد اصحابش رفت در حالی که صورتش زخمی شده بود. گفتند: این همان چیزی بود که از آن می‌ترسیدیم. گفت: حال دشمنان خداوند آرام نیستند، اگر بخواهید فردا نیز مثل آن را برایشان می‌خوانم. گفتند: کافی است، به اندازه لازم آنچه را که خوشایندشان نبوده، برای آنها خوانده‌ای^۱.

^۱ - اسنادش صحیح و متصل است و قرطبی در تفسیرش از عروه بن زبیر ۷/ ۱۴۷ نقل کرده است و طبری در تاریخش ۲/ ۳۳۴-۳۳۵ آورده است.

رشد و بزرگ شدن در سایه وحی

ابن مسعود رضی الله عنه همواره همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و شب و روز در سفر و حضر او را تنها نمی گذاشت.

بسیار چیزها از هدایت و راه و روش و اخلاق و علم پیامبر صلی الله علیه و آله آموخت تا جایی که نزدیکترین اخلاق را به پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. عبدالرحمن بن یزید می گوید: از حذیفه از نزدیکترین فرد به راه و روش و هدایت پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کردیم تا از او استفاده کنیم و او جواب داد: هیچ کس را که نزدیکترین راه و روش و هدایت را به راه و روش و هدایت پیامبر صلی الله علیه و آله داشته باشد، بهتر از ابن ام عبد - ابن مسعود - نمی شناسم.^۱

جایگاه ابن مسعود رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله به درجه بالایی رسید که به هیچ ذهنی خطور نمی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه داده بود که هر وقت می خواهد، می تواند بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شود. روزی به او گفت: تو اجازه داری که حجاب و مانع را برداری و به راز من گوش فرا دهی تا وقتی که خودم تو را نهی می کنم.^۲

تا جایی که بعضی از صحابه رضی الله عنهم در ابتدای رفت و آمد زیاد ابن مسعود رضی الله عنه به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله تصور می کردند که او جزو اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

اسود بن یزید می گوید: از ابوموسی اشعری رضی الله عنه شنیدم که می گفت: من و برادرم از یمن آمدیم و مدتی که در آنجا ماندیم دیدیم که عبدالله بن مسعود مردی از خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله است، چرا که رفت و آمد او و مادرش را به خانه او می دیدیم.^۳

^۱ - بخاری ۳۷۶۲، ترمذی ۳۸۰۷، احمد ۵/۳۸۹-۴۰۱.

^۲ - در روایت بخاری ۶۰۹۷ آمده که: شبیه ترین فرد از لحاظ هدایت و راه و روش رسول الله صلی الله علیه و آله ابن ام عبد است از زمانی که از خانه خارج می شود تا وقتی که به آنجا بر می گردد، ما نمی دانیم که اخلاق و رفتار او در میان خانواده چطور است. حافظ، الفتح، ۱۰۳/۷.

^۳ - مسلم ۲۱۶۹؛ احمد ۱/۳۸۸-۴۰۴؛ ابن ماجه ۱۳۹.

^۴ - بخاری ۳۷۶۳؛ مسلم ۲۴۶۰؛ ترمذی ۳۸۰۶.

مبارزات او در راه خدا

ابن مسعود رضی الله عنه در تمام جنگها همراه پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشته و هیچگاه از جنگی تخلف نورزیده است. بلکه حتی او در جنگ بدر نقش مهمی داشت، هنگامی که ابوجهل را کشت و آن بعد از این بود که پسران عفرأ او را زخمی کرده بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: چه کسی نگاه می کند که چه بلایی بر سر ابوجهل آمده است؟ پس ابن مسعود رضی الله عنه رفت و دید که پسران عفرأ او را زخمی کرده اند و او بدنش سرد شده بود. گفت: تو ابوجهل هستی؟ سپس ریشش را گرفت و گفت: آیا بالاتر از این چیزی هست که مردی توسط قومش کشته شود؟^۱

نکته: حافظ ابن حجر در میان این روایات و آن چهار نفری (معاذ بن عمرو بن جوح، معاذ و معوذ پسران عفرأ و ابن مسعود) که ابوجهل را کشته اند، اینگونه جمع بندی کرده است و می گوید: احتمال دارد که معاذ بن عفرأ و معاذ بن عمرو به او حمله کرده باشند و او را گرفته باشند، همچنان که در صحیح آمده است و سپس معوذ او را ضربه زده و ابن مسعود سرش را بریده است که تمام اقوال در این نظر جمع می شوند.^۲

خداوند به وسیله این قرآن جایگاه اقوامی را بالا می برد

از میان این افرادی که خداوند متعال شأن و منزلت آنها را بالا برد، عبدالله بن مسعود بود، همان کسی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و قرآن را همچنانکه نازل شده بود از او یاد گرفت تا جایی که در خواندن قرآن و علوم آن یکی از بزرگان صحابه شد که پیامبر صلی الله علیه و آله اصحابش را توصیه می کرد که قرآن را از عبدالله بن مسعود بیاموزند.

^۱ - حافظ در الاصابة ۲/ ۲۶۰ می گوید: مادر ابن مسعود، ام عبدالله دختر عبدود بن سواة بود که اسلام آورد و جزو یکی از اصحاب بود و در الفتح ۷/ ۱۰۳ می گوید: و کنیه اش ام عبد بود.

^۲ - بخاری ۷/ ۳۹۶۲؛ المغازی، مسلم ۳/ ۱۱۸/ ۱۴۲۴.

^۳ - فتح الباری، ۷/ ۳۴۵.

مسروق می‌گوید: نام عبدالله نزد عبدالله بن عمرو یاد شد و او گفت: عبدالله بن مسعود مردی بود که از زمانی که این حدیث را از رسول الله ﷺ شنیدم، او را دوست دارم، که رسول الله ﷺ فرمود: قرائت قرآن را از چهار نفر بیاموزید: از عبدالله بن مسعود - با او شروع کرد - سالم مولای ابوحنیفه، اُبی بن کعب و معاذ بن جبل^۱.

چرا این مسعود در چنین جایگاهی نباشد، در حالی که قرآن را مستقیماً از زبان خود پیامبر ﷺ شنیده است و آن را از چشمه گوارای او یاد گرفته است... برای درک بهتر منزلت او تصور کنید که قرآن را از زبان کسی که بر او نازل شده، می‌شنوید.

ابن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: قسم به خدایی که معبود به حقی غیر از او نیست، هر سوره‌ای که از قرآن نازل شد، من می‌دانم که کجا نازل شده است، و هر آیه‌ای که نازل شده می‌دانم که در مورد چه کسی نازل شده است، و اگر بدانم که کسی در کتاب خداوند از من عالمتر است سوار بر شتر می‌شوم تا به او برسم^۲.

شقیق بن سلمه می‌گوید: ابن مسعود رضی الله عنه سخنرانی می‌کرد و می‌گفت: قسم بخدا هفتاد و چند سوره را از زبان خود پیامبر ﷺ گرفتم. قسم بخدا اصحاب پیامبر ﷺ می‌دانند که من عالمترین آنها به کتاب خدا هستم، اما بهترینشان نیستم.

شقیق می‌گوید: در آن حلقه‌ها و جمعها می‌نشستم و به آنچه که می‌گفتند گوش می‌دادم و هیچگاه نشنیدم که کسی سخن او را رد کند و چیزی غیر از آن بگوید^۳.

قرآن از زبان او همان طور که نازل شده بود، خارج می‌شد.

از عبدالله نقل شده که رسول الله ﷺ از میان ابوبکر و عمر می‌گذشت که عبدالله به نماز ایستاده بود. پس سوره نساء را شروع کرد و آن را به طور مفصل خواند، پیامبر ﷺ گفت: کسی که دوست دارد قرآن را همانطور که نازل شده، یاد بگیرد، آن

^۱ - بخاری ۳۷۵۸؛ مسلم ۲۴۶۴؛ ترمذی ۳۸۱۰.

^۲ - بخاری ۵۰۰۲؛ مسلم ۲۴۶۲.

^۳ - بخاری ۵۰۰۰، مسلم ۲۴۶۲.

را به قرائت ابن ام عبد بخواند. سپس عبدالله شروع به دعا کرد، و رسول الله ﷺ گفت: دعا کن که استجاب می‌شود. از جمله دعاهاى ابن مسعود این بود: خدایا ایمانی برگشت ناپذیر و نعمتی فنا ناپذیر و همراهی پیامبرت محمد ﷺ در بهشت برین را به من عطا بفرما. عمر رضی الله عنه گفت: بخدا سوگند نزد عبدالله خواهم رفت و به برآورده شدن دعایش به او بشارت خواهم داد. زمانی که عمر نزد عبدالله آمد که به او بشارت بدهد، دید که ابوبکر رضی الله عنه از او سبقت گرفته است و گفت: تو در هر خیری سبقت می‌گیری!

پیامبر ﷺ هنگام شنیدن قرآن از ابن مسعود رضی الله عنه گریه می‌کرد

پیامبر ﷺ عبدالله بن مسعود رضی الله عنه را بسیار دوست داشت که این امر روز به روز بیشتر می‌شد و بخاطر نشانه‌های تیزهوشی و نجابت و اخلاق والا و پیروی نیکو او را به خود نزدیک می‌کرد.

یک بار پیامبر ﷺ مشتاق شد که قرآن را از زبان ابن مسعود رضی الله عنه بشنود، خوشا بحال چنین فضیلت بزرگی که تمام دنیا مساوی آن نیست.

عبدالله می‌گوید: رسول الله ﷺ به من گفت: قرآن را برایم بخوان، گفتم: ای رسول خدا ﷺ من قرآن را بخوانم در حالی که بر تو نازل شده است؟ گفت: من میل دارم که آن را از دیگری بشنوم، پس سوره نساء را برای او خواندم تا به اینجا رسیدم که: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾ (نساء: ۴۱) «حال آنها چگونه است آن روزی که از هر امتی، شاهد و گواهی (بر اعمالشان) می‌آوریم، و تو را نیز بر آنان گواه خواهیم آورد؟». پس او با پایش به من اشاره کرد در حالی که چشمانش پر از اشک شده بود.^۱

^۱ - ارنأؤوط می‌گوید: اسنادش حسن است و در المسند ۱/ ۴۴۵-۴۵۴ آمده است، حاکم ۳/ ۳۱۷.

^۲ - مسلم ۸۰۰ در المسافرین، باب فضل استماع القرآن؛ بخاری ۴۰۴۹ فضائل القرآن.

ساق پای سنگین‌تر از کوه اُحد

روزها و شبها سپری می‌شد و حادثه‌ای پیش آمد که جایگاه عبدالله بن مسعود را نزد خدا و رسولش برای مردم روشن کرد.

از ابن مسعود نقل شده که او گفت: مسواکی را از اراک (نام درخت چوب مسواک) جمع آوری می‌کردم. بادی وزید و چون ابن مسعود ساق‌های نحیف و لاغری داشت شروع به لرزیدن کرد و مردم خندیدند. پیامبر ﷺ فرمود: چرا می‌خندید؟ گفتند: ای رسول خدا از نازکی ساق پای او. گفت: قسم به کسی که جانم در دست اوست، آنها در ترازوی اعمال او از کوه اُحد سنگین‌تر هستند^۱.

حتی پیامبر ﷺ برای او شهادت داد که او اهل ایمان و تقوا است.

ابن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: وقتی این آیه: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا﴾ (مائده: ۹۳). «بر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، گناهی در آنچه خورده‌اند نیست؛ (و نسبت به نوشیدن شراب، قبل از نزول حکم تحریم، مجازات نمی‌شوند) اگر تقوا پیشه کنند، و ایمان بیاورند» نازل شد، رسول الله ﷺ به من گفت: به من گفته شده که تو جزو آنها هستی^۲.

روزی پیامبر ﷺ به اصحابش گفت: از دو نفری که بعد از من می‌آیند از اصحابم، به ابوبکر و عمر اقتدا کنید، و از هدایت عمار بهره بگیرید، و به عهد ابن مسعود تمسک بجوید^۳، و این سفارش بزرگی برای اصحاب بود که در خلال آن ارزش و جایگاه ابن مسعود فهمیده می‌شود.

و چرا اینگونه نباشد؟ در حالی که ابن مسعود رضی الله عنه از پیامبر ﷺ تبعیت می‌کرد و تا آخرین روز حیات پیامبر ﷺ قرآن را از او یاد می‌گرفت و همه چیز را در مورد

^۱ - احمد ۱/ ۴۲۰-۴۲۱؛ طبرانی، الکبیر ۹/ ۷۵ که از تمام جهات صحیح است.

^۲ - مسلم ۲/ ۴۵۹؛ ترمذی ۳/ ۵۳؛ ابویعلی ۸/ ۴۷۵-۴۷۶.

^۳ - ترمذی ۳/ ۳۸۱؛ ابن ماجه ۹۷؛ حاکم ۳/ ۷۵ و ذهبی آن را صحیح دانسته و با آن موافق است.

قرآن از او یاد گرفت، و در قرآن و علوم آن بر سایر صحابه رضی الله عنهم برتری داشت. ابی ظبیان می‌گوید: ابن عباس به ما گفت: به چه قرائتی قرآن را می‌خواندید؟ گفتیم: قرائت عبدالله. گفت: هر سال یک بار تمام قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه می‌شد و سالی که وفات کرد دو بار بر او عرضه شد و عبدالله شاهد نوشتن آن بوده است.^۱

جایگاه او بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله

ابن مسعود رضی الله عنه همواره همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و بر دین و ایمان خود پایدار بود... و کتاب خداوند را دنبال می‌کرد و سنت پیامبرش را حفظ می‌کرد، تا روزی که مدینه با مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله تاریک شد و ابن مسعود بسیار ناراحت شد، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله محبوب او و رسول و معلم و استادش بوده است.. و تمامی اینها را در یک لحظه از دست داد و بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب رضی الله عنهم قدر ابن مسعود رضی الله عنه را می‌دانستند و جایگاه و منزلت او را می‌شناختند.

در زمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه، عمر بن خطاب به کوفه نامه نوشت که من عمار را به عنوان امیر شما می‌فرستم و ابن مسعود رضی الله عنه را به عنوان معلم و وزیر می‌فرستم و این دو نفر از اصحاب نجیب پیامبر صلی الله علیه و آله و از شرکت کنندگان در بدر هستند. پس از آنها اطاعت کنید و به آنها اقتدا کنید و من عبدالله را بر خودم برای شما ترجیح می‌دهم.^۲ و اهالی کوفه او را بسیار دوست می‌داشتند به طوری که قبل و بعد از او کسی را بیشتر از او دوست نداشته‌اند.

خوف و گریه ابن مسعود رضی الله عنه

اینها صفحاتی مبارک از خوف و ترس او در مقابل خداوند متعال است. مسروق می‌گوید: مردی به عبدالله گفت: چقدر دوست دارم که جزو بهشتیان باشم و از جمله مقربان باشم. عبدالله گفت: ولی اینجا مردی وجود دارد که دوست

^۱ - نسائی، فضائل الصحابه، ۱۵۴؛ الکبری ۵/ ۷۱-۷۲ و عدوی گفته که اسنادش صحیح است.

^۲ - ابن سعد ۳/ ۱۸۲؛ حاکم ۳/ ۳۸۸ و ذهبی آن را صحیح دانسته و با آن موافق است.

دارد وقتی مرد برانگیخته نشود... یعنی خودش.

حسن می گوید: عبدالله بن مسعود گفت: اگر میان بهشت و جهنم بایستم و گفته شود که یکی از آنها را انتخاب می کنی یا دوست داری خاکستر باشی؟ قطعاً دوست دارم خاکستر باشم.

ابی وائل می گوید: عبدالله گفت: دوست دارم که خداوند یکی از گناهانم را پیامرزد و آن اینکه نسیم را نشناسم.^۱

عون بن عبدالله از برادرش عبیدالله نقل می کند که گفت: وقتی که چشمها به خواب می رفت، عبدالله برمی خاست و من صدایی مانند صدای زنبور را از او می شنیدم.^۲

تواضع ابن مسعود رضی الله عنه

حبیب بن ابی ثابت می گوید: روزی ابن مسعود رضی الله عنه بیرون آمد و مردم دنبالش بودند، به آنها گفت: کاری دارید؟ گفتند: خیر، ولی می خواهیم با تو راه برویم. گفت: برگردید چرا که برای شما ذلت و برای من فتنه است.

حارث بن سويد می گوید: عبدالله گفت: اگر شما آنچه را که من در مورد خود می دانستم، می دانستید، شما را تشویق می کردم که بر سرم خاک بریزید.^۳

احترام به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه در حال حیات و چه بعد از آن

ابن مسعود رضی الله عنه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بسیار دوست می داشت و به او احترام می گذاشت و می ترسید که حتی یک حدیث را از او نقل کند که یک کلمه زیاد یا کم داشته باشد. مسروق می گوید: روزی عبدالله برای ما صحبت می کرد و می گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت، پس ناگهان لرزید تا جایی که لباسش نیز به لرزه درآمد و گفت: نزدیک یا شبیه این را گفت.^۴

^۱ - صفة الصفوة ۱/ ۱۶۷.

^۲ - فسوی، المعرفة والتاریخ، ۲/ ۵۴۸؛ ابن سعد ۳/ ۱/ ۱۱۰.

^۳ - صفة الصفوة ۱/ ۱۶۸.

^۴ - ارناؤوط می گوید: رجاله ثقة هستند احمد ۱/ ۴۲۳؛ ابن سعد ۳/ ۱/ ۱۱۱.

عمرو بن میمون می‌گوید: در مورد سنتی با عبدالله بن مسعود اختلاف داشتم که من آن را از رسول الله ﷺ نشنیده بودم، مگر اینکه او روزی حدیثی را بر زبان جاری کرد و گفت: رسول الله ﷺ گفت، سپس ناراحت شد و عرق از پیشانی‌اش جاری شد، سپس گفت: سخنی نزدیک به این سخن را گفته است.

علقمه بن قیس می‌گوید: عبدالله بن مسعود هر پنج شبه شب بر می‌خواست و حدیثی را می‌گفت: شبی از آن شبها از او شنیدم که بیش از یک بار گفت: رسول الله ﷺ فرمود: ... پس به او نگاه کردم که بر عصایش تکیه داده و عصایش می‌لرزد!!

ترجیح ثواب آخرت بر شهوات نفسانی

احوص جشمی می‌گوید: بر ابن مسعود رضی الله عنه وارد شدیم و او فرزندان داشت، سه پسر که مانند دینار خوب بودند و ما از خوبی آنها تعجب کردیم و او به ما گفت: گویی به آنها غبطه می‌ورزید. گفتیم: آری بخدا قسم، شخص مسلمان به امثال اینها غبطه می‌خورد. پس سرش را به سوی سقف خانه کوچکش که پرستو در آن لانه کرده و تخم گذاشته بود، بلند کرد و گفت: قسم به کسی که جانم در دست اوست، اینکه دستم به خاک قبر آنها خاک آلود شود نزد من محبوبتر است از اینکه لانه این پرستو بیافتد و تخمش بشکند.

قیس بن جبیر می‌گوید: عبدالله گفت: چه خوب هستند این دو امر ناخوشایند، مرگ و فقر. قسم بخدا اینها چیزی جز فقر و ثروتمندی نیستند، و من ترسی ندارم از اینکه به هر کدام آزموده شوم، چرا که حق خداوند در مورد هر یک از آنها واجب است، و اگر ثروتمند باشی باید به بیچارگان کمک کنی، و اگر فقیر باشی باید صبر کنی^۱.

جایگاه و مقام او در دل صحابه رضی الله عنهم

زید بن وهب می‌گوید: من همراه عمر بن خطاب نشسته بودم که ابن مسعود آمد و نزدیک بود بخاطر کوتاهی ایشان از کسانی که نشسته بودند کوتاهتر دیده شود،

^۱ - صفة الصفوة ۱/ ۱۶۸.

وقتی عمر این صحنه را دید، خندید، سپس با او صحبت کرد و او را خوشحال کرد و خندانند در حالی که با ایشان ایستاده بود، هنگامی که او رفت عمر با چشم او را دنبال می‌کرد تا جایی که از نظر پنهان شد. سپس گفت: ظرفیست پر از علم^۱. و در روایتی آمده که ظرفیست پر از فقه^۲.

برادر گرامی همراه من در این منظره ترسناک تأمل کن:

شعبی می‌گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه در سفر با گروهی ملاقات می‌کند که عبدالله بن مسعود نیز در میان آنها بوده است و به مردی امر می‌کند که ندا سر دهد از کجا هستند؟ عبدالله جواب داد: از جاهای مختلف هستیم. عمر گفت: چه می‌خواهید؟ گفت: البيت العتيق (کعبه). عمر رضی الله عنه گفت: عالمی در میان آنهاست و به آن مرد امر کرد که به آنها بگوید: کدام آیه قرآن بزرگترین است؟ عبدالله جواب داد: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ (بقره: ۲۵۵). «هیچ معبودی بحق نیست جز خداوند یگانه زنده، که قائم به ذات خویش است، و موجودات دیگر، قائم به او هستند؛ هیچگاه خواب سبک و سنگینی او را فرامی‌گیرد؛ (و لحظه‌ای از تدبیر جهان هستی، غافل نمی‌ماند؛) آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن اوست؛ کیست که در نزد او، جز به فرمان او شفاعت کند؟! (بنابراین، شفاعت کنندگان، برای آنها که شایسته شفاعتند، از مالکیت مطلقه او نمی‌کاهد.) آنچه را در پیش روی آنها (بندگان) و پشت سرشان است می‌داند؛ (و گذشته و آینده، در پیشگاه علم او، یکسان است.) و کسی از علم او آگاه

^۱ - ابن سعد ۳/ ۱۱۰؛ ابونعیم، الحلیة ۱/ ۱۲۹، فسوی ۲/ ۵۴۳ المعرفة والتاریخ از طریق عبدالرزاق از ثوری از اعمش از زید بن وهب نقل شده و اسنادش صحیح است.

^۲ - حاکم ۳/ ۳۱۸ و می‌گوید: این حدیث به شرط شیخین صحیح است و ذهبی با آن موافق است.

نمی‌گردد؛ جز به مقداری که او بخواهد. (اوست که به همه چیز آگاه است؛ و علم و دانش محدود دیگران، پرتوی از علم بی‌پایان و نامحدود اوست) عرش او، آسمانها و زمین را دربر گرفته؛ و نگاهداری آن دو (آسمان و زمین)، او را خسته نمی‌کند. بلندی مقام و عظمت، مخصوص اوست».

گفت: بگو کدام آیه محکمترین آیه است؟ ابن مسعود رضی الله عنه گفت: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (نحل: ۹۰) عمر رضی الله عنه گفت: بگو کدام آیه جامعترین آیه است؟ ابن مسعود گفت: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ (۷) ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ (۸) (زلزله: ۷ - ۸). عمر رضی الله عنه گفت: بگو کدام آیه ترسناک‌ترین آیه است؟ ابن مسعود گفت: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ (نساء: ۱۲۳). عمر رضی الله عنه گفت: بگو کدام آیه امیدار کننده‌ترین آیه است؟ ابن مسعود رضی الله عنه گفت: ﴿قُلْ يَاعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (۵۲) (زمر: ۵۳). عمر رضی الله عنه گفت: آیا ابن مسعود در میان شماست؟ جواب دادند: آری!

حبه بن جوین می‌گوید: وقتی که علی وارد کوفه شد چند نفر از اصحاب عبدالله نزد او آمدند. علی در مورد او از آنها سؤال کرد، تا جایی که فکر کردند آنها را امتحان می‌کند. گفت: من در مورد او مانند گفته شما و بلکه بهتر از آن را می‌گویم: قرآن را خواند، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام دانست، فقیه دین و عالم به سنت است.^۱

ابوالأحوص رضی الله عنه می‌گوید: ابوموسیٰ نزد ما آمد، پس عبدالله و ابومسعود را نزد او

^۱ - صفة الصفوة ۱/ ۱۶۵.

^۲ - ارتؤوط می‌گوید: سندش حسن است، ابن سعد، الطبقات ۳/ ۱۱۰/ ۱.

دیدم که به قرآن نگاه می‌کردند و ساعتی با هم صحبت کردند، پس عبدالله رضی الله عنه بلند شد و رفت، ابومسعود گفت: قسم بخدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کسی عالمتر از فردی که ایستاده - منظور ابن مسعود - را بجای نگذاشته است^۱.

از مسروق نقل شده که گفت: نزد اصحاب محمد نشسته بودم که آنها را مانند یک چشمه می‌دیدم که یک مرد را سیراب کرد و دو مرد را سیراب کرد و صد مرد را سیراب کرد و اگر تمام اهل زمین نزد او می‌آمدند، آنها را سیراب می‌کرد و عبدالله را از جمله این چشمه یافتیم^۲.

از ابواسحاق نقل شده که گفت: از ابوالأحوص شنیدم که گفت: ابوموسی و ابومسعود هنگام وفات ابن مسعود حاضر بودند یکی از آنها به دیگری گفت، فکر می‌کنی کسی مثل او بعد از او بجای مانده باشد؟ گفت: به این خاطر چنین می‌گویی که هر گاه ما نبودیم او در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و او اجازه داشت که در هر زمان بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد شود^۳.

کلماتی که قلب را پر از نور می‌کند

هیچکدام از ما - بعد از این فضایل - تعجب نمی‌کنیم از اینکه منابع حکمت را از زبان ابن مسعود رضی الله عنه بشنویم. بنابراین این چند جمله معطر از موعظه‌ها و سخنان گرانبهایش را به شما تقدیم می‌کنم.

معن می‌گوید: عبدالله بن مسعود گفت: قلبها گاه مشتاق و با نشاط و گاه کسل و بی‌نشاط است، نشاط و اشتیاق آن را غنیمت بشمارید و استفاده کنید، و در هنگام کسالت و خمودی آن را رها کنید.

از عون بن عبدالله نقل شده که عبدالله گفت: علم با کثرت روایت نیست، بلکه علم با خشیت و خوف از خداست.

^۱ - مسلم ۲۴۶۱، ۱۱۳؛ فسوی، المعرفة والتاریخ ۴۱۴/۲.

^۲ - صفه الصفوة ۱/۱۶۶.

^۳ - مسلم ۲۴۶۱، نسائی فضائل الصحابة ۱۵۶.

منذر می‌گوید: عده‌ای از دهقانان نزد عبدالله بن مسعود رضی الله عنه آمدند و مردم از سلامتی کامل آنها تعجب کردند، عبدالله گفت: شما کافر را دارای جسمی سالم و قلبی مریض می‌بینید و مؤمن را دارای قلبی سالم و جسمی مریض، و قسم بخدا اگر قلبهای شما مریض شود و جسمتان سالم باشد از جُعَلان (نوعی پرنده موذی) نزد خداوند بی‌ارزش‌تر هستید.

عبدالله گفت: هر شادی با اندوهی همراه است، و هر خانه‌ای که پر از علم باشد، پر از عبرت است.

ضحاک بن مزاحم می‌گوید: عبدالله گفت: هر کدام از شما مهمان هستید و اموالتان امانت است و مهمان رفتنی است و امانت باید به صاحب آن برگردانده شود^۱.

عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود از پدرش نقل می‌کند که گفت: مردی نزد او آمد و گفت: ای اباعبدالرحمن سخنان مفیدی را به من یاد بده، عبدالله به او گفت: چیزی را شریک خدا قرار مده، و هر جا که توانستی با قرآن باش، و کسی که سخن حقی را به تو گفت: قبول کن، هر چند که از یک فرد دور و کینه‌توز باشد، و هر کس که باطلی را به تو گفت آن را رد کن، هر چند که محبوب و نزدیک باشد.

عبدالله می‌گوید: حق، سنگین و سالم است و باطل، سبک و مسموم است و چه بسیار شهوت‌هایی که اندوه زیاد و طولانی را به دنبال دارند.

از عنبس بن عقبه نقل شده که گفت: عبدالله بن مسعود گفت: قسم به خدایی که خدایی غیر از او بحق وجود ندارد، بر روی زمین چیزی که نیاز به زندان طولانی داشته باشد، زبان است.

از عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود از پدرش نقل شده که گفت: وقتی که زنا و ربا در جایی رایج شود، به هلاک و نابودی آنجا اجازه داده شده است.

از قاسم نقل شده که گفت: مردی به عبدالله گفت: ای ابوعبدالرحمن مرا نصیحتی

^۱ - صفة الصفوة ۱/ ۱۷۲.

کن، گفت: خانه‌ات را تمیز کن و زبانت را نگه دار و برای اشتباهانت گریه کن. از عبدالرحمن بن یزید از عبدالله نقل شده که گفت: شما طولانی‌ترین نماز را دارید، و از اصحاب رسول الله ﷺ بیشتر جهاد کرده‌اید، در حالی که آنها از شما فاضل‌ترند، به او گفته شد: به چه چیزی فاضل‌ترند؟ گفت: آنها در دنیا زاهدترین و مشتاق‌ترین به آخرت بودند.

از ابوالأحوص نقل شده که گفت: هیچ یک از شما دینش را تقلیدی انتخاب نکند و اگر ایمان آورد خودش ایمان بیاورد و اگر کافر شد، خودش کافر شود ولی اگر مجبور شدید تقلید کنید، از مرده تقلید کنید، چرا که زنده از فتنه در امان نیست.

عبدالرحمن بن یزید می‌گوید: عبدالله گفت: مانند انسانهای بی اراده نباشید، گفتند: چه کسانی این گونه هستند؟ گفت: کسی که می‌گوید من همراه مردم هستم اگر آنها هدایت یافتند من نیز هدایت می‌یابم و اگر آنها گمراه شدند، من نیز گمراه می‌شوم. آگاه باشید که خود را عادت بدهید که حتی اگر تمام مردم کافر شدند، کافر نشوید.

سلیمان بن مهران می‌گوید: روزی ابن مسعود همراه چند نفر از اصحاب ایستاده بود که یک بادیه نشین از آنجا رد شد و گفت: اینها برای چه چیزی جمع شده‌اند؟ ابن مسعود رضی الله عنه گفت: برای میراث محمد صلی الله علیه و آله که آن را تقسیم کنند.^۱

هزیل بن شرحبیل از عبدالله نقل می‌کند که گفت: کسی که آخرت را بخواهد، در دنیا ضرر می‌کند، و کسی که دنیا را بخواهد، در آخرت ضرر می‌کند، ای قوم پس دنیای فانی را بر آخرت جاویدان ترجیح ندهید.^۲

عبدالرحمن بن حجیره می‌گوید: ابن مسعود رضی الله عنه وقتی نشست گفت: شما در گذشت شب و روز دارای اجل ناقص و کارهای محفوظ هستید و مرگ ناگهان می‌رسد کسی که خیر کشت کند، احتمال دارد که رغبت درو کند، و کسی که شر بکارد، احتمالاً ندامت و پشیمانی درو می‌کند، و هر زارعی آنچه را که کشت می‌کند،

^۱ - صفة الصفوة ۱/ ۱۷۴.

^۲ - ارناؤوط می‌گوید: رجالش ثقة هستند، به نقل از السير، ذهبی، ۱/ ۴۹۶.

می‌درد. انسانهای قانع به سهم خود راضی هستند و انسانهای حریص به آنچه که برای آنها مقدر نشده است نمی‌رسند، پس کسی که به او خیری برسد، خداوند به او خیر رسانده است، و کسی که از شر در امان بماند، خداوند او را از شر حفظ کرده است. متقیان سرور هستند و فقها رهبر و همنشینی با آنان علم را زیاد میکند. عبدالله می‌گوید: به آنچه که خداوند قسمت تو کرده راضی باش تا جزو ثروتمندترین مردم باشی، و از محرمات دوری کن تا جزو باتقواترین مردم باشی، و آنچه را که بر تو واجب شده ادا کن تا جزو عابدترین مردم باشی^۱.

حال وقت رفتن است

بعد از یک زندگی طولانی و پراز علم و ترس و جهاد و بذل و فداکاری و رحمت و تواضع، ابن مسعود رضی الله عنه بر بستر مرگ آرمید و لحظه ملاقات با محبوبش فرا رسید همان کسی که قلبش مملو از او بود و بارها از او آموزش دیده بود. در حالی که ابن مسعود رضی الله عنه در بستر بود، عثمان بن عفان رضی الله عنه نزد او آمد و از او عیادت کرد.

از ابوظبیه نقل شده که گفت: عبدالله مریض شد و عثمان از او عیادت کرد و گفت: چه دردی داری؟ گفت: گناهانم. گفت: چه چیزی میل داری؟ گفت: رحمت پروردگارم. گفت: آیا طبیب برایت بیاورم؟ گفت: طبیب مرا مریض کرده است. گفت: آیا به عطایا برای تو امر کنم. گفت: نیازی به آن ندارم^۲.

ابن مسعود در مدینه درگذشت و در بقیع دفن شد تا به محبوبانش ملحق شود.

خداوند از او و سایر صحابه راضی و خشنود باد.

^۱ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی ۱/ ۴۹۷.

^۲ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۱/ ۴۹۸.

بلال بن رباح رضی الله عنه «۹»

پیامبر صلی الله علیه و آله صدای کفشش را در بهشت شنیده است

امروز در مورد مردی صحبت می‌کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله صدای کفش او را در بهشت شنیده است... همان مردی که صدای اذان او بر بالای کعبه و در خانه خدا بلند شد... بلکه او کسی بود که بهشت خداوند متعال مشتاق او بود. ما امروز همراه صدای اسلام بلال بن ابی رباح هستیم. در هر جای جهان هستی، هر کسی که اسم بلال رضی الله عنه را می‌شنود، احساس معنای عزت و برتری بر خواهشهای نفسانی می‌کند، و هیچ مسلمانی بر روی این کره خاکی وجود ندارد هر چند که سالها و مکانها مختلف باشد مگر اینکه بلال رضی الله عنه را بشناسد. او صدای اسلام بود که در مکه شروع شد و به گوشه‌های زمین در چین، استرالیا، آمریکای شمالی و جنوبی و جنوب آفریقا رسید. او بلال بن رباح برده آزاد شده توسط ابوبکر صدیق رضی الله عنه و مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله بود. از مسلمانان اولیه و کسانی بود که در راه خدا عذاب دید و در جنگ بدر حضور داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت داده که او در بهشت می‌تواند هر جایی را که می‌خواهد، انتخاب کند.

فضیلت اذان

قبل از اینکه این داستان شیرین را که برای هر وقت و زمانی شیرین است، ذکر کنم، می‌خواهم بعضی از احادیثی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد فضیلت اذان گفته‌اند، ذکر کنم تا جایگاه فردی را که می‌خواهیم در موردش صحبت کنیم، بشناسیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود کسی که (۱۲) سال اذان بگوید، بهشت بر او واجب می‌شود، و هر روز با اذانهای او (۶۰) حسنه برای او نوشته می‌شود، و با اقامه‌هایش (۳۰) حسنه برای او نوشته می‌شود.^۱

^۱ - ابن ماجه و حاکم از ابن عمر روایت کرده‌اند و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است، ۶۰۰۲.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: مؤذن به اندازه صدای اذان از گناهانش بخشیده می‌شود و اجر او مانند اجر کسی است که با او نماز می‌خواند.^۱

پیامبر ﷺ می‌فرماید: مؤذن به اندازه صدای اذان از گناهانش بخشیده می‌شود و هر تر و خشکی برای او شهادت می‌دهند.^۲

پیامبر ﷺ می‌فرماید: گردن مؤذنها در روز قیامت از همه گردنها بلندتر است.^۳

داستان اسلام آوردن او

بیاید تا این داستان مبارک را از اول شروع کنیم.

بلال یکی از بردگان بنی جُمح در مکه بود و مادرش یکی از کنیزان آنها بود.

خبر پیامبر ﷺ به گوش او رسیده بود، آنجا که از امیه بن خلف - یکی از بزرگان بنی جمح - شنید که با دوستان و مردان قبیله‌اش در مورد پیامبر ﷺ صحبت می‌کرد و قلبهایشان مملو از بغض و کینه او بود.

با وجود این هیچگاه امانتداری و مردانگی و اخلاق پاک و صداقت و عاقل بودن پیامبر ﷺ را انکار نمی‌کردند... و تمامی اینها به گوش بلال رسیده بود، تا جایی که از درون احساس کرد که این دین همان دین حق است، و این پیامبر ﷺ همان راه نجات است که خداوند او را برای نجات این امت از جاهلیت به نور توحید و از آنجا به بهشت خداوند متعال هدایت کند.

بلال به ندای حق پاسخ داد و تمام قلبش را برای استقبال از این نوری که پیامبر ﷺ از جانب پروردگارش آورده بود، باز کرد. پس نزد پیامبر ﷺ می‌رود و اسلام خود را اعلام می‌کند و در آن لحظه احساس می‌کند که گویی تازه متولد شده است.

^۱ - طبرانی، الکبیر، از ابوامامة و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است، ۶۶۴۳.

^۲ - احمد، ابوداود و نسائی از ابوهریره روایت کرده‌اند و آلبانی در صحیح الجامع صحیح دانسته است، ۶۶۴۴.

^۳ - مسلم و احمد و ابن ماجه از معاویه روایت کرده‌اند، صحیح الجامع ۶۶۴۵.

در راه خدا عذاب می‌بیند

چند ساعت بیشتر نگذشته بود که خبر مسلمان شدنش پخش شد و افرادی که شیطان در درونشان نفوذ کرده بود و گمان می‌کردند که بزرگ هستند ولی بندگان شهوت‌های شکم و هوسشان بودند، از اسلام آوردن بلال باخبر شدند و او را عذاب سختی دادند و بسیار اذیت کردند.

ابن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: اولین کسانی که اسلام خود را آشکار کردند، هفت نفر بودند: رسول الله صلی الله علیه و آله، ابوبکر، عمار، مادرش سمیه، صهیب، بلال و مقداد رضی الله عنه. اما خداوند از رسول الله صلی الله علیه و آله به وسیله عمویش محافظت می‌کرد و ابوبکر رضی الله عنه به وسیله قومش محافظت می‌شد، ولی سایر افراد توسط مشرکان گرفته می‌شدند و لباس آهنی بر تن آنها می‌کردند و آنها را در جلو آفتاب قرار می‌دادند و بجز بلال همه آنها خواسته مشرکان را برآورده کردند ولی او جان خود را در مقابل خدا خوار کرده بود و به شکنجه‌های قومش اهمیت نمی‌داد. او را می‌گرفتند و بچه‌ها او را به دنبال خود در اطراف مکه می‌کشاندند و او آحد آحد می‌گفت.^۱

و ابن اسحاق مقداری از عذاب‌هایی را که قریش به بلال رضی الله عنه و مستضعفان می‌دادند، توصیف می‌کند و می‌گوید:

آنها بر مسلمانان و پیروان رسول الله صلی الله علیه و آله می‌تاختند و هر قبیله‌ای که مسلمانی در میان آنها بود به او حمله می‌کردند و آنها را زندانی می‌کردند و با زدن و گرسنگی و تشنگی آنها را عذاب می‌دادند و هنگامی که آفتاب شدت می‌گرفت آنها را جلو آفتاب سوزان می‌خوابانند و آنها را از دینشان می‌رانند، بعضی از آنها به علت عذاب‌های سخت از دین کناره می‌گرفتند و بعضی‌ها بر دین خود پایدار بودند و خداوند آنها را حفظ می‌کرد.

بلال آزاد شده توسط ابوبکر رضی الله عنه برده بنی جمح بود، نامش بلال بن رباح و نام

^۱ - حاکم ۲۷۴/۳ و می‌گوید: اسنادش صحیح است و ذهبی می‌گوید: صحیح است و ابونعیم در الحلیة روایت کرده است ۱/۱۴۹ و ابن عبدالبر در الاستیعاب روایت کرده است.

مادرش حمامه بود، او اسلام صادق و قلب پاکی داشت، امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح وقتی که دید بلال اسلام آورده او را به بیابانهای مکه آورد و امر کرد که سنگ بزرگی را روی سینه‌اش بگذارند سپس به او می‌گفت: قسم بخدا یا بر همین حال باش تا وقتی که بمیری، و یا به دین محمد کافر شو و لات و عزی را عبادت کن، و او در آن سختی می‌گفت: آحد آحد^۱.

بلال رضی الله عنه این گونه با ایمانش اعتلا یافت و در راه خدا عذاب می‌دید هر چند که خداوند متعال گاهی مواقع برای مؤمنان رخصت قرار داده که کلمه کفر را بر زبان بیاورند در حالی که قلبشان از ایمان مطمئن است تا از این عذاب مجرمان رهایی یابند، اما بلال اکراه داشت از اینکه دشمنان اسلام را با گفتن کلمه کفر (اگر چه در ظاهر) شاد کند و خواست که تمام هستی بداند که اگر تمام دنیا بر علیه مؤمن جمع شوند، هرگز نمی‌توانند یک ذره از کوه ایمان راسخ او را تکان بدهند... و کسی که این کوه را استوار گردانده خداوند متعال است.

سرور ما ابوبکر رضی الله عنه، سرور ما بلال را آزاد کرد

روزی ابوبکر رضی الله عنه از جایی می‌گذشت و دید که بلال روی زمین داغ مکه عذاب می‌بیند و خودش را در راه خدا خوار کرده است و این ندای جاویدان را سر می‌دهد: آحد آحد.

ابوبکر رضی الله عنه فوراً در همان لحظه رفت و کالایی را که داشت فروخت و با پول آمد تا بردگانی را که مثل بلال هستند، بخرد.

عطاء خراسانی می‌گوید: من نزد ابی مسیب بودم که در مورد بلال صحبت می‌کرد و می‌گفت: او بر دینش بسیار استوار بود و در راه خدا عذاب می‌دید. وقتی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر چیزی داشتیم بلال را می‌خریدیم. پس ابوبکر نزد عباس رفت و گفت: بلال را برایم بخر. عباس او را خرید و نزد ابوبکر

^۱ - السیره، ابن هشام، ۱/ ۲۶۲.

فرستاد و ابوبکر رضی الله عنه او را آزاد کرد.^۱

و در السیره (سیرت ابن هشام) آمده است که ابوبکر رضی الله عنه او را به عنوان یک برده سیاه پوست مشرک از امیه بن خلف خریداری کرد.^۲

ابن سیرین رحمته الله می گوید: وقتی که اربابان بلال فهمیدند که او مسلمان شده، او را در برابر آفتاب قرار می دادند و او را عذاب می دادند و به او می گفتند: خدای تو لات و عزی است، اما او می گفت: أحد أحد. این خبر به ابوبکر رسید و نزد آنها رفت و گفت: چرا او را می کشید؟ او مطیع شما نیست، گفتند: او را بخر، پس او را به هفت اوقیه (انس) خریداری کرد، و او را آزاد کرد.^۳

قیس می گوید: ابوبکر رضی الله عنه بلال را در حالی خریداری کرد که در زیر یک سنگ بود و او را با پنج اوقیه (انس) طلا خریداری کرد. آنها گفتند اگر یک اوقیه هم می دادی، او را می فروختیم. ابوبکر گفت: اگر صد اوقیه می خواستی می دادم.^۴

عمر رضی الله عنه هرگاه از ابوبکر رضی الله عنه یاد می شد، می گفت: سرور ما ابوبکر، سرور ما بلال را آزاد کرد.^۵

حتی مفسران در تفسیر این کلام خداوند متعال گفته اند: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ

﴿١١﴾ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِهِ الْأَعْلَىٰ ﴿٢٠﴾ وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ ﴿٢١﴾﴾ (لیل: ۱۹-۲۱).

«و هیچ کس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد (به این وسیله) او را جزا دهد. بلکه تنها هدفش جلب رضای پروردگار بزرگ اوست. و به زودی راضی و خشنود می شود».

^۱ - ابن عبد البر، الاستیعاب، ۳۲/۲؛ اسد الغابة ۱/۲۴۳.

^۲ - السیره، ابن هشام، ۳۱۸/۱.

^۳ - الطبقات، ابن سعد، ۱/۳/۱۶۵.

^۴ - ابن نعیم، الحلیة، ۱/۱۵۰ به نقل از السیر، ذهبی، ۳۵۳/۱.

^۵ - بخاری ۳۷۵۴، المناقب، ابن سعد، ۱/۳/۱۶۶.

این آیه در مورد ابوبکر رضی الله عنه نازل شده است هنگامی که بلال را خرید و او را آزاد کرد. مشرکان گفتند: تنها بخاطر نیازی که به او داشت او را خریداری کرد، که آیه نازل شد: ﴿إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى﴾ (۲۰) وَلَسَوْفَ يَرْضَى (۲۱) (لیل: ۲۰ - ۲۱).^۱ «بلکه تنها هدفش جلب رضای پروردگار بزرگ اوست. و به زودی راضی و خشنود می شود».

این گونه خداوند متعال نجات بلال از دست مشرکان را مقدر کرد تا زندگی دوباره‌ای را در پرتو ایمان و همنشینی با پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز کند. پس بلال مستقیماً از این منبع پاک استفاده کرد تا زمانی که خداوند او را والا و بامنزلت گردانید.

آیاتی از قرآن در مورد او نازل شده است

از سعد نقل شده که گفت: ما شش نفر همراه رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم که مشرکان گفتند: اینها را از خودت دور کن تا بر ما جسارت نکنند، من و ابن مسعود و بلال و مردی هذیلی و دو نفر دیگر بودیم که خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (۵۲) وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مِنْ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالظَّالِمِينَ (۵۳) (انعام: ۵۲ - ۵۳).^۲

«و کسانی را که صبح و شام خدا را می خوانند، و جز ذات پاک او نظری ندارند، از خود دور مکن! نه چیزی از حساب آنها بر توست، و نه چیزی از حساب تو بر آنها! اگر آنها را طرد کنی، از ستمگران خواهی بود! و این چنین بعضی از آنها را با بعض دیگر آزمودیم (توانگران را بوسیله فقیران)؛ تا بگویند: آیا اینها هستند که خداوند از میان ما (برگزیده، و) بر آنها منت گذارده (و نعمت ایمان بخشیده است؟!))»

آیا خداوند، شاگردان را بهتر نمی شناسد؟!.

^۱ - صفوة التفاسیر، ۳/ ۵۷۰.

^۲ - مسلم ۲۴۱۳، ۴۶؛ فضائل الصحابة؛ ابن ماجه، ۴۱۲۸ الزهد.

خداوند از ناراحتی او ناراحت می‌شود

این کرامت و افتخاری است که دنیا با تمام محتویاتش با آن برابری نمی‌کند و آن وقتی است که پیامبر ﷺ خبر داده که خداوند از ناراحتی بلال ناراحت می‌شود. از عائذ بن عمرو نقل شده که ابوسفیان همراه چند نفر نزد سلمان و صهیب و بلال آمد، گفتند: قسم بخدا شمشیر خدا آنجایی که باید فرود می‌آمد فرود نیامد (مقصود طعن در ابوسفیان است). ابوبکر ﷺ گفت: آیا در مورد بزرگ قریش اینگونه سخن می‌گویید؟ سپس نزد پیامبر ﷺ آمد و جریان را به او گفت. پیامبر ﷺ گفت: ای ابوبکر ﷺ شاید آنها را ناراحت کرده باشی. اگر آنها را ناراحت کرده باشی، خداوند را ناراحت کرده‌ای. سپس ابوبکر ﷺ نزد آنها آمد و گفت: ای برادران! آیا شما را ناراحت کرده‌ام؟ گفتند: خداوند تو را بیامرزد ای برادر! خوش بحال چنین فضیلتی که دنیا با تمام کالاهای زینتی آن با آن برابری نمی‌کند.

بهشت مشتاق بلال ﷺ است

بلال ﷺ از لحاظ قلبی و جسمی با اسلام زندگی کرد تا جایی که پیامبر ﷺ آنقدر او را دوست داشت که قلم عاجز از وصف آن است. روزی پیامبر ﷺ بر بلال ﷺ وارد شد و یک سبد خرما پیش او بود، گفت: ای بلال این چیست؟ گفت: ای رسول خدا برای تو و مهمانانت ذخیره کرده‌ام. گفت: آیا نمی‌ترسی که بخار آتش باشد؟ آنها را ببخش ای بلال و از کاستن و کاهش روزی نترس.^۲ یک بار دیگر پیامبر ﷺ با مژده‌ای بزرگ برای بلال ﷺ آمد و گفت: بهشت مشتاق سه نفر است: علی، عمار و بلال.^۳ الله اکبر!!!... بهشت مشتاق بلال است!!!

^۱ - مسلم ۲۵۰۴؛ نسائی، فضائل اصحابه ۱۷۲.

^۲ - طبرانی الکبیر از ابن مسعود و بزار از بلال و ابوهریره نقل کرده است و آلبانی در صحیح الجامع ۱۵۱۲ صحیح دانسته است.

^۳ - ترمذی ۳۷۹۸؛ المناقب، حاکم ۱۳۷/۳ و آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت کرده است.

بلال رضی الله عنه بعد از شنیدن این بشارت عظیم پاهایش چگونه توانست در روی زمین و میان مردم راه برود؟ مدتی یک برده حبشی بود، و الان بر روی زمین و حتی در آسمان نیز معروف شده، و بهشت مشتاق او است. بسیاری از افراد عالی مقام بشر و صاحبان جاه و مقام و ثروت نتوانستند به جایی که بلال، آن برده حبشی رسید، برسند!!! بسیاری از قهرمانان تاریخ حتی به جزئی از شهرت تاریخی که بلال به آن رسید، نرسیدند.

سیاهی پوست، و پایین بودن حسب و نسب او، و پایین بودن او در میان مردم به عنوان یک برده هنگامی که اسلام را به عنوان دینش برگزید مانع او نشدند تا به آن مکان بالایی که صداقت و یقین و پاکی اش او را آماده کرده بود، برسد.^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صدای نعلین او را در بهشت شنیده است

بلکه این بشارت به حقیقت تبدیل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با گوشهای خود آن را شنید. بریده رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بلال را فرا خواند و گفت: چگونه برای رسیدن به بهشت از من پیشی گرفتی؟ چون من وارد بهشت شدم و صدای خش خش نعلین تو را در مقابلم می شنیدم، پس به کنار قصری طلایی رسیدم، گفتم: این قصر مال کیست؟ گفتند: مال مردی از امت محمد است، گفتم: من محمد هستم. این قصر مال کیست؟ گفتند: مال مردی عرب است؟ گفتم: من عرب هستم، این قصر مال کیست؟ گفتند: مال مردی قریشی است، گفتم: من قریشی هستم. این قصر مال کیست؟ گفتند: مال عمر بن خطاب است. بلال گفت: ای رسول خدا هرگاه اذان گفته‌ام دو رکعت نماز خوانده‌ام، و هرگاه بی وضو شده‌ام وضو گرفته‌ام. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: با این وسیله بر من پیشی گرفتی.^۲

^۱ - رجال حول الرسول، ص ۱۰۳-۱۰۴ با تصرف.

^۲ - احمد ۵/ ۳۶۰؛ ترمذی ۳۶۸۹؛ حاکم، المستدرک ۳/ ۲۸۵ و می گوید: به شرط شیخین صحیح است و ذهبی با آن موافقت کرده است.

ابوهریره رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام نماز صبح به بلال گفت: ای بلال بهترین کاری را که در اسلام انجام داده‌ای برایم بگو. چرا که من صدای نعلین تو را در بهشت شنیدم. گفت: من هرگاه در شب یا روز وضو می‌گرفتم بلافاصله بعد از آن نماز می‌خواندم.^۱

از جابر بن عبدالله رضی الله عنه نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دیدم که وارد بهشت شدم و با رمیصاء زن ابوطلحه مواجه شدم و صدای خش خش را شنیدم، گفتم: کیست؟ گفت: بلال است. و قصری را دیدم که کنیزی در کنار آن بود، گفتم: این قصر مال کیست؟ گفت: مال عمر است، و خواستم که وارد شوم ولی غیرت تو به یادم افتاد. عمر گفت: پدر و مادرم فدایت باد، من بر تو غیرت داشتم باشم.^۲ گفتم: و اینها همگی میوه مداومت بر عمل صالح است. و جزا از جنس عمل است.

ابن حجر در الفتح می‌گوید: به دلیل اینکه قبل از پیامبر صلی الله علیه و آله برای اذان گفتن می‌رفت در بهشت هم بر رسول الله صلی الله علیه و آله پیشی گرفت. البته این به معنای داخل شدن بلال به بهشت قبل از رسول الله صلی الله علیه و آله نیست، بلکه او در مقام تابع و پیرو است، گویا رسول الله صلی الله علیه و آله به باقی ماندن بلال بر حالت او در طول حیاتش، حتی در بهشت و بقای نزدیکی او به رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره می‌کند، و این منزلت بزرگی است برای بلال رضی الله عنه.^۳

هجرت مبارک

هنگامی که خداوند متعال به پیامبرش صلی الله علیه و آله اجازه هجرت به مدینه را داد، بلال همراه صحابه رضی الله عنهم هجرت کرد. و در این مسیر خداوند آنها را اینگونه ستایش کرده: ﴿وَالَّذِينَ بَوَّءُوا الدَّارَ وَالْآيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ

^۱ - بخاری ۱۱۴۹؛ مسلم ۲۴۵۸.

^۲ - بخاری ۳۶۷۹، مسلم ۲۴۵۷.

^۳ - فتح الباری ۳/ ۴۳.

عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾ (حشر: ۹).

«و برای کسانی است که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند، هر مسلمانی را به سویشان هجرت کند دوست دارند، و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هرچند خودشان بسیار نیازمند باشند، و کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند، رستگارانند».

هنگامی که بلال به مدینه رسید، دچار تب شد.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، ابوبکر و بلال دچار تب شدند و ابوبکر رضی الله عنه هنگامی که تب داشت، می‌گفت: هر فردی در میان خانواده‌اش صبح می‌کند و مرگ از بند کفشهایش به او نزدیکتر است. اما بلال رضی الله عنه خوب شد و دوست داشت که به مکه برود با وجود اینکه عذاب زیادی دیده بود ولی او هیچگاه شیرینی ایمان را که اولین بار در مکه دیده بود، فراموش نمی‌کرد.

آغاز اذان

از ابن عمر رضی الله عنهما نقل شده که گفت: مسلمانان وقتی که وارد مدینه شدند، جمع شدند، و نماز خواندند و ندایی برای آن نداشتند، روزی در مورد آن صحبت کردند، بعضی از آنها گفتند: مانند مسیحیان از ناقوس استفاده کنیم. و بعضی دیگر گفتند مانند یهودیان از شیپور استفاده کنیم. و عمر گفت: آیا نمی‌شود مردی ندای نماز سر دهد. پس رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: ای بلال برخیز و ندای نماز سر ده.

آغاز اذان داستانی دارد که قلبها با یاد آن روشن می‌شود.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله به مدینه رسید و در آنجا استقرار یافت، برادران مهاجر و انصار جمع شدند تا کار اسلام را مستحکم کنند و نماز برپا دارند و زکات بپردازند و روزه بگیرند و حدود را اجرا کنند و حلال و حرام را برپا کنند و از اسلام حمایت کنند و این دسته از انصار همان کسانی بودند که خانه و

ایمان خود را برای اسلام داده بودند. وقتی که رسول الله ﷺ به مدینه رسید، مردم هنگام اوقات نماز و بدون ندایی جمع می شدند و رسول الله ﷺ تصمیم گرفت که شیپوری را مثل یهودیان برای دعوت به نماز قرار دهد، پس آن را خوب ندانست، پس به ناقوس امر کرد تا با نواختن آن مردم برای نماز بیایند.

در حالی که در این وضعیت بودند، عبدالله بن زید بن ثعلبه بن عبدربه، برادر بلحارث بن خزرج نزد رسول الله ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا دیشب مردی را دیدم با لباس سبز که ناقوسی در دست داشت. گفتم: ای بنده خدا آیا آن را می فروشی؟ گفت: با آن چکار می کنی؟ گفتم: با آن به نماز دعوت می کنیم. گفت: آیا تو را به چیزی بهتر از آن راهنمایی کنم؟ گفتم: و آن چیست؟ گفت: می گویی: الله اکبر الله اکبر، الله اکبر الله اکبر، أشهد أن لا اله الا الله، أشهد أن محمداً رسول الله، أشهد أن محمداً رسول الله، حي على الصلوة، حي على الصلوة، حي على الفلاح، حي على الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله.

وقتی که آن را به رسول الله ﷺ نقل کردم، فرمود: این خواب حقی است اگر خدا بخواهد، پس برخیز و نزد بلال برو و آن را به او یاد بده، زیرا او صدایش بلندتر است. وقتی که بلال اذان گفت: عمر بن خطاب در خانه اش آن را شنید و شتابان به نزد رسول الله ﷺ رفت و گفت: ای نبی خدا، قسم به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، من نیز مانند آن خواب را دیدم، رسول الله ﷺ فرمود: خدا را شکر! بنابراین بلال رضی الله عنه اولین مؤذن اسلام بود.

۱ - ابوداود، کتاب الصلاة، باب بدء الاذان ۱/ ح ۴۹۹؛ بخاری، خلق افعال العباد ص ۴۸؛ دارمی، الاذان، باب بدء الاذان ۱/ ح ۱۱۸۷؛ ترمذی کتاب الصلاة ۱/ ح ۱۸۹؛ احمد، مسند، ۴/ ۴۳؛ ابن خزيمة ۱/ ۳۷۰؛ بیهقی، سنن الکبری، ۱/ ۳۹۱، ۴۲۷ و حدیثی است که گروهی از ائمه مانند بخاری، ذهبی و نووی و دیگران آن را صحیح دانسته اند، تلخیص الحبر ابن حجر، ۲/ ۲۰۸.

خداوند در جنگ بدر از امیه بن خلف تقاص بلال را گرفت

بلال همراه پیامبر ﷺ در جنگ بدر حاضر شد و شدیداً جنگید و امتحان نیکویی پس داد.

و خداوند متعال خواست که او از امیه بن خلف که در گرمای مکه او را عذاب داده بود، انتقام بگیرد.

و این صحابی گرانقدر عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه است که برای ما تعریف می‌کند که بلال چگونه توانست بر امیه بن خلف غالب شود.

عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: امیه بن خلف دوست من در مکه بود و اسم من عبد عمرو بود و هنگامی که اسلام آوردم عبدالرحمن نامیده شدم... تا اینکه جنگ بدر فرا رسید... از کنار او گذشتم در حالی که با پسرش علی بن امیه ایستاده بود و دستش را گرفته بود و زره‌هایی با من بود. وقتی که مرا دید گفت: ای عبد عمرو، و من جواب ندادم سپس گفت: ای عبداللّه، گفتم: بله. گفت: آیا چیز بهتری از من سراغ داری؟ من از این زره‌ها برای تو بهتر هستم؟ گفت: گفتم: آری، خداوند از همه چیز بهتر است. گفت: سپس زره‌ها از دستم افتاد و دستش و دست پسرش را گرفته بود و می‌گفت: هیچگاه چنین روزی را نمی‌بینم، آیا نیازی به شیر نداری؟ گفت: سپس با آنها بیرون رفتم.^۱

در روایتی آمده که ابن عوف رضی الله عنه گفت: امیه بن خلف به من گفت: و من میان او و فرزندش ایستاده بودم که دستهای هر دوی آنها را گرفته بودم: ای عبداللّه، کدامیک از شما بسیار شجاع و قوی است؟ گفتم: حمزه بن عبدالمطلب، گفت: این همان است که با ما چنین و چنان کرد! عبدالرحمن گفت: در حالی که آنها را با خود می‌بردم، بلال او را که همراهم بود، دید - و او کسی بود که در مکه بلال را عذاب داده بود - و می‌خواست که اسلام را ترک کند و امر می‌کرد که سنگ بزرگی را روی

^۱ - طبری، التاريخ ۲/ ۳۵؛ ابن اثیر، الکامل، ۲/ ۱۲۷؛ ابن سید الناس، عیون الاثر ۱/ ۳۹۹ و اسنادش صحیح است.

سینه‌اش بگذارند، و می‌گفت: یا بر همین حال می‌مانی یا دین محمد را ترک می‌کنی. و بلال می‌گفت: أحد أحد. گفت: وقتی که او را دید، گفت: امیه بن خلف، اساس کفر! نجات نیابم اگر نجات یابد! گفتم: ای بلال آنها اسیران من هستند. گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد! گفتم: آیا نمی‌شنوی ای پسر سیاه پوست؟ گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد!.. گفت: سپس با صدای بلند فریاد زد، ای یاران خدا، اساس کفر امیه، بن خلف نجات نیابم اگر نجات یابد! گفت: دور ما را گرفتند و من از او دفاع می‌کردم، مردی با شمشیر ضربه‌ای به پای پسرش زد و او فریاد بلندی کشید که تا آن روز چنین فریادی نشنیده بودم، گفتم: خودت را نجات بده، از دست من کاری بر نمی‌آید. گفت: با شمشیرهایشان او را تکه تکه کردند و عبدالرحمن می‌گفت: خداوند به بلال رحم کند، زره‌هایم را از دست دادم و اسرایم را نیز از من گرفت.^۱

بلال در روز فتح مکه بر بالای کعبه اذان گفت:

روزها به سرعت سپری شد... و رسول الله ﷺ فاتحانه و پیروزمندانه به مکه برگشت، بعد از آنکه از آنجا اخراج شده بود و گریه می‌کرد و می‌گفت: قسم بخدا تو محبوبترین سرزمین خدا برای خدا هستی. و محبوبترین سرزمین خدا برای رسول خدا هستی و اگر قوم مرا مجبور نکرده بودند از آن خارج نمی‌شدم.

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: روز فتح مکه رسول الله ﷺ سوار بر مرکبش همراه اسامه بن زید از بالای مکه آمد که بلال نیز همراه آنها بود و عثمان بن طلحه نیز بود تا اینکه وارد مسجد شدند و امر کرد که کلید خانه کعبه را بیاورند و رسول الله ﷺ همراه اسامه بن زید و بلال و عثمان بن طلحه وارد شدند و یک روز تمام در آنجا ماندند، سپس بیرون آمدند و مردم وارد شدند و عبدالله بن عمر اولین کسی بود که وارد شد و بلال را دید که بالای کعبه ایستاده است و گفت: رسول الله ﷺ کجا نماز می‌خواند؟ اشاره کرد به همان جایی که در آن نماز می‌خواند. عبدالله گفت: فراموش کردم که از او بپرسم چند رکعت خواند.^۲

^۱ - بخاری کتاب الوکالة، باب؛ إذا وکل المسلم حرباً فی دار الحرب ۴/ح ۲۳۰۱ / فتح و در المغازی ۷/ ۳۹۷۱ به اختصار.

^۲ - بخاری ۷/ ۶۱۱ المغازی.

امام ابن قیم می گوید: پیامبر ﷺ به بلال امر کرد که از کعبه بالا برود و بر بالای آن اذان بگوید.^۱

و بلال اذان گفت... در چه زمانی... و چه مکانی.... و چه مناسبتی!!
زندگی در مکه از حرکت ایستاد و هزاران مسلمان در خشوع بودند و کلمات اذان را بعد از بلال به آرامی تکرار می کردند. و مشرکان در خانه هایشان بودند و باور نمی کردند که این همان محمد ﷺ و فقرایی هستند که دیروز از این دیار بیرونشان کرده بودند؟

آیا این حقیقت دارد که ما آنها را بیرون کردیم و با آنها جنگیدیم و محبوبترین افراد خانواده هایشان را کشتیم؟؟
آیا این حقیقت دارد که در آن لحظات ما را خطاب قرار می داد و به ما می گفت:
بیایید... شما آزادشدگان هستید!!

سه نفر از بزرگان قریش در کنار کعبه ایستاده بودند و گویی که صدای بلال آنها را می سوزاند و او بتهایشان را با پایش خرد می کرد و از بالای کعبه صدای اذانش مانند بوی خوش بهار در تمام فضای مکه پخش شده بود...

این سه نفر: ابوسفیان بن حرب - که چند ساعت بعد اسلام آورد - و عتاب بن اسید و حارث بن هشام بودند که^۲، عتاب بن اسید گفت: خداوند به اسید رحم کرد که این روز را نمی بیند و این کلمات را نمی شنود تا خشمگین شود. حارث بن هشام گفت: قسم به خدا اگر می دانستم که او (رسول الله ﷺ) برحق است از او تبعیت می کردم.

و ابوسفیان گفت: من چیزی نمی گویم، اگر چیزی بگویم این سنگها به رسول الله ﷺ خبر خواهند داد! پس پیامبر ﷺ بر آنها خارج شد و گفت: من دانستم که شما چه گفتید، سپس آن را برای آنها بیان کرد، سپس حارث و عتاب گفتند: شهادت

^۱ - زاد المعاد ۳/ ۴۱۱.

^۲ - رجال حول الرسول، ص ۱۱۶-۱۱۷ با تصرف.

می‌دهیم که تو رسول الله ﷺ هستی و قسم بخدا کسی همراه ما نبود تا بگوییم به تو خبر داده است.^۱

حال هنگام رفتن فرا رسیده است

بلال رضی الله عنه در طول زندگیش مؤذن پیامبر ﷺ بوده است، وقتی که پیامبر ﷺ به رفیق اعلی پیوست و وقت نماز فرا رسیده بود، بلال برخاست که اذان بگوید و پیامبر ﷺ کفن شده بود ولی دفن نشده بود - وقتی که به اُشهد أن محمداً رسول الله رسید... اشک از چشمانش جاری شد و صدا در گلویش ماند و مسلمانان همگی گریستند و در آه و ناله غرق شدند. سپس سه روز بعد از آن اذان می‌گفت و هرگاه به اُشهد أن محمداً رسول الله می‌رسید گریه می‌کرد و مردم نیز گریه می‌کردند.... و بعد از آن از ابوبکر رضی الله عنه خواست که او را از اذان گفتن معاف بدارد چرا که توان گفتن آن را ندارد.^۲

و از ابوبکر رضی الله عنه خواست که به او اجازه بدهد که برای جهاد به شام برود و ابوبکر او را بسیار دوست می‌داشت و در ابتدا مردد بود، بلال به او گفت: اگر تو مرا برای خودت خریده‌ای، خودداری کن، ولی اگر مرا برای خدا خریده‌ای مرا رها کن.^۳ و در روایتی آمده که گفت: مرا رها کن که برای خدا کار کنم و ابوبکر رضی الله عنه به او اجازه داد.

ابن کثیر رحمه الله می‌گوید: وقتی که رسول الله ﷺ وفات کرد، بلال از جمله کسانی بود که برای جهاد به شام رفت. و گفته شده که او در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه برای او اذان گفته است، و قول اولی صحیح‌تر و مشهورتر است.^۴

^۱ - ابن هشام بدون سند آورده است و ابن کثیر در تفسیرش آورده است ۳/ ۱۳۲ از طریق ابن اسحاق و بدون سند.

^۲ - صور من حياة الصحابة ص ۳۲۱.

^۳ - بخاری ۳۷۵۵ کتاب فضائل الصحابة.

^۴ - البداية والنهاية ۵/ ۲۸۹.

و در سرزمین شام همچنان عابد و زاهد باقی ماند و منتظر روزی بود که به پیامبر ﷺ و اصحابش ﷺ بپیوندد. و اولین و بزرگترین مؤذنی که دنیا او را شناخته بر بستر مرگ آرمید.

سعید بن عبدالعزیز می‌گوید: وقتی که بلال در حال احتضار بود، گفت: فردا محبوبانم محمد و یارانش را ملاقات خواهم کرد. و زنش گفت: وای چه بد! بلال گفت: وای چه خوب!^۱

و او نفسهای آخرش را کشید و خداوند نام او را در دو جهان جاویدان و ماندگار کرد و قدر او را در آخرت در بهشت جاویدان بالا برد.

من از خداوند متعال خواستارم که ما و شما را همراه پیامبر ﷺ و اصحابش در بهشت قرین گرداند.

و اگر از شنیدن اذان بلال ﷺ در دنیا محروم بودیم، ان شاءالله اذان او را در آخرت بشنویم!!! آیا این خداوند متعال نیست که می‌فرماید: ﴿وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُیْ أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ﴾ (فصلت: ۳۱). «و برای شما هر چه دلتان بخواهد در بهشت فراهم است، و هر چه طلب کنید به شما داده می‌شود!».

پس وقتی که - به رحمت خدا - ما وارد بهشت شدیم و خواستیم که صدای اذان بلال را بشنویم خداوند متعال آن را به گوش ما می‌رساند، چرا که او قادر به هر کاری است.

سلام و درود خدا بر تو ای مؤذن رسول الله ﷺ تا ان شاءالله در بهشت خداوند با تو ملاقات کنیم، تا در بهشت از مجاورت شما برخوردار شویم، و هر کسی با محبوبش محشور می‌شود.^۲

خداوند از بلال و سایر صحابه ﷺ راضی و خشنود باد.

^۱ - سیر اعلام النبلاء، امام ذهبی، ۱/ ۳۵۹.

^۲ - متفق علیه از انس، صحیح الجامع، ۶۶۸۹.

جعفر بن ابی طالب علیه السلام «۱۰»

همراه با ملائک در بهشت با دو بال پرواز می‌کند

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

حال ما در مورد کسی صحبت می‌کنیم که ظاهر و اخلاقش بسیار شبیه ظاهر و اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. او کسی بود که فقرا و مساکین بخاطر مهربانیش از دیدن او خوشحال می‌شدند... او مردی بود که همراه با ملائک در بهشت با دو بال پرواز می‌کند... او صاحب نسب کریمی است... او پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی جعفر بن ابی طالب بود.

چه صفحه‌ای که عقلها را شگفت‌زده و متحیر می‌کند.

این صفحه صادقانه‌ای است که با جعفر بن ابی طالب علیه السلام در آن زندگی می‌کنیم. او بزرگ شهیدان و دارای شأن و مقام بزرگ و بارزترین چهره مبارزان، ابوعبدالله پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و برادر علی بن ابی طالب بود، و ده سال از علی بزرگتر بود^۱. بیایید تا داستان را با هم از ابتدا آغاز کنیم: وقتی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه ایمان آورد، دریافت که اسلام امانت بزرگی است و از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان یک داعی خداوند بیرون رفت و همه مردم را به سوی خدا و بهشت او فرا می‌خواند، بهشتی که نه چشمی نظیرش را دیده، و نه گوشی نظیر آن را شنیده، و نه به ذهن کسی خطور کرده است.

و جعفر بن ابی طالب و زنش اسماء بنت عمیس از جمله کسانی بودند که توسط او مسلمان شدند، و اسلام آنها قبل از رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ارقم بود. قبل از اینکه به سخن در باب جعفر علیه السلام بپردازیم، لازم است که به چندی از مناقب و فضایلی که او به آنها دست یافته بپردازیم.

^۱ - السیر، ذهبی، ۱/۲۰۶.

مناقب و مدالهای شرافتی که پیامبر ﷺ به گردن او آویخت

اگر بخواهیم به مناقب و فضایل او اشاره کنیم، کلام به درازا می‌انجامد، اما به مقدار اندکی از آن بسنده می‌کنیم، و کم و اندک آن نیز اگر بر تمام مردم روی زمین تقسیم شود، قلبهای آنان را پر از غبطه و سعادت و سرور می‌کند.

محمد بن اسامه از پدرش نقل می‌کند که گفت: جعفر و علی و زید بن حارثه با هم جمع شده بودند، جعفر گفت: من محبوبترین شما نزد رسول الله ﷺ هستم، و علی گفت: من محبوبترین شما نزد رسول الله ﷺ هستم، و زید گفت: من محبوبترین شما نزد رسول الله ﷺ هستم. گفتند: بیایید با هم نزد رسول الله ﷺ برویم و از او سؤال کنیم. اسامه بن زید می‌گوید: آمدند و از او اجازه گرفتند. گفت: برو بین کیستند. گفتم: جعفر و علی و زید هستند. چه می‌گویی پدر؟ گفت: به آنها اجازه بده و آنها وارد شدند و گفتند: چه کسی نزد تو محبوبترین است؟ گفت: فاطمه. گفتند: از میان مردان؟ گفت: اما تو ای جعفر شبیه‌ترین فرد از لحاظ اخلاق و قیافه به من هستی - و تو از من و شجره من هستی - و اما تو ای علی داماد من و پدر نوه‌هایم هستی و من از توام و تو از منی. و اما تو ای زید مولای من هستی و از منی و به سوی من می‌آیی و محبوبترین قوم نزد من هستی.^۱

ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: بعد از رسول الله ﷺ هیچ کس به اندازه جعفر بن ابوطالب مثل او کفش نپوشیده و مثل او سوار مرکب نشده است.^۲

یعنی در بخشش و کرم.

در میان بنی عبد مناف پنج نفر بودند که زیاد به رسول الله ﷺ شباهت داشتند و آنها عبارتند از: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، که پسر عموی رسول الله ﷺ و برادر رضاعی او بود.

^۱ - احمد، ۵/ ۲۰۴؛ ابن سعد ۴/ ۱/ ۲۴ و ارتنوط می‌گوید: رجالش ثقه هستند.

^۲ - ترمذی ۳۷۶۴ و می‌گوید: این حدیث حسن و صحیح و غریب است.

فُثم بن عباس بن عبدالمطلب که او نیز پسر عموی پیامبر ﷺ بود.
سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم جد امام شافعی رَحِمَهُ اللهُ.
حسن بن علی، نوه رسول الله ﷺ او از همه این پنج نفر شباهت بیشتری به
رسول الله ﷺ داشت.

و جعفر بن ابی طالب، برادر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رَحِمَهُمُ اللهُ.

سنت تبدیل ناپذیر

بار دیگر به داستان معطری باز می‌گردیم که قلبها را مملو از غبطه و سعادت و سرور می‌کند... وقتی که جعفر و زنش بلافاصله ایمان آوردند، قریش خبر اسلام آوردن آنها را شنیدند و آنها نیز از شکنجه‌ها و اذیتهای قریش در امان نبودند که جز خدا کسی از آن آگاه نیست، ولی آنها بر این آزار و اذیتها صبر کردند، چون آنها می‌دانستند که بلا، سنت ثابت و تغییر ناپذیر است و راه بهشت پوشیده با بلایا و مصائب است، و اینها چند ساعت بیشتر نبود که خداوند تمام تلخیها و اذیتهای آنها را در بهشت جبران می‌کند.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: در روز قیامت ثروتمندترین و مرفه‌ترین افراد دنیا را از جهنم فرا می‌خوانند و به آنها گفته می‌شود: آیا خیری دیده‌اید، آیا نعمتی به شما رسیده است؟ می‌گوید: خیر، قسم به خدا. و فقیرترین و درمانده‌ترین فرد دنیا را از بهشت فرا می‌خوانند و به او گفته می‌شود: ای پسر آدم! آیا رنجی یا دردی داری؟ آیا اصلاً به تو سختی رسیده است؟ می‌گوید: خیر، قسم بخدا، هیچگاه شدت و سختی را ندیده‌ام.^۱

فرار به سوی خدا

وقتی که رسول الله ﷺ دید که اصحابش بلا و سختی زیادی را تحمل می‌کنند و او خودش بخاطر جایگاهی که نزد خدا و عمویش ابوطالب دارد، سالم است، و نمی‌تواند که مانع آزار و اذیت دیدن آنها شود به آنها گفت: به سرزمین حبشه بروید، چرا که در آنجا پادشاهی دادگر حکومت می‌کند و آنجا سرزمین راستگویان است تا

^۱ - مسلم، احمد، نسائی وابن ماجه از انس روایت کرده‌اند، صحیح الجامع، ۸۰۰۰.

اینکه خداوند گشایشی برای شما حاصل کند.^۱

پس اصحاب رسول الله ﷺ از ترس فتنه به سرزمین حبشه رفتند، و از ترس دینشان فرار کردند، و این اولین هجرت در اسلام بود. وقتی که قریش دیدند که اصحاب رسول الله ﷺ در امنیت و سلامت به حبشه رسیده‌اند و در آنجا ساکن شده‌اند، با هم تصمیم گرفتند که عده‌ای را نزد نجاشی بفرستند و آنها را برگردانند، تا آنها را دچار فتنه کنند و از محل امن و آرام آنجا بیرون کنند. سپس عبدالله بن ابی ربیع و عمرو بن عاص بن وائل را همراه با هدایایی نزد نجاشی فرستادند.^۲

ملاقات او با نجاشی و شجاعت او در راه حق

این جعفر بن ابی طالب است که در مقابل نجاشی ایستاد تا با کلام حق که برای همه مسلمانان باعث خیر و نیکی شد، با او صحبت کند.

ام سلمه می‌گوید: وقتی که مکه بر ما تنگ شد و اصحاب رسول الله ﷺ اذیت شدند و بلاهای زیادی را دیدند و رسول الله ﷺ نتوانست آن اذیتها را از آنها دفع کند، در حالی که خودش در میان قومش و عمویش محفوظ بود و از آزار و اذیت‌هایی که به اصحاب می‌رسید به او نمی‌رسید. رسول الله ﷺ به آنها گفت: در سرزمین حبشه پادشاه عادل و وجود دارد، به آنجا بروید تا خداوند گشایشی را برای آنها حاصل کند و ما به آنجا رفتیم و از بهترین خانه به بهترین همسایه رفتیم و دینمان را حفظ کردیم.^۳

در روایتی آمده که گفت: وقتی که به سرزمین حبشه رسیدیم، نجاشی را بهترین همسایه یافتیم که ما و دینمان را حفظ کرد و خداوند را عبادت می‌کردیم و اذیت نمی‌شدیم، و چیز ناخوشایندی نمی‌شنیدیم. وقتی که این خبر به قریش رسید تصمیم گرفتند که چند نفر را نزد نجاشی بفرستند و هدایایی را از کالاهای مکه برای او

^۱ - ابن اسحاق و ابن کثیر در البداية ۳/ ۶۶ به نقل از السيرة ابن هشام ۱/ ۲۶۶.

^۲ - السيرة، ابن هشام، ۱/ ۲۷۵.

^۳ - ارنؤوط می‌گوید: اسنادش صحیح است. ابن هشام ۱/ ۳۳۴؛ ابونعیم، الحلیة ۱/ ۱۱۵.

ببرند، و بهترین چرمها را برای آنها بردند، و هیچ کشیشی باقی نمانده بود که هدیه‌ای برای او نیاورند. سپس اینها را همراه عبدالله بن ابی ربیع و عمرو بن عاص فرستادند و آنها را به هدفشان امر کردند و به آنها گفتند: به هر کشیشی قبل از آنکه با نجاشی صحبت کنید، هدیه بدهید، سپس بگذارید که نخست آنها به شما سلام کنند، گفت: پس آنها از مکه بیرون آمدند تا به نجاشی رسیدند در حالی که ما نزد او در راحتی به سر می‌بردیم. کسی از کشیشان او باقی نمانده بود که به او هدیه نداده باشند، قبل از اینکه با نجاشی صحبت کنند، و به هر یک از کشیشان گفتند که: چند نفر از جوانان سفیه ما از دین خود جدا شده‌اند و به دین شما نیز نگرویده‌اند و دین تازه‌ای آورده‌اند، و نه ما آنها را می‌شناسیم و نه شما آنها را می‌شناسید. بزرگان قوم ما، ما را فرستاده‌اند که آنها را برگردانیم. پس هنگامی که با پادشاه سخن گفتیم، او را قانع کنید که آنها را به ما تسلیم کند، و با آنها سخن نگوید، چون قوم آنها از شما به آنها آگاه‌ترند. آنها پذیرفتند. سپس هدایا را به نجاشی تقدیم کردند و او قبول کرد و گفتند:

ای پادشاه، جوانان سفیهی از ما به شما پناه آورده‌اند و دین قومشان را رها کرده‌اند و به دین شما نیز نگرویده‌اند و دین جدیدی آورده‌اند که نه شما می‌شناسید و نه ما می‌شناسیم. و بزرگان و پدران و عموها و طایفه آن قوم ما را فرستاده‌اند تا آنها را برگردانیم، چرا که آنها نسبت به شما از اینها آگاه‌ترند.

ام سلمه می‌گوید: برای عبدالله بن ابی ربیع و عمرو بن عاص^۱ چیزی بدتر از این نبود که نجاشی به سخن مسلمانان گوش بدهد. کشیشان اطرافش گفتند: راست می‌گویند ای پادشاه. قومشان از شما به آنها عالم‌ترند، پس آنها را به شهر و قوم خود برگردانید.

نجاشی عصبانی شد و گفت: نه قسم بخدا. هیچگاه آنها را به شما تسلیم نمی‌کنم چون اینها به من پناه آورده‌اند و من را بر دیگران ترجیح داده‌اند، باید آنها را احضار کنم و در مورد آنچه که اینان می‌گویند، از آنها سؤال کنم، پس اگر چنانکه شما می‌گویید، بودند. آنها را به شما بر می‌گردانم، و اگر غیر از این بود آنها را به شما

^۱ - این داستان قبل از اسلام آوردن عمرو بن عاص (رضی الله عنه) بوده است.

تسلیم نمی‌کنم و تا زمانی که اینجا باشند در امان هستند.

سپس به دنبال اصحاب رسول الله ﷺ فرستاد و آنها را فرا خواند. وقتی که فرستاده او آمد، مسلمانان جمع شدند و گفتند: چه بگوییم؟ گفتند می‌گوییم قسم بخدا ما نمی‌دانیم و آنچه را که نبی ما به آن امر کرده می‌گوییم. وقتی که آمدند، نجاشی اسقفهای خود را فرا خواند و آنها کتابهایشان را گشودند. نجاشی از آنها پرسید و به آنها گفت: این چه دینی است که قومتان را رها کرده‌اید و وارد دین ما و هیچ فرد دیگر نیز نشده‌اید؟

کسی که با او صحبت کرد، جعفر بی ابی طالب ﷺ بود، به او گفت: ای پادشاه، ما قومی بودیم که در جاهلیت زندگی می‌کردیم، و بت می‌پرستیدیم، و مردار می‌خوردیم، و فاحشه انجام می‌دادیم، و صله رحم را قطع می‌کردیم، و با همسایگان بدرفتاری می‌کردیم، قویتران ما به ضعفای ما ظلم می‌کردند، و ما بر این حال بودیم تا خداوند رسولی را از خودمان برای ما فرستاد که نسب، صداقت، امانت و عفت او را می‌شناختیم. ما را به سوی خداوند دعوت کرد تا او را بپرستیم و تنها او را عبادت کنیم و آنچه را که پدرانمان از سنگ و بت می‌پرستیدند رها کنیم، و ما را به راستگویی و امانتداری و صله رحم و نیکی با همسایگان و دوری از محرمات و خونریزی و فاحشه و دروغگویی و خوردن مال یتیم و تهمت امر می‌کرد. و ما را امر کرد که تنها خداوند را بپرستیم و کسی را شریک او قرار ندهیم، و ما را به نماز و روزه، و زکات نیز امر کرد.

(کارهای اسلام را برای او برشمرد) و ما نیز او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم، و برای آنچه که از نزد خداوند آورده بود تابع او شدیم. پس ما نیز خداوند را عبادت کردیم و کسی را شریک او نکردیم، و حلال و حرام را رعایت کردیم، و قوم ما بر ما دشمن شدند، و ما را شکنجه و عذاب دادند، تا ما را از خداپرستی به بت‌پرستی برگردانند، و خبائث را برای ما حلال کنند. وقتی که به ما ظلم کردند و بر ما سخت گرفتند، و میان ما و دینمان فاصله ایجاد کردند، ما به شهر شما پناه آوردیم

و شما را بر دیگران ترجیح دادیم، و مشتاق به همسایگی شما شدیم، و امیداریم که نزد شما به ما ظلم نشود.

نجاشی به او گفت: آیا از آنچه که از جانب خداوند آمده چیزی به همراه دارید؟
جعفر به او گفت: آری. نجاشی گفت: برایم بخوان. جعفر از ابتدای سوره مریم:

﴿كَهَيَّصَ ۱﴾ (مریم: ۱) برای او خواند.

وقتی که این آیات را شنیدند، نجاشی به گریه افتاد به طوری که ریشش خیس شد و اسقفان نیز گریه کردند به طوری که مصحفهایشان خیس شد. سپس نجاشی به آنها گفت: قسم بخدا این و آنچه که عیسی آورده از یک منبع واحد آمده‌اند بروید، قسم بخدا آنها را به شما نمی‌سپارم.

وقتی که بیرون رفتند، عمرو بن عاص گفت: قسم بخدا فردا چیزی می‌گویم که ریشه آنها قطع شود. عبدالله بن ابی ربیع که از او باتقواتر بود گفت: این کار را نکن، چرا که آنها از اقوام ما هستند هر چند که مخالف ما باشند، گفت: قسم بخدا به آنها می‌گویم که اینها گمان می‌کنند که عیسی بن مریم بنده خداست. سپس فردا نزد نجاشی آمد و گفت: اینها درباره عیسی بن مریم سخن زشتی را می‌گویند، پس به دنبال آنها فرستاد و در مورد آنچه که آنها می‌گویند، سؤال کرد.

آنها با هم جمع شده و به همدیگر گفتند که چه بگوییم وقتی که در مورد عیسی بن مریم از شما سؤال کردند؟

گفتند: قسم بخدا آنچه را که خداوند گفته و پیامبرش آورده، می‌گوییم هر چه که می‌شود مهم نیست.

هنگامی که وارد شدند، نجاشی گفت: در مورد عیسی بن مریم چه می‌گوئید؟
جعفر بن ابی طالب گفت: آنچه را که نبی ما آورده می‌گوئیم. او بنده خدا و رسول او و روح خدا و کلمه خدا بود که خداوند به مریم القاء کرد.

نجاشی تکه چوب باریکی را برداشت و گفت: قسم بخدا به اندازه این چوب بین سخن تو و واقعیت عیسی بن مریم اختلاف وجود ندارد. کشیشان با شنیدن این

سخن خشمگین شدند. نجاشی گفت: قسم بخدا اگر عصبانی هم شوید، کاری نمی‌توانید بکنید، بروید و در کشور من امنیت داشته باشید، هر کس شما را اذیت کند، ضرر می‌کند (سه بار تکرار کرد). و دوست ندارم که یک کوه طلا به من بدهند و یکی از شما را در مقابل آن اذیت کنم.

ابن هشام می‌گوید: نجاشی گفت: هدایای آنها را به آنها برگردانید، نیازی به آن نیست، قسم بخدا خداوند هنگام دادن این پادشاهی به من از من رشوه نگرفت، تا من بخاطر این مسئله رشوه بگیرم که آنها را به شما بدهم. آنها با ناراحتی بیرون رفتند و ما در بهترین خانه با بهترین همسایه ماندیم.

قسم بخدا ما در همین حال بودیم تا اینکه کسی بر سر پادشاهی با او منازعه کرد. قسم بخدا ما در آن لحظه هیچ غصه‌ای غیر از آن نداشتیم که او بر نجاشی غالب شود و مردی بیاید که حق ما را به اندازه نجاشی نشناسد. نجاشی و دشمنش آماده جنگ شدند و فقط نیل میان آنها حائل شده بود. اصحاب رسول الله ﷺ گفتند: چه کسی می‌رود تا از این جنگ خبر بیاورد؟ زبیر بن عوام رضی الله عنه گفت: من می‌روم. در حالی که کم سن و سالت‌ترین آنها بود. او را در ظرفی در آب انداختند و به سمت نیل، محل جنگ آن دو به راه افتاد، پس رفت تا به آنها رسید. گفت: به درگاه خداوند متعال برای نجاشی دعا کردیم تا بر دشمنش غالب شود. در نهایت حکومت حبشه در دست او باقی ماند، و ما در نزد او در بهترین حال بودیم تا اینکه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بر گشتیم.^۱

ای صاحبان کشتی شما دو هجرت دارید

از ابوموسی رضی الله عنه نقل شده که گفت: خبر هجرت رسول الله ﷺ به ما رسید و ما در یمن بودیم و ما نیز به نزد آنها هجرت کردیم و من کوچکترین آنها بودم. که یکی از آنها ابویرده و دیگری ابورهم بود. همراه پنجاه و چند نفر بودیم (یا گفته است که همراه ۵۳ یا ۵۲ نفر از قوم بودیم) که سوار بر کشتی شدیم و کشتی ما در حبشه با

^۱ - شیخ آلبنی در تخریج فقه السیره غزالی می‌گوید: ابن اسحاق در المغازی این داستان را آورده است ۱/ ۲۱۱-۲۱۳ از ابن هشام، احمد ۱۷۴۰ از طریق ابن اسحاق با سند صحیح.

نجاشی و جعفر بن ابی طالب مواجه شد و با او به راه افتادیم تا همگی با هم هنگام فتح خیبر نزد رسول الله ﷺ رسیدیم. و عده‌ای از مردم به ما اهل کشتی گفتند: در هجرت از شما پیشی گرفتیم، و اسماء بنت عمیس - از کسانی که همراه ما بود - بر حفصه همسر پیامبر ﷺ وارد شد و او نیز همراه مهاجران به حبشه هجرت کرده بود، پس عمر نیز بر حفصه وارد شد و اسماء نزد او بود. عمر وقتی که اسماء را دید گفت: این کیست؟ گفت: اسماء بنت عمیس، عمر گفت: آیا این از جمله مهاجران حبشه یا اهل کشتی است؟ اسماء گفت: آری. گفت: ما در هجرت از شما پیشی گرفتیم و ما از شما به رسول الله ﷺ شایسته‌تر هستیم. او ناراحت شد و گفت: خیر قسم بخدا این گونه نیست شما همراه رسول الله ﷺ بودید، گرسنه شما را سیر می‌کرد و جاهلان شما را نصیحت می‌کرد، در حالی که ما در سرزمین دور حبشه بودیم و این بخاطر خدا و رسول الله ﷺ بوده است. و قسم بخدا نمی‌خورم و نمی‌آشامم قبل از اینکه این سخن تو را به رسول الله ﷺ اطلاع دهم. ما اذیت می‌شدیم و می‌ترسیدیم و این را نیز به ایشان خواهم گفت، و قسم بخدا دروغ نخواهم گفت.

وقتی که پیامبر ﷺ آمد، گفت: ای نبی خدا عمر چنین و چنان گفته است. گفت: تو به او چه گفتی؟ گفت: چنین و چنان گفتم. گفت: آنها از شما شایسته‌تر نیستند، آنها یک هجرت دارند در حالی که شما دو هجرت دارید. اسماء می‌گوید: ابوموسی و مسافران کشتی گروه گروه به سراغم می‌آمدند و درباره این حدیث سوال می‌کردند؛ و هیچ چیز در دنیا برای آنها از این حدیث زیباتر و شیرین‌تر نبود^۱.

فردا دوستان را ملاقات می‌کنیم

بعد از اینکه جعفر و همسرش ده سال در کشور نجاشی در امنیت و آرامش و سعادت و بدون قید و اذیت، خداوند را عبادت می‌کردند، بار دیگر به مدینه برگشتند و گامهایشان از باد پیشی گرفت که بخاطر دیدن پیامبر ﷺ و شوق دیدار خدا بود و

^۱ - بخاری، ۴۲۳۰؛ مسلم ۲۵۰۲.

تا پیامبر ﷺ از فتح خیبر برنگشت، او را ملاقات نکردند. از شعبی نقل شده که گفت: جعفر بن ابی طالب ﷺ در روز فتح خیبر نزد رسول الله ﷺ آمد، و رسول الله ﷺ میان چشمان او را بوسید و گفت: نمی‌دانم به کدامیک بیشتر خوشحال باشم، به فتح خیبر یا آمدن جعفر؟^۱

خوشحالی مساکین از آمدن جعفر

خوشحالی فقرا از آمدن جعفر ﷺ نیز کمتر از خوشحالی پیامبر ﷺ نبود. چرا که جعفر ﷺ از جمله کسانی بود که با فقرا و بیچارگان بسیار مهربان بود. ابوهریره ﷺ می‌گوید که مردم می‌گفتند: ابوهریره از رسول الله ﷺ زیاد روایت می‌کند، بخاطر این که من همیشه ملازم رسول الله ﷺ بودم و به همین دلیل گرسنه می‌ماندم و لباس مناسبی نداشتم و خادمی نیز نداشتم، تا جایی که از شدت گرسنگی به شکم سنگ می‌بستم، و مهربانترین مردم با فقرا جعفر بن ابی طالب بود، به دیدار ما می‌آمد و آنچه در خانه داشت را به ما می‌داد تا بخوریم.^۲

حال وقت رفتن فرا رسیده است

پیامبر ﷺ به طرف مکه رفت تا عمره قضا را به جای بیاورد و به مدینه برگشتند... و در راه جعفر از برادرانش - کسانی که در جنگ بدر و احد و سایر غزوه‌ها با پیامبر ﷺ شرکت کرده بودند - بسیار شنید تا جایی که مشتاق جهاد در راه خدا و رسیدن به شهادت شد.

و انتظار او طولی نکشید، وقتی که رسول الله ﷺ او را به سریه مؤته در جمادی الاولی سال هشتم فرستاد، و زید بن حارثه را فرمانده آنها کرد و گفت: اگر زید زخمی شد، جعفر بن ابی طالب فرمانده باشد، و اگر جعفر زخمی شد، عبدالله بن رواحه فرمانده باشد. پس آنها به سرزمین بلقاء در شام رسیدند و سپس به معان

^۱ - حاکم، مستدرک، ۴/۲۱۱ از شعبی به صورت مرسل نقل کرده و آن را صحیح دانسته است، و ذهبی نیز با او موافق است.

^۲ - بخاری، ۳۷۰۸؛ ابونعیم، الحلیه ۱/۱۱۷. با تصرف

رسیدند و به آنها خبر رسید که صد هزار نفر از رومیان و صد هزار نفر از اعراب به بلقاء رسیده‌اند.

سه هزار نفر از قهرمانان و شجاعان و حافظان قرآن جمع شدند تا به یاری خداوند مهربان در آن زمان و هر زمان دیگر پیروز شوند.

پس دو لشکر با هم مواجه شدند و زید بن حارثه پرچمدار رسول الله ﷺ جنگید تا شهید شد و جعفر نیز جنگید تا به شهادت رسید.

ابن هشام می‌گوید: یکی از اهل علم که مورد اعتماد من است به من گفت: که جعفر پرچم را با دست راستش گرفت و دستش قطع شد، سپس آن را با دست چپش برداشت و آن نیز قطع شد، و آن را با بازوانش در بغل گرفت تا اینکه شهید شد در حالی که (۳۳) سال داشت و خداوند در قبال آن دستها دو بال به او داد که با آنها در بهشت پرواز کند، و هر جا که می‌خواهد برود.

در روایتی آمده که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت: پیامبر ﷺ در جنگ مؤته زید بن حارثه را امیر کرد و گفت که: اگر زید کشته شد، جعفر، و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه فرمانده است. عبدالله گفت: من در آن غزوه بودم. به دنبال جعفر بن ابی طالب می‌گشتیم که او را در میان کشته شدگان یافتیم و در جسدش نود و چند جای ضربه شمشیر پیدا کردیم.^۱

پیامبر ﷺ برای این سه نفر بسیار غمگین شد و آنها را به شهادت در راه خدا بشارت داد.

انس بن مالک رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر ﷺ گفت: زید بن حارثه پرچم را برداشت و کشته شد، سپس جعفر پرچم را برداشت و کشته شد، و سپس عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و کشته شد - و چشمان رسول الله ﷺ پر از اشک بود - سپس خالد آن را برداشت و پیروز شد.^۲

^۱ - بخاری ۴۲۶۱ از ابن عمر (رضی الله عنهما).

^۲ - بخاری ۱۲۴۶ و نسائی ۴/۲۶.

از نافع نقل شده که ابن عمر به او خبر داد که گفت: در آن روز بالای جسد جعفر ایستادم در حالی که او کشته شده بود و پنجاه ضربه در بدن او وجود داشت و هیچ ضربه‌ای به پشتش نخورده بود.^۱

حال او با بالهایش در بهشت همراه ملائک پرواز می‌کند

ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: وارد بهشت شدم و دیدم که جعفر با ملائکه است و حمزه بر تخت خود به بالشش تکیه داده است.^۲
و ابن عمر هرگاه با پسر جعفر مواجه می‌شد می‌گفت: سلام بر تو ای پسر کسی که دو بال دارد.^۳

ابن کثیر می‌گوید: خداوند متعال بجای دو دست او، دو بال در بهشت به او داده است.^۴
ابوهریره می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: جعفر بن ابی طالب را به عنوان یک فرشته در بهشت دیدم که همراه ملائکه با دو بال پرواز می‌کرد.^۵

ابن عباس می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه را در شکل یک فرشته در بهشت دیدم که بالهایش خونین بود و در بهشت پرواز می‌کرد.^۶
ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: امشب جعفر همراه با ملائکه از نزد من می‌گذشت که بالهایش با خون رنگین شده بود و قلبش سفید بود.^۷

عبدالله بن جعفر می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله به من گفت: گوارای توباد!! پدرت

^۱ - بخاری ۴۲۶۰ از ابن عمر رضی الله عنهما.

^۲ - طبرانی، الکبیر و حاکم و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است ۳۳۵۸.

^۳ - بخاری ۳۷۰۹ المغازی.

^۴ - البداية والنهاية، ابن کثیر، ۳/ ۲۵۶.

^۵ - ترمذی، حاکم، المستدرک از ابوهریره، صحیح الجامع ۳۴۵۹.

^۶ - حاکم از ابن عباس روایت کرده و صحیح دانسته است، همچنین در الاستیعاب، وحافظ در الفتح می‌گوید: حاکم و طبرانی از ابن عباس روایت کرده‌اند و اسنادش جید است.

^۷ - حافظ، الفتح ۷/ ۹۶؛ حاکم با سند صحیح و به شرط مسلم روایت کرده است.

همراه ملائکه در آسمان پرواز می‌کند.^۱

از ابن عباس رضی الله عنه به صورت مرفوع روایت شده که: جعفر همراه با جبرئیل و میکائیل با دو بالی که خداوند به او داده است، پرواز می‌کند.^۲

ناراحتی پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر جعفر رضی الله عنه

در اینجا پیامبر صلی الله علیه و آله نزد اسماء دختر عمیس، زن جعفر می‌رود تا خبر شهادت جعفر را به او بدهد.. چه منظره‌ای که قلبها بجای اشک خون گریه می‌کند.

از اسماء دختر عمیس رضی الله عنها نقل شده که گفت: وقتی جعفر شهید شد، پیامبر صلی الله علیه و آله نزد من آمد، و من بچه‌ها را تمیز می‌کردم و نظافت و شستشو می‌دادم. رسول الله صلی الله علیه و آله به من گفت: فرزندان جعفر را نزد من بیاور. آنها را آوردم و پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را بوید و اشک از چشمانش جاری شد. گفتم: ای رسول خدا. پدر و مادرم فدایت باد، چرا گریه می‌کنی؟ آیا از جعفر و اصحابش خبری داری؟ گفت: آری. آنها امروز شهید شدند. گفت: نشستم و فریاد زدم و زنان پیرامون من جمع شدند و رسول الله صلی الله علیه و آله نزد خانواده‌اش برگشت و گفت: از خانواده جعفر غافل نباشید و غذایی را برای آنها درست کنید، چرا که آنها عزادار هستند.^۳

حسان بن ثابت کشته‌های مؤته را مدح می‌کند

وقتی که خبر کشته شدن این افراد پاک به حسان رسید، شروع به سرودن مدحی در مورد آنها کرد و گفت:

برگزیدگان مؤمنان را دیدم که از دره‌ها بازگشتند و من از کسانی که تأخیر کرده بودند، بودم.

^۱ - حافظ، الفتح ۹۶/۷، طبرانی با اسناد حسن روایت کرده است.

^۲ - حافظ، الفتح، ۹۶/۷ و اسنادش جيد است.

^۳ - ابوداود ۳/۳۱۳۲، ابن ماجه ۱/۱۶۱۰، ترمذی ۳/۹۹۸، حاکم، المستدرک ۱/۳۷۲ و می‌گوید: اسنادش صحیح است و ذهبی در مورد آن سکوت کرده است. بیهقی در السنن الکبری ۴/۶۱ آورده است و آلبانی در صحیح ابن ماجه می‌گوید: حدیث حسن است.

خداوند کشته شدگان را دور نکند که در جنگ مؤته بودند و جعفر صاحب دو بال نیز در میان آنها بود.

و زید و عبدالله هنگامی که همگی می‌جنگیدند و دارای آرزوهای بلندی بودند. ما می‌بینیم که جعفر به محمد صلی الله علیه و آله وفادار بود و امر او را عملی کرد هنگامی که به او امر کرد.

بنابراین در اسلام از بنی هاشم انگیزه‌های عزت بی‌پایان و افتخار تمام نمی‌شود.^۱ خداوند از جعفر و سایر صحابه راضی و خشنود باد.

^۱ - الاصابة، امام ابن حجر عسقلانی، ۱/ ۵۹۴ با تصرف.